

فرهنگ اصطلاحات فقه اسلامی

(در باب معاملات)

تحقیق و نگارش:

محسن جابری عربلو

استادیار گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی

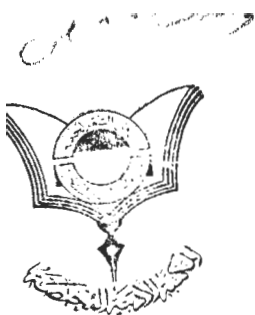


بها: ۲۰۰ ریال



تحقیق و نگارش: محسن جابری عربلو

فرہنگ اصطلاحات فقہ اسلامی



اسکن شد

فرهنگ اصطلاحات فقه اسلامی

(در باب معاملات)

تحقیق و نگارش: محسن جابری عربلو

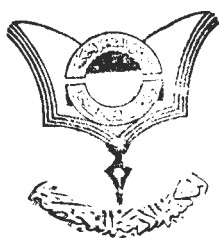
استادیار گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۲



جایی عربی، محسن
فرهنگ اصطلاحات فقه اسلامی
چاپ اول: ۱۳۶۲
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.



فهرست

صفحه	اصطلاحات	صفحه	اصطلاحات
۵۵	افلاس	۲۹	آلات لهو
۵۵	اقاله	۳۰	اباحه
۵۶	اکراه	۳۰	ابراء
۵۹	انبات	۳۱	اتلاف
۵۹	ایجاب	۳۲	اتیان
		۳۲	اجاره
۶۰	بالغ	۳۴	اجازه
۶۰	بایع	۳۵	اجباء
۶۰	بدوصلاح	۳۵	اجماع
۶۱	بلوغ	۳۸	اجیر
۶۲	بیع	۳۹	احتکار
۶۴	بیع التلجئه	۴۰	احتلام
۶۴	بیع الحاضر للبادی	۴۱	احصان
۶۵	بیع الحصاة	۴۴	احکام
۶۵	بیع الخيار	۴۵	اختیار
۶۶	بیع دین به دین	۴۵	ارش
۶۶	بیع العربون	۴۷	اسباب حجر
۶۷	بیع العینه	۴۹	استحسان
۶۸	بیع غرر	۵۲	استصحاب
۶۸	بیع فضولی	۵۳	استصلاح
۷۰	بیع کالی به کالی	۵۴	استصناع
۷۰	بیع مساومه	۵۵	افضاء

صفحة	اصطلاحات	صفحة	اصطلاحات
٨٥	حذاء	٧١	بيع مضامين
٨٥	حرام	٧١	بيع ملاقيح
٨٥	حرمت	٧٢	بيع ملامسه
٨٦	حضانت	٧٣	بيع منابذه
٨٦	حفظ كتب ضلال	٧٣	بيع النسيئه
٨٧	حق	٧٣	بيع نقد
٨٧	حكم		
٨٨	حلم	٧٤	تبرعات مريض
٨٩	حواله	٧٤	تدليس ماشطه
		٧٤	ترامى الحوالات
٩٠	خصاء	٧٥	ترامى الضمان
٩٠	خطبه	٧٥	تشبيب
٩٠	خلافه	٧٥	تصريه
٩٠	خيار	٧٦	تعريض
٩١	خيار اشتراط	٧٦	تعليق
٩١	خيار تأخير	٧٧	تفرق
٩٢	خيار تبعض صفقه	٧٧	تفريق صفقه
٩٢	خيار تدليس	٧٧	تفليس
٩٣	خيار تعذر تسليم	٧٨	تفويض
٩٣	خيار تفليس	٧٨	تلجئه
٩٤	خيار حيوان	٧٩	تلقى الركب
٩٤	خيار رؤيت	٨٠	تنجيز
٩٥	خيار شرط	٨٠	توليه
٩٥	خيار شركت		
٩٦	خيار عيب	٨٠	ثمن
٩٦	خيار غبن		
٩٧	خيار قبول	٨١	جب
٩٨	خيار مايفسد ليومه	٨١	جعله
٩٨	خيار مجلس	٨٢	جنون
		٨٢	حبس
٩٩	دائن	٨٣	حبس الحبلة
٩٩	دين	٨٣	حجر

اصطلاحات	صفحه	اصطلاحات	صفحه
ذمه	۱۰۰	شهادت	۱۱۹
ذمی	۱۰۰	صداق	۱۱۹
راهن	۱۰۱	صدقه	۱۲۰
رباء	۱۰۱	صرف	۱۲۰
رتق	۱۰۲	صلح	۱۲۱
رشد	۱۰۳	ضامن	۱۲۲
رشوه	۱۰۳	ضراب الفحل	۱۲۲
رشید	۱۰۴	ضمان	۱۲۲
رضاع	۱۰۴	طلاق	۱۲۴
رضیع	۱۰۵	عاریه	۱۲۴
رقبی	۱۰۵	عامل	۱۲۵
رمايه	۱۰۵	عرایا	۱۲۶
رهن	۱۰۶	عزل	۱۲۷
ساحر	۱۰۷	عسب الفحل	۱۲۸
سبق	۱۰۷	عطیه	۱۲۸
سحر	۱۰۹	عفل	۱۲۸
سفه	۱۰۹	عقد	۱۲۹
سکنی	۱۱۰	عمری	۱۳۰
سلف	۱۱۲	عنن	۱۳۰
سلم	۱۱۲	عنه	۱۳۰
سنت	۱۱۲	عین	۱۳۰
سوم	۱۱۳	عینه	۱۳۱
شاهد	۱۱۴	عیوب مجوز فسخ نکاح	۱۳۱
شراء	۱۱۴	غرر	۱۳۲
شرط	۱۱۴	غریم	۱۳۴
شرکت	۱۱۵	غش	۱۳۴
شعوذه - شعبده	۱۱۷	غلق رهن	۱۳۵
شفعه	۱۱۸	غناء	۱۳۵
شفیع	۱۱۹		
شقاق	۱۱۹		

صفحه	اصطلاحات	صفحه	اصطلاحات
۱۵۳	مثلی	۱۳۶	فراش
۱۵۴	مثنی	۱۳۷	فسخ
۱۵۴	محایات	۱۳۷	فضولی
۱۵۴	محاقله	۱۳۷	فقه
۱۵۵	محلل	۱۳۷	فلس
۱۵۶	مخایره		
۱۵۶	مدیون	۱۳۷	قاضی
۱۵۶	مراپحه	۱۳۷	قباله
۱۵۷	مزابنه	۱۳۷	قبض
۱۵۸	مزارعه	۱۳۹	قبول
۱۵۸	مساقات	۱۳۹	قذف
۱۵۹	مستأجر	۱۴۰	قراض
۱۵۹	مستعیر	۱۴۰	قرن
۱۵۹	مستودع	۱۴۰	قسم
۱۶۰	مسلم	۱۴۰	قسمت
۱۶۰	مشتري	۱۴۱	قضاء
۱۶۰	مصاهره	۱۴۱	قمار
۱۶۱	مصراة	۱۴۳	قیاس
۱۶۱	مصلحت	۱۴۸	قیافه
۱۶۲	مصالح مرسله	۱۴۸	قیمی
۱۶۴	مضاربه		
۱۶۵	معاطات	۱۴۸	کراهت
۱۶۶	معیر	۱۴۹	کفائت
۱۶۶	مفلس	۱۵۰	کفالت
۱۶۷	مفوضه	۱۵۰	کفیل
۱۶۷	مقبوض بسوم	۱۵۱	کهانث
۱۶۸	مکروه		
۱۶۸	مکفول	۱۵۱	لزوم عقد
۱۶۸	منجزات مریض		
۱۶۹	مواضعه	۱۵۱	مباح
۱۶۹	موجر	۱۵۲	مبیع
۱۶۹	مودع	۱۵۲	متبايعان
۱۶۹	موصی	۱۵۲	متعہ
۱۷۰	موقوف علیه	۱۵۳	متهب

صفحه	اصطلاحات	صفحه	اصطلاحات
۱۷۸	واجب	۱۷۰	مهاياة
۱۷۸	وديعه	۱۷۰	مهر
۱۷۹	وصايه		
۱۸۰	وصى	۱۷۲	ناشز
۱۸۰	وصيت	۱۷۲	ناشزه
۱۸۱	وقف	۱۷۲	نجش
۱۸۲	وكالت	۱۷۳	نسيئه
۱۸۳	وكيل	۱۷۳	نشوز
		۱۷۴	نكاح
۱۸۳	هبه	۱۷۵	نكاح شغار
۱۸۴	هجاء مؤمنين	۱۷۶	نكاح متعه
۱۸۵	يمين	۱۷۷	نوح بباطل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كرمنا بقبول منتهى نهاية الارشاد وغاية المراد في المعاش و المعاد، و شرح صدورنا بلمعة من شرايع الاسلام كافية في بيان الخطاب، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله خير آل وأصحاب.

حمد و ستایش شایسته خداوندی است که بشر را خلق و ایجاد فرموده برای رستگاری آنها و فوز به سعادت دنیا و عقبی احکام و دستوراتی جامع مقرر فرمود و توسط انبیاء عظام ابلاغ نمود و آنها را در کتاب آسمانی خود و احادیث خاتم پیغمبران و در اخبار اوصیاء گرامی آن بزرگوار و دیعه گذارد و ما را به تفقه در دین و استنباط احکام از آن منابع امر فرمود.

راهنمای اصطلاحات

پیش از رجوع به کتاب با چند نکته ذیل آشنا شوید:

۱- در این کتاب بمانند فرهنگهای فارسی، کلمات و اصطلاحات بترتیب حروف تهجی ترجمه و تفسیر شده است، و برای پیدا کردن یک اصطلاح باید حرف اول آن را مورد توجه قرار داد، اعم از اینکه اصلی باشد مانند صلح و بیع یا زائد باشد، مانند «استصباح» و «اقاله» که برای یافتن تفسیر و معنی دو اصطلاح اخیر باید به حرف الف مراجعه کرد نه به حرف صاد و قاف.

۲- در ذیل اصطلاحات، مشتقات آنها و گاهی کلماتی که مرادف آنها هستند به طور مشروح بیان شده است و سپس در سلسله مراتب اصطلاحات و ترتیب لغات، آنها را مجدداً به طور خلاصه ذکر نموده و بدون شرح و تفصیل، به اصطلاحات یاد شده ارجاع شده است تا تکرار لازم نیاید. مانند: «معیر» و «مستعیر» که آنها را به «عاریه» ارجاع داده ایم و «راهن» و «مرتھن» که به «رهن» و «مضمون غنه» و «مضمون له» که به «ضمان» و «قراض» که آن را به «مضاربه» ارجاع داده ایم.

۳- (ر.ک) این دو حرف علامت اختصاری برای عبارت «رجوع کنید» می باشد که در موقع ارجاع خواننده به اصطلاحات، از آنها استفاده شده است.

طرز تشریح اصطلاحات

قبل از هر چیز باید توجه داشت که فرهنگ اصطلاحات یک کتاب لغت است و کتاب لغت هم مقتضیاتی دارد و باید ماهیت مخصوص خود را دارا باشد. بنابراین متد و روش اینجانب آن نبود که در ذیل اصطلاحات مباحث مفصل علمی را پیش آورم و مسائل دقیق فقه را مطرح سازم چه، چنین چیزی از صلاحیت و حدود فرهنگ خارج است.

برای بحث علمی کتب مخصوص وجود دارد که باید به آنها رجوع کرد و نباید متوقع بود که این فرهنگ خواننده را از آنها بی نیاز سازد.

بالجمله اینجانب معنی هر اصطلاح را نخست در لغت مورد مطالعه و دقت قرار داده و در این قسمت از فرهنگهایی نظیر لسان العرب، الصحاح، قاموس، نهاية اللغة، المصباح المنیر، التعریفات، کشف اصطلاحات الفنون، لغت نامه دهخدا، فرهنگ دکتر معین، فرهنگ سعید نفیسی و فرهنگ آندراج استفاده نمودم.

و بعد به بیان معنی اصطلاحی و تجزیه و تحلیل آن از نظر فقهای مذاهب خمسہ پرداختم و بقدر امکان و در حدود توانایی آراء و عقاید فقهای عظام را بررسی کرده و تعریفی را که متفق علیه و یا مشهور بین فقها می باشد ذکر و بیان نمودم و در موارد اختلاف نمونه هایی از تعریفات فریقین را نقل کردم و اگر فقیهی نظر خاصی ابراز نموده که برخلاف اجماع یا مشهور است به آن اشاره نمودم.

و بالاخره چون مصطلحات فقه موضوعات احکام یا نفس احکام می باشد

برای روشن شدن مطلب و زیادت بیان غالباً از اشاره به حکم چاره و گریزی نبود. و چون غرض ترجمه و تفسیر کلمات و اصطلاحاتی بود که در کلام شارع یعنی کتاب و سنت بکار رفته است احياناً آیات یا احادیثی را به عنوان دلیل حکم ذکر کردم تا مطلب کاملاً معلوم و واضح گردد.

و در ضمن تشریح و بیان معنی لغوی و اصطلاحی کلمات کوشیدم تا مناسبت و ارتباطی را که بین دو معنی وجود داشت خاطر نشان کنم و وجه تسمیه هایی را که اهل لغت و فقها نوشته اند به طور خلاصه نقل نمودم.

در این قسمت نیز از کتابهایی نظیر تذکرة الفقهاء، حقائق الناضرة، مسالك الافهام، شرح لمعه، مکاسب، جواهر الکلام، ریاض المسائل، مفتاح الکرامه، المغنی (ابن قدامه)، مغنی المحتاج (خطیب شربینی)، الام (شافعی)، بدایة المجتهد و نهاية المقتصد (تألیف ابن رشد)، المدونة الكبرى، الهدایة (شرح بدایة المبتدی)، الاختیار لتعلیل المختار (عبدالله بن مودود حنفی)، المیزان الکبری (شعرانی) استفاده شده است.

کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است

کتابهایی که مصطلحات فقه را تشریح و تعریف کرده اند به دو دسته تقسیم می شوند:

الف- کتبی که اصطلاحات فقه را در ضمن اصطلاحات علوم دیگر تشریح و تعریف نموده اند، مانند:

۱- کشاف اصطلاحات الفنون تألیف تهانوی.

۲- التعریفات تألیف سید شریف جرجانی.

۳- کلیات ابی البقاء الحنفی.

۴- فرهنگ علوم تألیف دکتر سید جعفر سجادی.

۵- فرهنگ حقوقی تألیف آقای جعفری لنگرودی.

سه کتاب اول که به زبان عربی نوشته شده اند اصطلاحات فقه را غالباً بر اساس مذهب حنفیه تشریح کرده و خلاصه به مذهب امامیه توجهی ننموده اند.

و در مورد کتاب فرهنگ علوم گفته می شود که مؤلف این کتاب چنانکه خود می نویسد: قریب ده سال آرامش و نشاط و دیگر مواهب زندگی را بر خویش حرام کرده و در این راه رنجها برده اند و اصطلاحات چندین علم را از قبیل فقه و اصول

و معانی و بیان، گردآوری و ترجمه و تشریح کرده‌اند.

لیکن به عقیده اینجانب بهتر و شایسته‌تر آن بود که ایشان لغات و اصطلاحات هریک از علوم فوق‌الذکر بالاختصاص فقه و اصول را جداگانه و مستقلاً تدوین و تنظیم می‌کردند تا مجال و فرصت برای تحقیق و تتبع بیشتر باقی باشد. چنانکه در مورد فلسفه و عرفان این کار را انجام داده‌اند. یعنی کتابی به نام فرهنگ علوم عقلی حاوی اصطلاحات فلسفه و کتابی دیگر به نام فرهنگ مصطلحات عرفا نوشته‌اند.

و اما کتاب فرهنگ حقوقی چنانکه از اسمش پیداست غرض اصلی و هدف عمده‌اش تفسیر اصطلاحات حقوقی بوده است و احياناً برخی از اصطلاحات فقه و اصول را تا جایی که به رشته حقوق مربوط می‌شود تعریف نموده است و نمی‌توان آن را فرهنگ اصطلاحات فقه نامید.

ب- کتابهایی که منحصراً اصطلاحات فقه را بیان و تفسیر نموده‌اند و در هر موردی عقاید و نظریات فقهای مذاهب را بررسی و نقل کرده‌اند، مانند:

۱- موسوعة جمال عبدالناصر فی الفقه الاسلامی

۲- موسوعة الفقه الاسلامی (تألیف ابوزهره)

این دو کتاب به زبان عربی نوشته شده‌اند و در مورد اولی گفته می‌شود که آن کتابی است از هر لحاظ جامع و کامل و در خور ستایش و تحسین. لیکن فقط هشت جلد آن (از حرف الف تا کلمه اسقاط) در دسترس و اختیار اینجانب بود اکنون در کتابخانه دانشکده الهیات مشهد موجود است و بقیه آن را هرچه جستم نیافتم بنظر می‌رسد که هنوز چاپ و منتشر نشده است. و همچنین است موسوعة فقهی ابوزهره یعنی همه آن در دسترس نیست یا اینجانب نیافتم.

اعتذار و اشاره به طرز کامل

به احتمال قوی تاکنون فرهنگ اصطلاحات فقه به زبان فارسی به طور جداگانه به رشته تحریر درنیامده است. و بنده برای نخستین بار به این امر مهم و ضروری و لازم اقدام کردم و بالاخره دست به کار تازه و بی‌سابقه‌ای زدم و پر واضح است که در چنین وضع و موقعیتی فراهم کردن اصطلاحات پراکنده و تدوین آنها و تهیه فرهنگی که کاملاً تازه و بی‌سابقه باشد خالی از اشکالات نخواهد بود. یعنی کار

بنده به‌طور مسلم نقایصی و معایبی دارد، لیکن مجال برای تکمیل آن در آینده موجود است و امید است که در آینده خود نگارنده این نقایص را به‌توفیق الهی و به‌همت والای اساتید فن تکمیل کنم و فرهنگی کامل و جامع بطوری که مشتمل بر همه اصطلاحات فقه اعم از عبادات و معاملات باشد تهیه و تنظیم نمایم و به پیشگاه اهل حقیقت و معنویت تقدیم دارم.

و نیز امیدوارم که اساتید فن و بزرگان علم و ادب هرگاه کم و کاستی در این کتاب یابند— که حتماً اشتباهات و اغلاط بسیاری دارد— به‌دیده اغماض بنگرند و توجه فرمایند که کار بنده نخستین قدم و نقطه عزیمتی است برای کسانی که بخواهند گامی فراتر نهند و در این موضوع کتابی بهتر بنویسند.

در پایان به‌قصور و ناچیزی خود اعتراف دارم و در مقابل بزرگانی که از آثار و محصولات افکارشان خوشه‌چینی شده است خاضع بوده و سپاسگزارم.

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

قبل از پرداختن به اصل موضوع لازم است که حقیقت و ماهیت «لغت» و «اصطلاح» و فرق بین آن دو و نیز اهمیت اصطلاحات در علوم و فنون و نقش آنها در تفهیم و تفهم به طور خلاصه مورد بحث و گفتگو قرار گیرد.

لغت:

اصل این کلمه «لغوة» بر وزن — فعلة — است و برخی گفته اند که اصل آن «لغی» یا «لغو» می باشد. در هر صورت «تا» را بجای حرف محذوف نهاده اند.^۱

و برخی چون شادروان دهخدا معتقدند که ریشه آن کلمه لگس Logos می باشد که یک واژه یونانی است.^۲

گفته می شود: در فرهنگ انگلیسی- فارسی تألیف آقای آریانپور برای واژه «لگس» معانی مختلفی ذکر می کند مانند «اصل یا منشأ عقل عالم وجود، حقیقت مطلق الهی، عقل کل» و در پایان می افزاید: در مسیحیت لگس به معنی «کلمه» است، یعنی کلمه مظهر فکر و اراده پروردگار، «کلمه» به عقیده مسیحیان عیسی است.^۳

۱. لسان العرب ذیل «لغا»، کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۲، ص ۱۳۱۱، الصحاح چاپ دارالکتاب العربی، مصر ج ۶، ص ۲۴۸۴.

۲. لغت نامه دهخدا، ماده «لغت».

۳. فرهنگ انگلیسی فارسی تألیف آقای عباس آریانپور کاشانی، چاپ مؤسسه امیرکبیر، ج ۳، ص ۲۹۶۸.

و در کتاب «بخشی از نبوت اسرائیلی و مسیحی» (ص ۲۲۱) تألیف آقای دکتر رامیار می‌نویسد: اصطلاح «لوگوس» نخستین بار توسط هراکلیت (۵۳۰ ق. م.) وارد زبان فلسفی شد، این اصطلاح معانی گوناگونی دارد: کلمه، کلام. و از ص ۲۲۸ کتاب مزبور استفاده می‌شود که «لوگوس» مرادف کلمه است. تحقیق همه جانبه در این زمینه از حوصله این مقال خارج است. لغت را چنین تعریف کرده‌اند:

«هی اصوات یعبر بها کل قوم عن اغراضهم»^۱.
یعنی لغت صوت یا اصواتی است که هر قوم بدان از اغراض خویش تعبیر نمایند.

و به عبارت دیگر لغت لفظی است که برای معنایی وضع شده باشد.^۲
و یا کلامی است که در میان افراد هر قومی متداول و مصطلح است.^۳
و یا چنانکه خواجه طوسی در اساس الاقتباس* می‌نویسد: لغت الفاظی را گویند که تعلق به قومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبائل.
و گاهی لغت بر جمیع اقسام علوم عربیه اطلاق می‌شود.^۴

اصطلاح:

در تعریف اصطلاح گفته‌اند: «الاصطلاح اخراج اللفظ من معنی لغوی الی آخر لمناسبة بينهما». و قیل: الاصطلاح هو العرف الخاص وهو عبارة عن اتفاق قوم علی تسمية شيء باسم بعد نقله عن موضوعه الاول لمناسبة بينهما كالعموم والخصوص اولمشاركتهما فی أمر او مشابھتهما فی وصف أو غیرها^۵.

۱. لسان العرب مادة «لغاء»، کلیات (ابی‌البقاء الحسینی الکفوی الحنفی)، چاپ تهران، ۱۲۸۶ ه. ق، ص ۲۹۲.
۲. کشف اصطلاحات الفنون، چاپ مکتبه خیام - تهران، ۲۳، ص ۱۳۱۱.
۳. المنجد چاپ بیروت، ص ۷۲۶، کلیات ابی‌البقاء، ص ۲۹۲.
- * چاپ دانشگاه تهران، ص ۵۹۵.
۴. کشف اصطلاحات الفنون، ۲۳، ص ۱۳۱۱.
۵. تعریفات جر جانی. ص ۲۲ کلیات (ابی‌البقاء) ص ۶۸. کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۸۲۲.

یعنی اصطلاح نقل لفظ از معنی لغوی به معنی دیگر است از جهت مناسبتی که بین آن دو وجود دارد، و به عبارت دیگر اصطلاح را بر عرف خاص اطلاق کنند یعنی اتفاق گروهی مخصوص از مردم بر نقل کلمه‌ای از معنی نخستین و وضع یا استعمال آن در معنی دیگر به سبب مناسبتی چون عموم و خصوص یا مشارکت آن دو در امری یا مشابهتشان در وصفی یا جز اینها. و بالاخره می‌توان گفت که در لسان علماء و محققین و زبان علمی، کلمه اصطلاح هم یک اصطلاح است.

و چنانکه آقای جعفری لنگرودی در کتاب فرهنگ حقوقی^۱ می‌نویسد: اصطلاح عبارتست از لفظی که در رشته و فن ویژه‌ای معنی لغوی خود را از دست داده و برای رساندن مقاصد علمی و تفهیم مطالب فنی بکار رود، اصطلاحات گاهی الفاظ کوتاهی است که معانی مهم و برجسته و زیادی را ادا می‌کند، و مفاهیم دقیق علمی را ظاهر و روشن می‌سازد بر خلاف لغت که چنین نیست.

نمونه‌ای از اصطلاحات:

در کتاب مفاتیح العلوم^۲ آرد: نمونه اینگونه اصطلاحات کلمه «رجعت» است.

این کلمه نزد لغویان به معنی یکبار رجوع کردن است^۳ و به اعتقاد آنان معنی دیگری از آن فهمیده نمی‌شود ولی همین کلمه در اصطلاح فقهاء به معنی رجوع در طلاق غیربائن می‌باشد.

و نزد متکلمین به معنی رجوع و بازگشت امام (معصوم) پس از غیبت یا موت وی است چنانکه شیعه معتقدند.

و نزد کاتبان دیوان حساب، گزارشی است که وکیل خرج برای خوراک یک نوبت سپاه تسلیم می‌کند.

و نزد منجمان حرکت ستارگان است از خمس^۴ متحیره در جهتی که مخالف با ترتیب و نظم بر جهاست.

۱. چاپ کانون معرفت، تهران، ص ۶.

۲. تألیف ابو عبدالله محمد بن خوارزمی، چاپ افست تهران، ص ۳-۴.

۳. المنجد، ص ۲۵۰، الرجعة، العودة.

و دیگر کلمه «فک» است که نزد لغویین به معنی جدا کردن دو چیز از هم و باز کردن است و نیز به معنی یکی از دو آرواره می باشد.^۱

و نزد فقهاء گفته می شود «فک اسیر» یا «فک رقبه» یعنی آزاد کردن اسیر یا برده و «فک رهن» یعنی رهانیدن رهن.

و نیز همین کلمه نزد علمای عروض آن است که اجزای بحری از بحری بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت «هزج» را مثلاً از وزن بحر «رجز» برخوانند.^۲

و نزد کاتبان دیوان ثبت مجدد اسم جیره بگیر است در دیوان یا جریده پس از آنکه جیره اش را قطع کرده باشند.

و دیگر کلمه «وتد» است که نزد لغویین و مفسرین یکی از میخهای خیمه و به معنی کوه است که از کلام خدا فهمیده می شود «والجبال أوتاداً»^۳ یعنی کوهها در حکم میخها هستند.

و نزد علمای عروض عبارت است از دو متحرک و یک ساکن چنانکه «اگر، مگر» و به حکم آنکه هر دو متحرک این رکن مقارن یکدیگرند آن را مقرون خوانند، و یا عبارت است از دو متحرک بر دو طرف یک ساکن چنانکه «ناله و ماله» که حرف «ها» در این کلمات ملفوظ نیست.^۴

و نزد منجمین به معنی یکی از اوتاد چهارگانه است که عبارتند از: وتد طالع، وتد غارب، وتد وسط السماء، وتد الارض.^۵

مثال دیگر کلمه «رهن» است که در لغت به معنی ثبوت و دوام است و نیز به معنی حبس است بهر سببی که باشد چنانکه فرمود: «کل نفس بما کسبت رهينة. سورة المدثر آیه ۴۱» «ای محبوسه بما کسبت من خیر و شر».

و در اصطلاح فقه، رهن وثیقه دین است، و یا وثیقه ای است برای دین

۱. اصل الفلک الفصل بین الشیخین وتخلیص بعضها من بعض... والفق، اللحي، والفکان، اللحيان لسان العرب ذیل «فک».
۲. المعجم فی معاییر أشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی چاپ تهران، ص ۱۸۹.
۳. سورة النبا آیه ۶.
۴. المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۳۰-۳۱.
۵. مفاتیح العلوم، ص ۳-۴.
۶. لسان العرب، قاموس، ذیل «رهن»، حدائق الناضرة تألیف شیخ یوسف بحرانی، چاپ سنگی ایران ۱۳۱۷ هـ. ۵۳، ص ۲۴۵، تذکرة الفقهاء (علامه حلی) چاپ مکتبه مرتضویه، ج ۲، ص ۱۱.

مرتھن^۱.

مثال دیگر لفظ وقف است که در لغت به معنی ایستادن و ایستاندن می باشد^۲ و سید شریف در «تعریفات ص ۲۲۶» می نویسد: الوقف فی اللغة: الحبس. و در اصطلاح فقه آن را چنین تعریف کرده اند: «الوقف تحبیس الاصل و تسبیل الثمرة، او تحبیس الاصل و اطلاق المنفعة». یعنی وقف حبس کردن اصل مال و رها ساختن منافع و فوائد آن (در راه خیر) است. و غرض از «تحبیس اصل» این است که مال بصورتی درآید که نتوان آن را در معرض معامله و نقل و انتقال قرار داد^۳. و تعریفات دیگری نیز نوشته اند که این مختصر را گنجایش نقل همه آنها نیست.

فرق اصطلاح و لغت:

از تعریفی که برای «اصطلاح» و «لغت» بیان شد، فرق بین آنها و مشخصات هریک روشن می گردد، اکنون به منظور استیفاء بحث و زیادت بیان می گوئیم: لغات، اختصاص به هیچ علم و فنی ندارد و همگان از آن استفاده می کنند و بکار می برند، ولی اصطلاحات همواره مربوط به یک یا چند علم است و صنف مخصوصی از مردم در کارهای علمی و فنی خود به آنها نیاز دارند و بکار می برند. و بدین جهت است که معانی لغات معروف و مفهوم همه مردم است، برخلاف اصطلاحات که معانی آنها غالباً برای اهل فن و متخصصین مأنوس و آشنا می باشد و بس.

گاهی اصطلاح به اتفاق و بناء گروهی مخصوص وضع می شود و قبول عامه پیدا می کند، و زمانی هم مبتکر یا مخترعی خود نامی بر ابتکار یا اختراع خویش

۱. شرایع الاسلام تألیف محقق حلی، چاپ نجف اشرف، ج ۲، ص ۷۵.
۲. الروضة البهیة (شرح لمعه) تألیف زین الدین بن احمد الشامی العاملی چاپ تبریز، ج ۱، ص ۳۰۷. ریاض المسائل تألیف علی بن محمد علی الطباطبایی چاپ ایران ۱۳۶۷ ه. ق، ج ۱، کتاب «رهن».
۳. منتھی الارب، چاپ اسلامیة افست، ج ۴، ص ۱۳۳۳، در قاموس ذیل «وقف» آرد: وقف... دام قائماً، وقفته أنا، فعلت بهما وقف.
۳. الروضة البهیة (شرح لمعه) ج ۱، ص ۲۲۴، حدائق الناضرة، ج ۵، ص ۴۶۰، کلیات حقوق اسلامی تألیف استاد محمد عبده بروجرودی چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۱۶.

می‌نهد و آن نام در میان اهل فن متداول می‌شود.

نکته قابل توجه این است که لغات و اصطلاحات بر اثر احتیاجات روزافزون بشر پیوسته در حال تجدید و تطور و افزایش و همواره دستخوش تحول و دگرگونی می‌باشند و بدین سبب تعیین مرز پایداری میان لغت و اصطلاح بسیار دشوار است، زیرا پیوند متقابل لغت و اصطلاح بر حسب عوامل اجتماعی بعدی است که گاه لغت، اصطلاح و گاه اصطلاح، لغت می‌شود.

چنانکه در مثل کلمه نماز که در لغت به معنی بندگی است و سپس در اصطلاح شرع بر اعمال خاصی با رکوع و سجود و تشهد و جز اینها همراه است اطلاق شده و باز پس از تعمیم مذهب در میان همه مردم همین معنی به صورت لغت درآمد، بنابراین عامل زمان و تحولات اجتماعی در مفاهیم لغت و اصطلاح تأثیر می‌بخشد.

و هرچه تمدن و فرهنگ ملتی بیشتر توسعه و تعمیم یابد اصطلاحهای خاص بیشتر در شمار لغات عمومی داخل می‌شوند و مورد استفاده همگان قرار می‌گیرند. چنانکه امروزه بر اثر ارتقاء سطح فکر مردم و در نتیجه گسترش دانش، بسیاری از اصطلاحات پزشکی و داروسازی و دیگر دانشها بتدریج از صورت اصطلاح خاص بیرون آمده و جزء لغتها شده‌اند، مانند میکرب، تجزیه، سلول، گلبول، و صدها کلمه دیگر در همه رشته‌های فنی و علمی^۱.

اهمیت اصطلاحات در علوم و نقش آنها در تفهیم و تفهم:

در تحصیل علوم و فراگیری فنون، اصطلاح بیش از هر چیز مورد نیاز پژوهندگان است، زیرا (چنانکه در کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۱، می‌نویسد): اصطلاح در هر علمی دارای چنان موقعیت و خصوصیتی است که اگر تازه‌وارد و مبتدی از آن بیخبر باشد و آن را نداند، پیشرفت و موفقیتی در آن زمینه نخواهد داشت. و به عبارت دیگر اصطلاح در هر فنی کلید حل معمای آن فن بشمار می‌رود.

(و چنانکه جناب آقای جعفری لنگرودی در فرهنگ حقوقی، ص ۷ می‌نویسد):

۱. کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۲.

عملاً احساس شده است که هیچ دانشمند یا هنرمندی بدون استمداد از اصطلاحات نمی‌تواند مقاصد خود را بیان کند.

ندانستن اصطلاحات و سوء استعمال آنها در مطالب علمی ایجاد بی‌نظمی و هرج و مرج می‌نماید، و فهم مطالب را دشوار و گاهی غیر ممکن می‌سازد، و قدر و ارزش گوینده یا نویسنده و آثار او را می‌کاهد و اعتبار گوینده و تأثیر گفتار او را از بین می‌برد.

و بالاخره مطالعه و تحقیق و پژوهش در هر رشته‌ای بدون آشنایی با اصطلاحات آن رشته میسر نیست، مثلاً (چنانکه در کتاب مفاتیح العلوم، ص ۴ می‌نویسد): اگر یک لغوی مرز و یک دانشمند ادیب ورزیده‌ای بخواهد یکی از کتابهایی را که در ابواب حکمت، طب، و غیره نوشته شده است مورد مطالعه و دقت قرار دهد بدون آشنایی با تعبیرات آن دانش یا صنعت، از مطالب آن چیزی نخواهد فهمید و هنگام مراجعه مانند مردم بی‌سواد خواهد بود.

هر اصطلاحی (چنانکه در فرهنگ حقوقی، ص ۶ می‌نویسد): مشتمل بر مقداری از دقائق و ریزه کاریهای فنی است که اهل آن فن بر آنها واقفند، و این آگاهی و اطلاع برای ایشان ارزان تمام نشده است، بلکه سالهای متمادی مطالعه و تحقیق و بررسی در یک رشته ایشان را بر فهم و درک اصطلاحات آن توانا ساخته است.

و به همین جهت است که لغت‌نویسان عادی کمتر درباره اصطلاحات اظهار نظر می‌کنند، و غالباً به بیان معانی لغوی کلمات بسنده می‌نمایند و احياناً به‌طور ناقص و جسته‌گریخته تعبیری از اصطلاحی می‌کنند.

چون تفسیر و ترجمه اصطلاحات یک کار فنی است و نیاز به تخصص و اطلاعات وسیع و دامنه‌دار و تجارب کافی و ورزیدگی کامل در یک رشته یا چند رشته دارد، بلکه می‌توان گفت که تفسیر اصطلاحات یک علم، کاری است بغایت دشوار و مستلزم اشکالات بسیار، زیرا هر اصطلاحی بمانند قالبی است برای معنی مخصوص خود و به تعبیر دیگر مانند جامه‌ای است که به قامت آن دوخته شده است و ما اگر بخواهیم بوسیله ترجمه، قالب یا لباس دیگری برای آن تعیین نماییم کمتر اتفاق می‌افتد که لفظ، مناسب و به‌اندازه معنی باشد.

و به عبارت دیگر می‌توان گفت چون هر اصطلاحی مشتمل بر دقائق و ویژگیهای فنی است گاهی ترجمه و برگرداندن آن به زبان دیگر بطوری که همه آن ویژگیها و خصوصیات محفوظ باشد اگر محال نباشد بسیار مشکل است.

برای نمونه کلمه «بیع» را در نظر می‌گیریم که اگر بخواهیم آن را به «فروختن» ترجمه و تفسیر نماییم گفته می‌شود: «اولا کلمه بیع یک سلسله مشخصات فقهی را در ذهن اهل فن بیدار می‌کند که لغت «فروختن» نمی‌تواند آن کار را بکند، ثانیاً این سؤال پیش می‌آید که در متون فقهی چون گفته می‌شود «بیع فضولی» صحیح است یا «بیع غرری» باطل است، یا «بیع صرف» مکروه است آیا مراد فروش فضولی یا فروش غرری یا فروش صرف می‌باشد یا غرض خرید و فروش است. و اگر بخواهیم آن را به «انشای تملیک عین بمال» تفسیر کنیم، این تفسیر هرچند در نظر اهل فن و متخصصین این رشته، صحیحتر و دقیقتر می‌باشد چنانکه شیخ انصاری - اعلی الله مقامه - در کتاب مکاسب^۱ افاده کرده است.

لیکن گفته می‌شود که برای غیر اهل فن شاید لفظ بیع مأنوستر و آشنا تر از آن باشد و به عبارت دیگر تعریف مذکور کاملاً علمی می‌باشد و برای همه مفهوم نیست.

اهمیت اصطلاحات حقوق اسلامی:

شکی نیست که نه تنها در متون و کتب ادبی اعم از فارسی و عربی خواه درسی باشد و خواه غیر درسی، بلکه در مکالمات روزمره و محاورات و گفت و شنود - های معمولی ما لغات و اصطلاحات فقهی فراوان دیده می‌شود، و تعبیرات و کلمات شرع نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

مردم در کارهای روزانه اعم از عبادت و داد و ستد و غیر آنها بسیاری از عبارات و جملات و کلمات شرع بویژه اصطلاحات و قواعد فقهی را بکار برده و به آنها استدلال و استناد می‌کنند، در حالی که تصویری ناقص و مبهم از آنها دارند و معانی دقیق و کامل آنها را نمی‌دانند و چه بسا ممکن است که در مقام تفسیر دچار خطا شوند.

این وضع در مراحل بالاتر، مجامع علمی و محافل ادبی و محیطهای تحصیلی، و در همه مراکز علم و تحقیق و مطالعه نیز وجود دارد، و محققین و دانشمندان پیوسته با این کلمات سروکار داشته و دارند، و بالاخره کمتر کسی را که با علوم و فنون آشنایی دارد می‌توان یافت که با مفاهیم فقهی تماس نداشته و به اصطلاحات این علم در گفته‌ها و نوشته‌ها برخورد ننماید، و کمتر کتابی را که در زمینه ادبیات به مفهوم وسیع خود نوشته شده باشد می‌توان پیدا کرد که چند اصطلاح فقهی در آن بکار نرفته باشد.

و به‌طور کلی می‌توان گفت که تعبیرات و کلمات شرع بویژه اصطلاحات فقه در فرهنگ فارسی موضع مستحکمی داشته و حائز کمال اهمیت است، و با زبان و ادب پارسی چون شیر و شکر بهم برآمیخته‌اند.

فهم و درک معانی این تعبیرات و اصطلاحات که مبین افکار و عقاید متفکران و صاحب‌نظران این رشته در قرون و اعصار متمادی می‌باشد، برای دانشجویان و علاقه‌مندان و به‌طور کلی برای افراد غیرمتخصص بس دشوار است. زیرا دانشمندان و مؤلفین کتب فقهی در هریک از مباحث ناچار عبارات و جملاتی بکار برده‌اند که بیان و شرح معانی و مفاهیم آنها مخصوص به خود آنان شده است، و دانشجویان و پژوهندگان را چاره‌ای نیست جز آنکه منبعی جهت فهم آنها داشته باشند مضافاً به اینکه بیشتر لغات و اصطلاحات فقهی را اطلاعات و معانی متعددی است که تشخیص منظور و مراد از آنها در هر موردی خالی از اشکال نیست بعلاوه معانی برخی از اصطلاحات در نظر فقهای عظام متفاوت و تفسیر آنها مختلف است و برای کسی که در فقه اسلامی مطالعه و تحقیق می‌کند بدست آوردن معنی یک اصطلاح از طریق مراجعه به کتب معتبره گاهی مستلزم صرف وقت بسیار و اشکالات فراوان است زیرا:

اولاً همه کتب فقهی به تشریح اصطلاحات نپرداخته‌اند.

ثانیاً همه کتبی که اصطلاحات را تفسیر نموده‌اند مشتمل بر همه آنها نیستند.

ثالثاً گاهی مراجعه به یک کتاب و یا چند کتاب مشکلی را حل نمی‌کند

بلکه بررسی و تحقیق بیشتر لازم است تا مفهوم اصطلاحی کاملاً روشن گردد.

رابعاً چنانکه قبلاً یادآور شدیم برخی از اصطلاحات معانی مختلف دارند و

یا آراء و نظریات فقها در تفسیر آنها متفاوت و مغایر با یکدیگر است مانند کلمه

«احصان» که در لغت به معنی منع است و در شرع (قرآن) در معانی ذیل بکار رفته است:

الف— تزویج، چنانکه فرمود «والمحصنات من النساء الا ماملکت ایمانکم...»
سوره نساء آیه ۴ که غرض از «محصنات» زنان شوی داراست.
ب— عفت، مانند «و مریم ابنت عمران التي احصنت فرجها...» سوره تحریم آیه ۱۲.

ج— حریت، مانند «ومن لم يستطع منکم طولان ینکح المحصنات المؤمنات...»
سوره نساء آیه ۴ که منظور حرائر یعنی زنان آزاد است.

د— اسلام، مانند «فاذا احصن فان اتین بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب.» سوره نساء آیه ۴ که کلمه «أحصن» طبق قرائت برخی به معنی اسلام می باشد و دیگران «أحصن» به صورت مجهول خوانده اند که به معنی تزویج است.^۱
بالجمله احصان در فقه اسلامی بردو گونه است: احصان رجم، احصان قذف.
قسم نخست عبارت از اجتماع صفاتی است در زانی یا زانیه که موجب رجم و سنگسار نمودن وی می گردد و قسم دوم یعنی احصان قذف عبارت از صفات و خصوصیات که اجتماع آنها در مقذوف (متهم به زنا) حد قذف را بترتیبی که در جای خود بیان شده ایجاب می نماید.^۲

صفات و خصوصیات که در تحقق احصان معتبر است و از آنها گاهی به شرایط احصان تعبیر می شود در نظر فقهای عظام مورد اختلاف می باشد و این مختصر را گنجایش نقل اقوال و بررسی آنها نیست. و نیز مانند کلمه «قضاء» که به معنی حکم، تأدیه^۳، گزاردن مانند قضاء دین و قضاء نماز آمده است و معانی دیگر هم دارد که شرح همه آنها از حوصله بحث ما خارج است و نیز مانند کلمه

۱. مجمع البیان (شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی) چاپ اسلامی، تهران ۱۳۷۳ ه. ق. ج ۵، ص ۶۸. مسائل الافهام تألیف زین الدین بن احمد الشامی العاملی (شهید ثانی) چاپ ایران ۱۳۱۰ ه. ق. ج ۲، کتاب حدود. شرح لمعه تألیف زین الدین بن احمد الشامی العاملی (شهید ثانی) چاپ مطبعه حاج احمد آقا (تبریز). لسان العرب ماده «حسن» ج ۲ ص ۳۰۰ المغنی تألیف عبدالله بن احمد بن قدامه چاپ مکتبه القاهره ج ۹، ص ۸۳.

۲. موسوعة جمال عبدالناصر فی الفقه الاسلامی (مجلس الاعلی للشئون الاسلامیه) چاپ قاهره ۱۳۸۹ ه. ق. ج ۴، ص ۲۳.

۳. لسان العرب ماده «قضى».

۴. تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اسلامی تهران ۱۳۸۲ ه. ق. ج ۱، ص ۳۰۶.

«بیع» که به معنی فروختن و خریدن آمده است^۱ و در متون فقهی تعاریف متعددی برای آن نموده‌اند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف— مبادله مال به مال یا مقابله مال به مال^۲.

ب— انتقال عین از شخصی به دیگری در مقابل عوض معین با تراضی^۳.

ج— نقل ملک به صیغه مخصوصه^۴.

د— انشاء تملیک عین به مال^۵.

و بالاخره در فقه اسلامی نه‌ده نه‌صد، هزارها لغت و اصطلاح وجود دارد که متخصصین این رشته معانی مختلف و تفسیرهای گوناگون برای آنها بیان کرده‌اند. اکنون نمونه‌های دیگر:

بیع ملامسه:

الف: بیع ملامسه این است که شخص جامه یا متاع را باز نکند و نگاه در آن ننماید و فقط از پشت جامه آن را لمس و خریداری کند و یا در شب اتباع نماید و از خصوصیات آن بی‌خبر باشد^۶.

ب: ملامسه آن است که لمس را بیع قرار دهند فی‌المثل با یع به مشتری بگویند: «هرگاه جامه مرا لمس کردی آن را به تو فروختم»^۷.

ج: و یا لمس را شرط لزوم بیع قرار دهند و فی‌المثل با یع به مشتری بگویند: «هرگاه جامه مرا لمس کردی بیع لازم و واجب می‌گردد» این بیع از بیوع زمان جاهلیت بود که نبی اکرم (ص) از آن نهی فرمود، زیرا مستلزم غرر می‌باشد و

۱. لسان العرب ماده «بیع» السحاح چاپ دارالکتاب العربی مصر، ج ۳، ص ۱۱۸۹.
۲. مصباح المنیر چاپ مصر، ج ۱، ص ۴۵. المجموع (شرح مهذب) تألیف ابوزکریا محی‌الدین النووی چاپ مصر، ج ۹، ص ۱۴۹. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۷۹.
۳. المیسوط (شیخ طوسی) چاپ مکتبه مرتضویه، ج ۲، ص ۷۶.
۴. جامع المقاصد (شرح قواعد علامه) تألیف محقق کرکی شیخ نورالدین ابراهیم بن الحسن علی بن الحسین چاپ سنگی کتاب المتأخر.
۵. مکاسب (شیخ انصاری) چاپ مطبعه اطلاعات ۱۳۸۵ هـ. ق. ص ۷۹.
۶. المدونة الكبرى (مالك بن انس) چاپ مطبعه سعادت ۱۳۲۴ هـ. ق. ص ۳۸، شرح زرقانی (برموط مالک) چاپ مصر ج ۳، ص ۳۱۶. تذکره الفقهاء (علامه حلی) چاپ مکتبه مرتضویه ج ۱، ص ۴۶۸، معانی الاخیار (شیخ صدوق) چاپ تهران، ص ۲۷۸.
۷. مغنی المحتاج (شرح منهاج) تألیف خطیب شربینی چاپ مصر، ج ۲، ص ۳۱، ج تذکره الفقهاء ج مذکور، ص مذکور.

باتفاق باطل است»^۱.

بیع منابذه:

الف: بیع منابذه آن است که هریک از متبایعین جامه خویش را به سوی دیگری اندازد و بگوید «هذابهذا» بدون تأمل و دقت و حتی بدون نگاه در آن^۲ و به بیان دیگر بیع منابذه این است که متبایعین انداختن جامه را مثلاً بیع قرار دهند و به آن اکتفا نمایند مثل اینکه با بیع بگوید «أبندالیک ثوبی بعشرة».

ب: و یا اینکه انداختن جامه را شرط لزوم بیع قرار دهند مثل اینکه بگوید «بعتك هذا بكذا علیانی اذا نبذته الیک لزوم البیع».

بطلان این معامله فی الجمله مورد اتفاق است زیرا آن از سنتهای اهل جاهلیت بود و رسول خدا (ص) از آن نهی فرمود^۳.

مخابره:

لفظ مخابره مشتق است از خبار (به فتح خاء) یعنی زمین سست و نرم و یا از خبر (به فتح خاء) به معنی کشت و زرع چنانکه خیبر به معنی اُکار و کشاورز می باشد.

و احتمال دیگر آن است که از خیبر مشتق باشد بدان جهت که نبی اکرم (ص) اراضی خیبر را در مقابل نصف محصول آن به مردم خیبر واگذاشت پس مخابره به معنی معامله اهل خیبر است^۴.

فقط در معنی مخابره بمانند مبدأ آن اختلاف کرده اند.

۱. الهدایه (شرح بدایة المبتدی) تألیف برهان الدین علی بن ابی بکر رشدانی مرغینانی چاپ مصر، ۳ ج، ص ۴۴. معانی الاخبار ص مذکور، تذکرة الفقهاء ج مذکور، ص مذکور.

۲. شرح زرقانی (بر موطا مالك) تألیف سیدی محمد الزرقانی چاپ مطبعة مصطفى محمد مصر، ۳ ج، ص ۳۱۶. المغنی (ابن قدامة) چاپ مذکور ج ۴، ص ۱۵۶. المدونة الکبری (مالك بن انس) ۱۰ ج، ص ۳۸.

۳. مغنی المحتاج (خطیب شربینی) چاپ مذکور ج ۲، ص ۳۱. تذکرة الفقهاء چاپ مذکور ج ۱، ص ۴۶۸. معانی الاخبار تألیف الشیخ الجلیل الصدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بساویه القمی چاپ مکتبه صدوق تهران، ص ۲۷۸.

۴. لسان العرب ماده «خبر». المغنی (ابن قدامة) چاپ مذکور ج ۵، ص ۳۸۲، حقائق الناضرة تألیف عالم ربانی شیخ یوسف بحرانی چاپ سنگی ایران ۱۳۱۷ هـ. ق. ج ۵، ص ۳۵۵. تذکرة الفقهاء ۲ ج، ص ۳۳۶.

برخی معتقدند که مخاברה، مرادف مزارعه و از لحاظ معنی با آن متحد می باشد. در تذکرة الفقهاء این قول را مشهور معرفی می کند و جوهری در صحاح می نویسد: «والخیبر الاکار (کشاورز) و منه المخابرة وهی المزارعة ببعض ما یرج من الارض» و برخی بین آنها فرق گذاشته اند و گفته اند «هرگاه شخص زمین خود را به دیگری دهد تا وی در آن زراعت نماید و محصول بین آنها مشترک باشد، اگر بذر از عامل باشد مخاברה نامیده می شود و اگر بذر از مالک باشد مزارعه نام دارد.^۱

و در شرح زرقانی و بدایة المجتهد آمده:

«المخابرة كراء الارض بما یرج منها»^۲.

شرکت وجوه:

در معانی ذیل بکار رفته است:

الف— اشهر معانی آن این است که دو نفر که دارای وجاهت و اعتبار و آبرو هستند لیکن مالی و سرمایه ای از برای ایشان نیست شریک شوند تا اشیائی را در ذمه و به طور مؤجل بخرند و بفروشند و پس از پرداخت ثمن، سود آن را تقسیم نمایند.^۳

ب— یک نفر شخص با آبرو و صاحب اعتبار اشیائی را در ذمه بخرد و فروش آنها را به شخص گمنامی محول نماید و شرط کنند که ربح بین آنها مشترک باشد.

ج— یک شخص وجیه و دارای اعتبار فاقد سرمایه با یک شخص گمنام سرمایه دار شریک شوند که عمل از وجیه و سرمایه از پولدار و نیز در دست وی باشد و آنچه ربح عاید گردد بین خود تقسیم نمایند.

د— شخص وجیه مال گمنامی را به زیادت ربح بفروشد تا در آن ربح سهمی داشته باشد.^۴ شرکت وجوه چنانکه در کتاب تذکرة الفقهاء می نویسد در نظر

۱. تذکرة الفقهاء ج مذکور ص مذکور، المغنی ج مذکور، ص مذکور. الصحاح ج ۲، ص ۶۴۰.

۲. مغنی المحتاج چاپ مذکور ج ۲، ص ۳۲۴. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۳۳۶.

۳. بدایة المجتهد و نهاية المقتصد تألیف ابوالولید محمد بن احمد بن رشد القرطبی چاپ مطبعة الاستقامة قاهره، ج ۲، ص ۲۴۲. شرح زرقانی (برموطا) چاپ مذکور ج ۳، ص ۳۶۴.

۴. حدائق الناضرة چاپ مذکور، ج ۵، ص ۳۳۱. مغنی المحتاج چاپ مذکور ج ۲، ص ۲۱۲ الهدایه (شرح بدایة المبتدی) چاپ مذکور ج ۳، ص ۹. المغنی (ابن قدامة) چاپ مذکور ج ۵، ص ۱۲.

۵. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۲۲۰. حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور. ریاض المسائل تألیف علی ابن محمد علی الطباطبائی چاپ ایران ۱۲۶۷ هـ. ق. ج ۱ کتاب شرکت.

امامیه باطل است. و نیز شافعی و مالک آن را باطل دانسته‌اند. اما ابوحنیفه آن را
فی‌الجمله جایز دانسته است^۱.

۱. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۲۲۰، حقائق الناضرة ج مذکور، ص ۰ مذکور. بداية المجتهد چاپ
مذکور، ج ۲، ص ۲۵۲. مغنی المحتاج چاپ مذکور، ج مذکور، ص مذکور.

بسم الله الرحمن الرحيم

آلات لهو

افزار نواختن موسیقی، آلات موسیقی مثل عود^۱، دف^۲، طبل^۳، مزمار^۴، طنبور^۵، بربط^۶ و بالاخره کلیه ابزاری که در ملاهی بکار می‌رود در فقه اسلامی آلات لهو نامیده می‌شود. مبادرت به نواختن آلات لهو و پیشه ساختن آن و بیع آنها بدون خلاف حرام است^۷.

بلکه از کتاب مفتاح الکرامه چنان استفاده می‌شود که فقهای امامیه بر حرمت آن اجماع و اتفاق دارند^۸.

و در کتاب المجموع می‌نویسد: آلات ملاهی مانند مزمار و طنبور اگر پس از شکستن و تفکیک، اجزاء و قطعاتش ارزش مالی نداشته باشد بیع آن صحیح نیست

۱. یکی از آلات موسیقی و آن سازی است از ذوات الاوتار که شکل کلی آن در اصل شبیه بربط بوده است. (فرهنگ دکتر معین ج ۲، ص ۲۳۶۴).

۲. دف چنبری است که پوستی بر آن چسبانند و قوالان با انگشت آن را نوازند. (فرهنگ مزبور ج ۲، ص ۱۵۴۰).

۳. طبل یعنی دهل، تبیره، کوس. (فرهنگ مزبور ج ۲، ص ۲۲۱۱).

۴. مزمار یعنی نای، یکی از آلات موسیقی استوانه‌ای شبیه سرنا که بیشتر میان عربها متداول است. جمع، مزامیر. (فرهنگ سمیع نفیسی ج ۵، ص ۳۲۸۲).

۵. طنبور سازی است معروف، معرب دنبره یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم بره. (لغت‌نامه دهخدا) و در نفائس الفنون (ج ۳، ص ۹۹) آرد: طنبور همان است که اکنون به کمانچه مشهور است.

۶. یکی از متداولترین و مهمترین سازهای دوره‌های گذشته تاریخ ایران و عرب ... و آن طنبور مانندی است کاسه بزرگ و دسته کوتاه. (فرهنگ دکتر معین ج ۱، ص ۴۹۷).

و در مجمع البحرین (ص ۳۷۴) آرد: البربط کجعفر شیء من ملاهی العجم یسبه صدر البطم معرب بربط ای صدر البط لان - الصد یقال له بالفارسیه برو الضارب به یضعه علی صدره.

۷. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۸. ۸. مفتاح الکرامه ج ۴، ص ۳۱.

زیرا فاقد منفعت مشروع است این قول نزد جمیع اصحاب مقطوع و مسلم است و اگر پس از تفرق اجزای آن مالیت داشته باشد در اینجا اقوالی است و اکثر قائل به بطلان شده‌اند و این قول اصح اقوال می‌باشد.^۱
و در کتاب الاقناع می‌نویسد: «ولا یصح بیع آله لهو»^۲. یعنی بیع آلت لهو صحیح نیست.

اباحه

در لغت: اظهار، اعلان، گفته می‌شود: «باح بسره اذا أظهره» و اباحه سرا: «ایشه ایه فلم یکنمه»^۳.

در اصطلاح: اذن در انجام فعل آنسان که فاعل خواهد.^۴
اطلاق، ضد حظر و منع.^۵

تخیر شرعی بین فعل و ترک بدون ترتب ثواب و عقاب نه بر فعل و نه بر ترک یا بدون توجه مدح و ذم نه بر فعل و نه بر ترک، چنانکه از گفتار آمدی در الاحکام و ابواسحاق شاطبی در الموافقات استفاده می‌شود.^۶

بالجمله اباحه یکی از احکام تکلیفی پنجگانه می‌باشد و در مقام مقایسه با جواز، اخص است زیرا جواز به معنی الاعم یعنی اذن در فعل فقط قدر مشترک بین وجوب و ندب و اباحه و کراهت و جواز به معنی الاخص یعنی اذن در فعل و ترک قدر مشترک بین ندب و اباحه و کراهت است. فی المثل جواز با کراهت جمع می‌شود چنانکه می‌گویند: «کل مکروه جائز» بخلاف اباحه.^۷

ابراء

ابراء چنانکه از لسان و مصباح و صحاح استفاده می‌شود به معنی رهانیدن از

۱. المجموع (شرح مذهب - تألیف نووی) ج ۹، ص ۲۵۶.
۲. الاقناع (فقه حنبلی) ج ۲، ص ۶۱.
۳. الاحکام فی اصول الاحکام ج ۱، ص ۱۱۴، نه‌ایة اللغة ذیل «باح»، مجمع البحرین، ص ۱۸۲، لسان العرب ماده «بوح».
۴. تعریفات جرجانی، ص ۳.
۵. اختیار لتعلیل المختار تألیف عبدالله بن مودود موصلی حنفی ج ۴، ص ۱۵۳، اللباب تألیف میدان ج ۴، ص ۱۵۶، الاحکام ج ۱، ص ۱۱۴.
۶. الاحکام ج ۱، ص ۱۱۴، الموافقات ج ۱، ص ۱۰۹.
۷. کلیات ابی البقاء الحنفی، ص ۳، ۹، المعالم، ص ۸۲.

مرض و یزار کردن از عیب و یری کردن از وام می باشد.^۱
و به عبارت دیگر ابراء به معنی اسقاط حق^۲ و بخشیدن دین به مدیون است.^۳
فقهاء در حقیقت ابراء اختلاف کرده اند. جمهور فقهای مذاهب اربعه چنانکه
از موسوعه فقه اسلامی استفاده می شود برآنند که ابراء اسقاط محض است. و برخی
چون شافعی (در یکی از دو قول خویش) گفته اند که آن تملیک است.
گفته می شود که بعض اقسام آن به طور مسلم اسقاط است مانند ابراء حق
شفعه و حق غیبت و برخی مانند ابراء مدیون محل تردید و اشکال می باشد.^۴
و شهید اول (ره) در کتاب القواعد می نویسد: اگر بگوییم ابراء مدیون
اسقاط است نیازی به قبول مدیون نیست. و اگر بگوییم تملیک است صحت ابراء
موکول و موقوف به قبول وی است.^۵
بالجمله اکثر فقهای امامیه قول اول را برگزیده و فرموده اند: در تحقق ابراء
قبول معتبر و شرط نیست. و این نظریه مشهور است.^۶

اتلاف

هلاک کردن، نابود کردن، تلف کردن مال یا جان دیگری کلاً یا بعضاً
مانند قتل نفس یا قطع بعض اعضای شخصی و سوزاندن اموال وی.
و چون در فقه به طور مطلق استعمال شود غرض اتلافی است که سبب
ضمان می گردد و نیز فقهاء غالباً از اتلاف نفس به جنایت تعبیر می کنند.^۷

قاعده اتلاف

قاعده اتلاف یکی از قواعد مسلم و مورد اتفاق بین جمیع فرق مسلمین
است. برای این قاعده به آیه ذیل استدلال کرده اند:

۱. لسان العرب مادة «براء»، المصباح المنیر مادة «براء»، الصحاح ج ۱، ص ۳۶.
۲. موسوعة الفقه الاسلامی (محمد ابوزهره) ج ۱، ص ۳۰۷.
۳. کلیات ابی البقاء، ص ۱۰.
۴. موسوعة الفقه (ابو زهره) ج، مذکور، ص مذکور.
۵. القواعد، ص ۱۳۰.
۶. جواهر الکلام ج ۵، ص ۶۰۲، مسالك الافهام (چاپ ایران ۱۳۱۰ هـ) ص ۳۶۸.
۷. موسوعة الفقه الاسلامی (محمد ابوزهره) ج ۲، ص ۱۵۳.

«... فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم...»^۱ زیرا اتلاف مال غیر بدون اذن و رضایت او نوعی اعتداء بشمار است. بالجمله حاصل مضمون و معنای این قاعده متفق علیه چنین است: هرگاه شخصی مال دیگری را بدون اذن و رضای او نابود و تلف سازد این مال به وجود اعتباری خود در عهده و ضمان وی قرار می‌گیرد و باید از عهده آن بیرون آید بدین صورت که در مثلیات پرداخت مثل و در قیمیات پرداخت قیمت بر او واجب است.^۲

اتیان

جماع، وطی، آرمیدن بازن، و به این معنی به طریق کنایه در کتب فقه مستعمل^۳ است. اما در لغت به معنای آمدن است. و نیز در قرآن مجید فعل «أتی» در معنای وطی استعمال شده است، مانند: «و يسألونك عن المحيض قل هو اذى... فاتوهن من حيث امرکم الله»^۴. مرحوم طبرسی در مجمع البیان^۵ می‌نویسد: «فأتوهن: فجامعوهن و هواباحة». و در کتاب تاج العروس^۶ چنین افاده می‌کند: «و یکنی بالاتیان عن الوطء» و منه قوله تعالى: «أتأتون الذکران»^۷ و «هومن احسن الکنايات». و در کتاب المصباح المنیر^۸ این مدعا را تأیید می‌کند بدین تعبیر: «اتی الرجل زوجته اتیاناً کنایة عن الجماع...».

اجاره

در لغت: پاداش عمل، اجرت، مزد^۹
کلمه اجاره به کسر همزه مشهور است و به فتح و ضم آن نیز صحیح

۱. سوره بقره آیه ۱۹۰.
۲. القواعد الفقهیه (سید حسن بجنوردی) ج ۲، ص ۱۷-۲۲.
۳. لغت نامه دهخدا.
۴. سوره بقره آیه ۲۲۲.
۵. مجمع البیان چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. ج ۲، ص ۲۱۳.
۶. تاج العروس چاپ بیروت ۱۳۸۶ هـ. ج ۱۰، ص ۹.
۷. سوره ۲۶ آیه ۱۶۶.
۸. المصباح المنیر، ص ۴.
۹. قاموس ماده «اجر»، لسان العرب ماده «اجر». ریاض المسائل ج ۲، ص کتاب اجاره.

می‌باشد^۱.

برخی بمانند ابن حاجب این لفظ را مصدر مره (آجر بر وزن فاعل) یعنی از باب مفاعله دانسته‌اند لیکن این نظر چنانکه در شرح شافیه می‌نویسد مردود است زیرا اگر واژه اجاره برای مره و از باب مفاعله باشد باید استعمال آن بدون تاء برای غیر مره جایز و شایع باشد، در حالی که آن هرگز بدون تاء استعمال نشده است. بدین جهت بهتر است بگوییم این کلمه مصدر ثلاثی مجرد یعنی «أجر یاجر» می‌باشد. مثل «کتب یکتب کتابه و زرع یزرع زراعه». اما غالباً بجای مصدر «آجر» بر وزن «أفعل» بکار می‌رود مانند «آجرت الدار اجاره»^۲.

ضمناً باید توجه داشت که کلمه اجاره مصدر باب افعال هم هست لیکن از ماده «جور» آمده است و در این صورت به معنی پناه دادن است. گفته می‌شود: «استجاره: طلب منه ان يحفظه فأجاره»^۳ و این معنی با بحث ما ارتباطی ندارد.

در اصطلاح فقهای امامیه

عبارت است از تملیک عملی یا منفعتی در برابر عوض^۴ و به بیان دیگر اجاره تملیک منفعت معلوم به عوض معلوم و یا عقدی است که ثمره آن چنین باشد^۵. و در کتاب قواعد الاحکام آرد: «وهی عقد ثمرته نقل المنافع بعوض معلوم مع بقاء الملك علی أصله»^۶.

در اصطلاح فقهای مذاهب اربعه

به عقیده شافعی اجاره بیع منافع است یعنی یکی از انواع بیع است چون بیوع به طور کلی تملیک از طرفین است و در اجاره نیز موجد منفعت و مستأجر عوض را تملیک می‌نمایند و این معنی نفس بیع است^۷.

۱. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۳۲، لسان العرب ماده «أجر».
۲. شرح شافیه (رضی‌الدین) ج ۳، ص ۵۲-۵۳، المصباح المنیر ج ۱، ص ۵. شرح رضی‌الدین استرآبادی بر شافیه ابن حاجب، ج ۳، ص ۵۲-۵۳.
۳. المصباح المنیر ج ۱، ص ۵۴، مجمع البحرین، ص ۲۶۳.
۴. عروۃ الوثقی ج ۲، ص ۵۵۹.
۵. ریاض المسائل ج ۲ کتاب اجاره، صیغ العقود (استرآبادی) ص ۴۶.
۶. قواعد الاحکام کتاب اجاره، مفتاح الکرامه ج ۷، ص ۷۱.
۷. الام ج ۳، ص ۲۵۱، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۲۹۱.

و نیز فقیه حنبلی ابن قدامه مقدسی در کتاب المغنی این قول را تأیید می‌کند.^۱

و همچنین در کتاب الهدایه و بدائع الصنائع اجاره را به بیع المنافع تفسیر نموده‌اند.^۲

اما در نظر فقهای امامیه بین بیع و اجاره فرق است چون بیع، موضوع برای نقل اعیان و اجاره موضوع برای نقل منافع است.^۳

اجاره دهنده را موجر و اجاره کننده را مستأجر و مورد اجاره را عین مستأجره و عوض را مال الاجاره نامند.

اجازه

در لغت: دستوری، اذن، رخصت، روا داشتن.^۴

در اصطلاح: اظهار رضایت شخصی که شارع رضای او را شرط تأثیر عقدی دانسته است که از دیگری صادر شده است مشروط بر اینکه رضایت مزبور پس از صدور عقد باشد که اگر پیش از آن تحقق یافت آن را اصطلاحاً اذن گویند.^۵

انفاذ عقد موقوف، نافذ گردانیدن بیع فضولی و امضای آن گفته می‌شود: «أجزت العقد جعلته جائزاً نافذا».^۶

اجازه کاشفه: اجازه‌ای که موجب نقل ملک از زمان عقد باشد. و به عبارت دیگر پس از اجازه اگر به حصول آثار عقد از حین وقوع آن حکم کنیم چنین اجازه‌ای را کاشفه می‌گویند که از حصول ملکیت و انتقال در گذشته کشف می‌کند. **اجازه ناقله:** اجازه‌ای که موجب نقل ملک از زمان اجازه باشد و به عبارت دیگر اگر پس از اجازه آثار عقد را بر آن مترتب کنیم و بگوییم که ملکیت و انتقال بعد از اجازه حاصل می‌شود چنین اجازه‌ای را ناقله می‌گویند.

در بیع فضولی اجازه کاشف است یا ناقل مورد اختلاف می‌باشد، اکثر فقهاء

۱. المغنی ج ۵، ص ۳۲۲.

۲. الهدایه (شرح بدایة المیتدی) ج ۳، ص ۱۶۹، بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع ج ۴، ص ۱۷۴.

۳. مسالک الافهام ج ۱ کتاب اجاره، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب اجاره.

۴. لغت نامه دهخدا چاپ تهران.

۵. ترمینولوژی حقوقی تألیف آقای جعفری لنگرودی، ص ۸.

۶. الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۱۸، مجمع البحرین، ص ۳۲۹، مصباح المنیر ج ۱، ص ۷۳.

قائل به کشف شده‌اند و مرحوم شیخ انصاری قول به نقل را مطابق قواعد و عمومات دانسته است.^۱

اجباء

فروختن کشت قبل از بدو صلاح. و در حدیث نبوی آمده است: «من اجبی فقد أربی»^۲ رک: بدو صلاح.

اجماع

در لغت: دو معنای ذیل را دارد:

الف - اتفاق. ب - عزم و دل نهادن بر کاری و بدین معنی در قرآن مجید استعمال شده است مانند: «فأجمعوا امرکم»^۳.

وحجة الاسلام غزالی معتقد است که این لفظ مشترك بین دو معنای مزبور است.^۴ در اصطلاح:

الف - اتفاق جمیع علماء در یک عصر.

ب - اتفاق امت محمد (ص) بر امری از امور دینی.^۵

ج - اجماع عبارت از این است که همه اهل حل و عقد (مجتهدین) از امت محمد (ص) در یکی از ازمینه بر حکم واقعه‌ای اتفاق کنند.^۶

د - اجماع در اصطلاح فقهای اهل بیت عبارت است از اتفاق گروهی از امت محمد (ص) بطوری که گفتار معصوم را شامل باشد.^۷

بالجمله آمدی در کتاب الاحکام می‌نویسد: اکثر مسلمین اذعان دارند که اجماع حجت شرعی است و برخی مانند نظام از معتزله در حجیت آن خدشه و

۱. فرهنگ حقوقی تألیف جعفری لنگرودی چاپ تهران «کانون معرفت» ص ۳. متاجر شیخ انصاری، ص ۱۳۲-۱۳۳.

۲. الصحاح ج ۶، ص ۲۹۸، معانی الاخبار، ص ۲۷۷.

۳. سورة یونس آیه ۷۳.

۴. قاموس ماده «جمع»، لسان العرب ماده «جمع»، المعالم، ص ۱۶۴، المستصفی ج ۱، ص ۱۱۰.

۵. فرائد الاصول، ص ۶۶.

۶. المستصفی ج مذکور، ص مذکور.

۷. الاحکام فی اصول الاحکام ج ۱، ص ۱۷۰.

۸. فرائد الاصول، ص ۶۶.

اشکال نموده اند.^۱

قائلین به حجیت آن از کتاب به آیات ذیل تمسک کرده اند:

الف — «و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ماتولی و نصله جهنم...»^۲ استفاد از این آیه شریفه آن است که انحراف و میل از راه و روش مؤمنین موجب عذاب و حرام است پس مخالفت اجماع آنها جایز نیست.

ب — «و کذلک جعلناکم أمة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس...»^۳ استفاد از این آیه تعدیل مؤمنین می باشد زیرا وسط به معنای عدل است، بنابر این اجماع و اتفاق آنان صواب است.

ج — «کنتم خیر أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر...»^۴ و اگر این امت بر خطاء و باطل اتفاق کنند لازم می آید که امر به منکر و نهی از معروف کرده باشند و این برخلاف نص آیه فوق الذکر است.

د — «واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا...»^۵ این آیه شریفه بر نهی از تفرق دلالت دارد و مخالفت اجماع تفرق بشمار است.

ه — «یا ایها الذین آمنوا... فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول...»^۶ استفاد از آیه شریفه آن است که رد و ارجاع به خدا و رسول مشروط به شرط تنازع و اختلاف است و در صورت فقدان اختلاف اتفاق مؤمنین بر حکم کافی می باشد.^۷ و از سنت به احادیث نبوی ذیل تمسک نموده اند:

الف — «لا تجتمع أمتی علی الخطاء.»

ب — «لا تجتمع أمتی علی الضلالة.»

ج — «سالت الله تعالی الا یجمع أمتی علی الضلالة فأعطانیها.»

د — «من سره أن یسکن بحبوحه الجنة فلیلزم الجماعة.»

۱. الاحکام ج ۱، ص ۱۸۳.

۲. سوره نساء آیه ۱۱۵.

۳. سوره بقره آیه ۱۳۸.

۴. سوره آل عمران آیه ۱۰۷.

۵. سوره آل عمران آیه ۹۹.

۶. سوره نساء آیه ۶۲.

۷. الاحکام ج ۱، ص ۱۸۳-۱۹۸، موسوعه جمال عبدالناصر ج ۳، ص ۶۵-۶۸.

هـ - «يدالله مع الجماعة».

و اما در نظر فقهای امامیه حجیت اجماع برای اشمال بر قول معصوم و کشف آن از رأی امام (ع) است. و به عبارت دیگر مناط و ملاك حجیت اجماع کشف آن از رأی معصوم است، هرچند تعداد مجمعین قلیل باشد. و در نحوه کاشفیت آن از رأی امام (ع) چند طریق و مبنا وجود دارد بدین ترتیب:

الف - طریق حس مثل اینکه شخص علم بوجود و دخول امام (ع) در میان اجماع کنندگان داشته و حکم را از وی بشنود و او را بعینه نشناسد.
ب - طریق لطف که به شیخ طوسی (ره) منسوب است و خلاصه اش آن است که بر خداوند از طریق لطف واجب است که بندگان خویش را به طاعت نزدیک و از معاصی دور سازد و به حق رهنمون گردد پس اگر همه دانشمندان یک عصر بر حکمی اتفاق کنند ناگزیر آن حکم واقعی و حق است چون اگر چنین نباشد به موجب قاعده لطف بر خداوند لازم است بوسیله نمایندۀ خود امام (ع) آن اتفاق را بر هم زند و اجماع را مختل سازد بدان ترتیب که آنچه حق و واقع است بیان فرماید.

ج - طریق حدس و خلاصه اش این است که هرگاه همه دانشمندان نسبت به موردی یک فتوا و یک رأی داشته باشند چون در مقام فتوا شیوه آنان چنان است که از روی هوی سخن نمی گویند بلکه به مقتضای تقوا و ورع و عدالت همواره به گفتار ائمه (ع) و آئین ایشان استناد می کنند هرکس به این اتفاق و اجماع برخورد کند به حکم عادت و یا شخص برحسب اتفاق حدس می زند که حکم متفق علیه با قول معصوم موافق و مطابق است و به ملازمه بین آن دو اذعان می کند که اگر حدس به ملازمه برای غالب مردم پیدا شود ملازمه عادیه و اگر احياناً برای فردی بخصوص پیدا شود ملازمۀ اتفاقیه نامیده می شود.

د - طریق تشرف بدین معنی که برخی از فقهاء امام (ع) را رؤیت کرده و از جنابش اخذ فتوا و کسب علم نموده اند و بجای نقل قول آن حضرت حکایت اجماع

۱. المستصفی ج مذکور، ص ۱۱۱، موسوعه جمال عبدالناصر ج مذکور، ص ۶۹.

کرده‌اند چون روایات بر تکذیب مدعی رؤیت دلالت دارند^۱.

اجیر

مزدور، شخصی که عملی را متعهد می‌شود در برابر مزدی. جمع: اجراء مثل شریف و شرفاء^۲. کلمه اجیر فعیل به معنی فاعل است مثل جلیس یعنی دریافت‌کننده اجرت و چنین کسی را مستأجر (به فتح جیم) نیز می‌نامند^۳. و از کتاب تذکرة الفقهاء استفاده می‌شود که این واژه به دو معنی اطلاق می‌شود. اگر از «أجره یا جره: اذا أعطاه أجره» مشتق باشد مفهوم آن پرداخت کننده اجرت است و اگر از «أجره یا جره اذا صار أجیراله» مأخوذ باشد معنی آن مزدور است^۴.

أجیر خاص: أجیری که متعهد می‌شود عملی را شخصاً در مدت معینی انجام دهد یا کسی که أجیر می‌شود کاری را که ابتدای زمان آن معلوم است شروع کند و اهمال و قصور ننماید تا از آن فارغ گردد^۵.

عمل و منافع این نوع اجیر در مدت تعیین شده اختصاص به مستأجر داشته و حق ندارد برای غیر او کار کند و بدین جهت اخیر خاص نامیده می‌شود^۶.

لیکن به عقیده محققین این تسمیه نوعی مجاز است و اولی تعبیر به اجیر مقید است چون خاص در مقابل عام می‌باشد در حالی که این نوع اجیر مقابل اجیر مشترک است و غرض از مشترک در اینجا مطلق است^۷.

أجیر خاص نامهای دیگری هم دارد مانند اجیر منفرد و اجیر مفرد و أجیر واحد و همچنین آن را أجیر وحد (به سکون حاء) نیز نامند و از وحد وحدت خواهند

۱. فرائد الاصول، ص ۷۰-۷۲، کفاية الاصول ج ۲، ص ۶۹-۷۰، الوصول الى كفاية الاصول ج ۳، ص ۲۷۲-۲۷۴.

۲. لسان العرب مادة «أجر»، لغت نامه دهخدا مادة «أجر».

۳. کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۷۵.

۴. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۲۹۰.

۵. حدائق الناضرة ج ۸، ص ۴۱۴، مسالك الافهام ج ۲ کتاب اجاره، شرح لمعه ج ۲، ص ۶، المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۴۷۹.

۶. الروض المربع (بهوتی فقیه حنبلی) ج ۲، ص ۳۲۴، شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۳۸۸.

۷. مسالك الافهام ج مذکور، ص مذکور. حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور.

و اجیر وحد (به فتح حاء) خوانند و از وحد واحد در نظر گیرند یعنی اجیر یگانه مستأجر^۱.

اجیر مشترک

اجیری است که انجام عملی را متعهد می شود در مدت معین ولی بدون تعهد مباشرت یا با تعهد اخیر ولی بدون تعیین مدت یا بدون هیچ یک از آنها^۲. و به عبارت دیگر اجیر مشترک شخصی است که عملی را در ذمه تقبل و تعهد می نماید مانند خیاط یا در یک زمان اجیر اشخاص متعدد می گردد و برای عامه مردم کار می کند^۳. و به همین جهت او را مشترک نامند یعنی چون منافع وی به شخص معینی اختصاص نداشته و حق دارد در یک زمان اجیر چند مستأجر گردد و مشترک المنافع باشد نه آنکه بالفعل منافع و اعمال وی مشترک بین مستأجر و شخص دیگر است بلکه از جهت امکان اشتراک شرعاً^۴. لیکن در مسالك و حدائق می نویسد: اولی و أحسن آن است که این نوع را اجیر مطلق بنامیم زیرا آن در مقابل خاص می باشد و غرض از خاص مقید است به دلیلی که قبلاً گفتیم و به طور کلی مطلق در برابر مقید قرار می گیرد بدان سبب بهتر است که آن را مطلق بگوییم^۵.

احتکار

جمع طعام و حبس آن به انتظار قحط و برای گران شدن است و حکره (به ضم حاء) اسم مصدر می باشد^۶.

۱. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۵۲. تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۳۱۸، اللباب فی شرح الکتاب (میدانی حنفی) ج ۲، ص ۴۲، کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۷۵.
۲. حدائق الناضرة ج ۸، ص ۴۱۴، مسالك الافهام ج ۲ کتاب اجاره، لغت نامه دهخدا ماده «اجر».
۳. تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۳۱۸، مغنی المحتاج ج مذکور، ص مذکور، اللباب فی شرح الکتاب ج مذکور، ص مذکور.
۴. کشاف اصطلاحات الفنون ج مذکور ص مذکور، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۳۱۸، شرح لمعه ج ۲، ص ۷، مسالك الافهام ج مذکور کتاب مذکور.
۵. حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور، مسالك الافهام ج مذکور، ص مذکور.
۶. لسان العرب ماده «حکر»، حدائق الناضرة ج ۸، ص ۱۳. تعریفات (جرجانی)، ص ۶، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۵۵، موسوعه جمال عبدالناصر ج ۳، ص ۱۹۵، قاموس ماده «حکر».

و به عبارت دیگر احتکار خریداری خواربار آدمی و بهائم و بازداشت آن است تا زمان گران شدن^۱.

فقهای امامیه و شافعیه چنانکه از حدائق و ریاض و المذهب استفاده می‌شود درباره آن اختلاف کرده‌اند. برخی به حرمت آن فتوا داده‌اند. زیرا در حدیث نبوی (ص) آمده است: «الجالب مرزوق والمحتکر ملعون.» و برخی دیگر آن را مکروه دانسته‌اند^۲.

و فقهای مذاهب دیگر احتکار را فی الجمله حرام دانسته‌اند در صورتی که برای اهالی شهر ضرر داشته باشد^۳.

و به عقیده مالک احتکار حرام منحصر به طعام نیست بلکه این معنی در جمیع اشیاء از قبیل کتان و پشم و روغن تحقق پیدا می‌کند. و جمع و حبس همه اشیاء در صورتی که برای بازار مسلمین مضر و برای مردم زیان بخش باشد احتکار بشمار است و اگر ضرری نداشت اشکالی ندارد^۴.

احتلام

در معانی ذیل بکار رفته است:

الف— دیدن جماع در خواب و همچنین است کلمه «حلم» به سکون لام. و اما حلم به ضم لام بر وزن عنق اسم مصدر می‌باشد^۵.

ب— بلوغ چنانکه در کتاب المصباح می‌نویسد: «حلم الصبی واحتلم: أدرك وبلغ مبلغ الرجال فهو حالم ومحتلم»^۶.

ج— خروج منی از دستگاه تناسلی^۷. و به عبارت دیگر مطلق انزال چه در

۱. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۲۲۰، الاختیار لتعلیل المختار ج ۴، ص ۱۶۰، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۹۲.

۲. حدائق الناضر ج ۷، ص ۱۳، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج مذکور، ص مذکور.

۳. المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۷۰، الاختیار لتعلیل المختار (عبدالله بن مودود) ج مذکور، ص مذکور، المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص مذکور، بدایع الصنایع ج ۵، ص ۱۲۹.

۴. المدونه الکبری ج ۱۰، ص ۱۲۳، موسوعه جمال عبدالناصر ج ۳، ص ۱۹۵.

۵. لسان العرب ماده «حلم»، قاموس ماده «حلم».

۶. المصباح المنیر، نهاية اللغة ماده «حلم»، موسوعه جمال عبدالناصر ج ۳، ص ۲۰۰.

۷. تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۷۴، ریاض المسائل ج ۱ کتاب حجر.

خواب و چه در بیداری خواه به جماع و خواه بغير جماع چه در مرد باشد و چه در زن^۱.

بالجمله احتلام در متون فقهی مرادف با حلم (به ضم لام) می باشد^۲.
احتلام یا حلم در فقه اسلامی یکی از علائم بلوغ است. چنانکه در حدیث نبوی (ص) آمده است: «رفع القلم عن الثلاث عن الصبی حتی یحتمل^۳» و در قرآن مجید می فرماید: «... والذین لم یبلغوا الحلم منکم...»^۴؛ «و اذا بلغ الاطفال منکم الحلم...»^۵.

احصان

احصان در لغت به معنای منع است و همچنین است تحصین و در شرع (قرآن) در معانی ذیل استعمال شده است:

الف- تزویج، چنانکه فرمود: «والمحصنات من النساء الا ما ملکتم ایما نکم...»^۶ که غرض از «محصنات» زنان شوی دار است.

ب- عفت، مانند «ومریم ابنت عمران التي احصنت فرجها...»^۷.

ج- حریت، مانند: «و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات...»^۸، «... والمحصنات من الذین اوتوا الكتاب من قبلکم»^۹ که در هر دو مورد منظور حرائر یعنی زنان آزاد است.

د- اسلام، مانند: «فاذا أحصن فان أتين بفاحشة فعليهن نصف ما علی المحصنات من العذاب»^{۱۰} که کلمه «احصن» طبق قرائت ابن مسعود به معنای اسلام

۱. شرح لمعه ج ۱، ص ۱۳۲، حاشیه اعانة الطالبین (السید البکری) ج ۳، ص ۶۹.
۲. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۷۳، حاشیه اعانة الطالبین (السید البکری) ج ۳، ص ۶۹، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۶۶.
۳. تذکرة الفقهاء ج مذکور، ص مذکور ریاض المسائل ج مذکور کتاب مذکور، حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور.
۴. سورة نور آیه ۵۸.
۵. سورة نور آیه ۵۹.
۶. سورة نساء آیه ۲۴.
۷. سورة تحریم آیه ۱۲.
۸. سورة نساء آیه ۲۴.
۹. سورة مائدة آیه ۷.
۱۰. سورة نساء آیه ۲۶.

است و دیگران «احصن» به صورت مجهول خوانده‌اند که به معنای تزویج است^۱.
 مناسبت این معانی با معنای لغوی از آن جهت است که فی‌المثل تزویج و
 عفت مانع زنا و حریت مانع قید اسارت و بردگی می‌شود و اسلام موجب حفظ جان
 و مال می‌گردد و یا شخص را از فواحش و کارهای زشت باز می‌دارد پس در همه
 آنها مفهوم «منع و حفظ» موجود است^۲.

در اصطلاح: احصان در فقه اسلامی بردگونه است:

الف- احصان رجم و آن عبارت از اجتماع صفاتی است در زانی که سبب
 رجم و سنگسار نمودن وی می‌گردد.

چنانکه در تعریفات جرجانی می‌نویسد: احصان حالت مردی را گویند که
 بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان باشد و با زنی بالغه و عاقله و آزاد و مسلمان به نکاح
 صحیح پیوسته باشد^۳.

ب- احصان قذف یعنی صفات و خصوصاتی که اجتماع آنها در مقذوف
 (متهم به زنا) حد قذف را ایجاب می‌نماید^۴.

شرائط احصان رجم

شرائط ذیل در احصان رجم مورد اتفاق فریقین می‌باشد:

اول: آنکه شخص زانی عاقل باشد.

دوم: آنکه بالغ باشد.

سوم: آنکه آزاد باشد.

چهارم: آنکه ازدواج کرده باشد.

پنجم: آنکه نکاحش مشروع و صحیح باشد.

ششم: آنکه با زوجه‌اش عمل جنسی انجام داده باشد^۵.

۱. مجمع‌البیان ج ۵، ص ۶۸، مسالك الافهام ج ۲ کتاب حدود، شرح لمعه ج ۲، ص ۳۰۰، لسان العرب

ماده «حصن»، المغنی (ابن قدامة) ج ۹، ص ۸۳.

۲. کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۹۲، موسوعه جمال عبدالناصر ج ۴، ص ۲۲.

۳. تعریفات جرجانی، ص ۶.

۴. موسوعه جمال عبدالناصر ج ۴، ص ۲۳ و کتب فقهی دیگر.

۵. المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۵۴. الخلاف ج ۳، ص ۱۸۹.

اختلاف مذاهب اربعه

ابوحنيفه دوشروط ديگر بر شرائط فوق افزوده است:

اول— آنکه مرد زانی و زن زانیه هردو واجد خصوصیات و شرائط بالا باشند. و فقیه حنبلی ابن قدامه در کتاب المغنی این شرط را تأیید کرده است. لیکن شافعی و مالک آن را از شرائط احصان ندانسته اند.

دوم— آنکه شخص زانی مسلمان باشد یعنی اسلام یکی از شرائط احصان است چنانکه شعرانی در کتاب المیزان می نویسد: شرط مزبور را نه تنها ابوحنیفه بلکه مالک نیز معتبر دانسته است لیکن شافعی و احمد آن را از شرائط احصان قرار نداده اند.^۱

در نظر امامیه

آیه الله علامه حلی در کتاب تبصرة المتعلمین شرائط احصان رجم را در عبارت ذیل خلاصه می کند:

«وهو (محصن) الذی له فرج مملوک بالعقد الدائم أو المملک یغدو الیه و یروح و یکون عاقلاً»^۲ و به عبارت دیگر: «الاحصان اصابة البالغ العاقل الحر فرجا مملو کاله بالعقد الدائم أو الرق یغدو علیه و یروح اصابة معلومة»^۳.

احصان قذف

هرگاه شخصی به دیگری نسبت زنا یا لواط دهد اولی راقاذف و دومی رامقذوف می نامند. و احصان قذف عبارت از شرائطی است که اجتماع آنها در مقذوف سبب آن می شود که قاذف سزاوار و مستوجب حد گردد و باید او را هشتاد تازیانه بزنند.

شرائط احصان قذف

به شرح ذیل می باشد:

الف— بلوغ: یعنی مقذوف بالغ باشد.

۱. المغنی (ابن قدامه) ج ۹، ص ۳۹، المیزان الکبری ج ۲، ص ۱۵۴، اللباب فی شرح الکتاب (میدانی) ج ۳، ص ۱۸۷، کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۹۲.
۲. تبصرة المتعلمین ج ۲، ص ۷۳۴.
۳. شرح لمعه ج ۲، ص ۲۸۶.

ب— عقل: بدین معنی که وی عاقل باشد.

ج— حریت: یعنی وی آزاد باشد.

د— اسلام: یعنی مسلمان باشد.

ه— عفت: یعنی عقیف باشد^۱.

مخالفت مالک

فقیه حنبلی ابن قدامه در کتاب المغنی می نویسد:

در مورد شرط اول یعنی بلوغ از احمد دو قول نقل شده است:

اول— بلوغ از شرائط احصان است.

دوم— بلوغ از شرائط احصان نیست.

شافعی و ابو ثور طرفدار قول اول گردیده و مالک و اسحاق قول دوم یعنی عدم اشتراط بلوغ را اختیار کرده اند^۲.

احکام

جمع حکم می باشد. رک: حکم.

احکام خمس

عبارت است از وجوب، حرمت، استحباب (ندب) کراهت، اباحه. که از آنها به احکام تکلیفی تعبیر می شود^۳.

احکام وضعی

رک: حکم.

۱. الهدایه (رشدانی مرغینانی)، کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۹۲، المیزان الکبری ج ۲، ص ۱۶۰، مسالك الافهام ج ۲ کتاب حدود، شرح لمعه ج ۲، ص ۳۰۰، شرایع الاسلام چاپ نجف اشرف ۱۳۸۹ هـ، ج ۴، ص ۱۶۵.

۲. المغنی ج ۹، ص ۸۳.

۳. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۲۹

اختیار

مقابل کراهت، ضد اکراه^۱ یکی از شرائط صحت عقد و یا یکی از شرائط متعاقدين اختیار است اختیار در باب معاملات در مقابل کراهت است نه در مقابل جبر و لذا برخی از فقهاء بجای آن عدم الاکراه ذکر کرده‌اند^۲ و بعض دیگر تراضی را یکی از شروط بیع قرار داده و آن را به اختیار معنی کرده‌اند^۳.

لیکن حنفیه بین اختیار و رضا فرق گذاشته و گفته‌اند: اکراه غیر ملجی مثل تهدید به حبس و ضرب فقط رضا را منتفی می‌سازد لیکن اختیار به حال خود باقی است^۴. رک: اکراه

و در حاشیه ابن عابدین بردرالمختار، اختیار^۵ را به قصد و اراده و رضا را به ایثار و استحسان تفسیر می‌کند.

و به یبانی دقیقتر چنانکه مرحوم شیخ انصاری می‌نویسد: اختیار عبارت است از اراده وقوع مضمون عقد در خارج و قصد ترتب اثر عقد بر آن از روی رضا و طیب نفس نه از روی کراهت. ادله اعتبار اختیار در معاملات عبارتند از: الف- اجماع.

ب- «... الا ان تكون تجاره عن تراض^۶».

ج- حدیث رفع: «رفع عن امتی تسعة اشیاء... ما استکرها علیها^۷».

ارش

در لغت: دیه، دیه جراحات، تاوان زخمها، در تعریفات جرجانی آرد: «الارش هو اسم للمال الواجب علی مادون النفس» و از صحاح و مصباح و مجمع- البحرین استفاده می‌شود که این کلمه در اصل به معنی فساد است.

۱. حقائق المناظره ج ۵، ص ۷۱، تذکره الفقهاء چاپ مکتبه مرتضویه ج ۱، ص ۴۶۲.
۲. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۷، نهاية المحتاج تألیف شمس الدین محمد الرملی المنوفی ج ۳، ص ۳۸۷.
۳. الاقناع تألیف شرف الدین موسی الحجاوی المقدسی ج ۲، ص ۵۷.
۴. اللباب فی شرح الکتاب ج ۳، ص ۲۳۴.
۵. حاشیه ابن عابدین علی الدر المختار ج ۴، ص ۵۰۷.
۶. سوره نساء آیه ۳۴.
۷. متاجر شیخ انصاری، ص ۱۱۸.

گفته می‌شود: «ارشت بین القوم تأریشاً: افسدت» و سپس این واژه در نقصان اعیان استعمال شده است از آن رو که نقصان نوعی فساد است.^۱

در اصطلاح: آنچه مشتری از بایع می‌گیرد پس از اطلاع از عیب مبیع^۲. و به عبارت دیگر ارش بدل جزء فائت مبیع است و تسمیه آن بدین نام از آن جهت است که مشتری چون بر عیب مبیع واقف گردد بین او و بایع ارش یعنی خصومت پدید می‌آید زیرا تأریش بین قوم به معنای القای شر و اغراء بعض آنها به بعض دیگر است.^۳

و بالاخره ارش جزئی از ثمن است که نسبتش به ثمن مانند نسبت تفاوت — بین قیمت صحیح و قیمت معیّب — به صحیح می‌باشد.

و برای تعیین آن باید مبیع را صحیح و بدون عیب فرض کرده و ارزیابی نمایند و سپس قیمت آن را با وصف عیب تعیین کنند و دو قیمت را با هم بسنجند تا مابه‌التفاوت معلوم گردد و به نسبت این تفاوت از ثمن کم کنند تا ارش بدست آید و به مشتری داده شود. مثلاً اگر ثمن یعنی قیمت مورد توافق طرفین معامله صد و پنجاه تومان باشد و قیمت مبیع بدون عیب صد تومان و با عیب نود تومان تعیین شود تفاوت بین دو قیمت صحیح و معیّب ده می‌باشد و آن نسبت به قیمت صحیح یعنی صد، عشر یا $\frac{1}{10}$ است. پس باید عشر صد و پنجاه تومان یعنی پانزده تومان به عنوان ارش استرداد شود. نه آنکه تفاوت بین دو قیمت صحیح و معیّب یعنی ده تومان استرداد شود. زیرا اگر فرضاً همه مبیع فوت و تلف شده و به مشتری تسلیم نشده بود وی می‌توانست همه ثمن را استرداد نماید و اکنون که جزئی از آن یعنی وصف صحت مفقود است باید به همان مقدار و به نسبت آن از ثمن استرداد کند.

بعلاوه اگر تفاوت بین دو قیمت استرداد شود گاهی منتهی به اجتماع عوض و معوض می‌شود. مثل آنجایی که ثمن پنجاه تومان بوده و قیمت صحیح صد تومان و قیمت معیّب نیز پنجاه تومان تعیین گردد.

در این صورت اگر تفاوت بین دو قیمت صحیح و معیّب یعنی پنجاه تومان

۱. الصحاح ۳ ج، ص ۹۹۵، تعریفات (جرجانی) ص ۱۱، مجمع البحرین، ص ۳۵۳، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۷۱، لغت نامه دهخدا.

۲. مجمع البحرین، ص مذکور.

۳. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ۱ ج، ص ۲۸۵.

استرداد شود ثمن و مضمن یا عوض و معوض هر دو در ملک مشتری جمع می‌شود^۱. و به بیانی دقیقتر چنانکه شیخ انصاری (اعلی الله مقامه) در مکاسب افاده می‌کند: ارش در کلام فقهاء عبارت از مالی است که در ازای نقص مضمون در مال یا بدن، قرار گیرد و بدل آن شود و شارع برای آن میزانی تعیین ننموده باشد. آنگاه ضمان نقص از لحاظ کیفیت تابع ضمان منقوص است یعنی اگر منقوص مضمون بقیمت باشد نقص نیز مضمون بقیمت است مانند مغضوب که اگر تلف شود غاصب باید قیمت همه آن را بدهد و اگر نقصانی یا بد قیمت بر کل توزیع می‌شود. و باید با دادن ارش نقص را جبران نماید. این نوع ضمان را ضمان ید گویند. و اگر منقوص مضمون معوض باشد بدان معنی که فوت آن سبب شود که شخص نتواند عوضش را تملک نماید نقص نیز مضمون معوض است نه بقیمت. و این نوع را ضمان معاوضه می‌نامند بدان معنی که فی المثل بایع ضامن است که مبیع را صحیح و کامل به مشتری تسلیم کند تا بتواند عوض آن را مالک گردد. و همچنین اگر نقصی داشت بایع ضامن آن است و باید به مقدار نقص از ثمن استرداد شود نه آنکه بایع قیمت عیب را بدهد.

و خلاصه به مقتضای نص و اجماع وصف صحت در ضمان و عهده بایع است. و باید آن را به مقداری از ثمن تدارک نماید^۲.

اسباب حجر

اموری که باعث منع تصرفات مالی می‌گردد، بدین ترتیب:

الف- صغر. ب- رق (برده بودن). ج- جنون.

عبدالوهاب شعرانی در کتاب میزان الکبری می‌نویسد: امور سه گانه مورد اتفاق بین ائمه اربعه است^۳. و از متون فقهی شیعه استفاده می‌شود که اقسام یاد شده در نظر امامیه هم از اسباب حجر بشمارند پس می‌توان گفت که این امور به اتفاق فریقین عامه و خاصه اسباب حجر می‌باشند.

۱. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۸۵، الاقناع (ابوالنجا موسی الحجاوی) ج ۲، ص ۹۶، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۵۵، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۷، مسالك الافهام ج ۱ کتاب تجارت.

۲. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۷۱.

۳. میزان الکبری تألیف شعرانی ج ۲، ص ۷۷.

اختلاف فقهاء

ابوحنیفه بطوری که از کتابهای بدائع الصنائع والاختیار لتعلیل المختار استفاده می‌شود اسباب حجر را منحصر در امور سه‌گانه مزبور دانسته و سبب دیگری بر آنها نیفزوده است.^۱

و در کتاب بدایة المجتهد می‌نویسد که محجورین نزد مالک شش دسته‌اند بدین بیان: «والمحجورون عند مالک سته: الصغير والسفيه والعبد والمفلس والمريض والزوجه».^۲

و اما فقهای امامیه بر طبق یک عادت و رسم مألوف در باب حجر به ذکر شش سبب ذیل اکتفا کرده‌اند:

الف— صغر، ب— جنون، ج— رق، د— مرض، ه— فلس، و— سفه.^۳
لیکن مرحوم علامه در تذکرة الفقهاء دو قسم دیگر بر آنها افزوده است بدین عبارت:

حجر الراهن لحق المرتهن، حجر المرتد لحق المسلمین^۴
و در حاشیه اعانة الطالبین که براساس مذهب شافعی نوشته شده است، اقسام یاد شده را در ضمن بیان انواع محجور علیه افاده می‌کند بدین عبارت:
صبی و مجنون سفیه و مفلس رقیق و مرتد مریض و راهن^۵
و خطیب شربینی شافعی در کتاب مغنی المحتاج اقسام هشتگانه مزبور را ذکر کرده است.^۶ و نیز در کتاب الاقناع «فقه حنبلی» پس از تعریف حجر همان اقسام را با اندکی اختلاف بیان می‌دارد.^۷

لیکن باید دانست که اسباب حجر منحصر به انواع مزبور نیست بلکه اقسام دیگری نیز وجود دارد، چنانکه فقهاء به آن تصریح کرده‌اند، مانند عدم دفع ثمن

۱. بدائع الصنائع تألیف علاءالدین کاشانی حنفی ج ۷، ص ۱۶۹، الاختیار لتعلیل المختار تألیف عبدالله بن مودود ج ۲، ص ۹۴.
۲. بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۸۶.
۳. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۷۳، جواهر الکلام ج ۴، ص ۳۹۶.
۴. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۷۳.
۵. حاشیه اعانة الطالبین بر فتح المعین تألیف السید ابوبکر الدمیاطی المصری ج ۳، ص ۶۸.
۶. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۶۵.
۷. الاقناع فی فقه الامام احمد تألیف شیخ الاسلام شرف الدین الحجاوی المقدسی ج ۲، ص ۲۰۷.

که موجب حجر مشتری می‌گردد و او را از تصرف در مبیع مانع می‌شود.^۱

استحسان

در لغت: چیزی را خوب شمردن، نیک پنداشتن، ضد استقباح، این کلمه مشتق از حسن است «تقول: استحسنت کذا، ای اعتقدته حسناً».^۲
در اصطلاح: تعاریف متعددی برای آن ذکر کرده‌اند که بهترین آنها تعریفی است که از ابوالحسن الکرخی نقل شده است بدین بیان:
استحسان عبارت از آن است که مجتهد به موجب دلیل قویتر در مسأله بخصوصی حکمی دهد که مغایر و مخالف با حکم نظائر آن مسأله باشد و به تعبیر دیگر «الاستحسان قطع المسألة عن نظائرها لما هو اقوى منه».^۳

در نظر فقهای اهل سنت

ابوبکر سرخسی حنفی در کتاب المبسوط برای استحسان تعریفات گوناگونی ذکر می‌کند و سپس همه آنها را در یک تعریف خلاصه می‌کند بدین بیان:
و حاصل همه این عبارات چنین است: استحسان ترک عسر و اختیار یسر است.
و آن اصلی است که در کتاب خدا بیان شده است، چنانکه فرمود: «...یرید»
الله بکم الیسر و لایرید بکم العسر...^۴

مؤلف المبسوط اضافه می‌کند: قیاس و استحسان در حقیقت دو قیاس است که یکی از آنها جلی است اما اثرش ضعیف می‌باشد و دیگری خفی است لیکن اثرش قوی می‌باشد. دومی را اصطلاحاً استحسان می‌گویند یعنی قیاس مستحسن.

مثال:

توضیح آنکه به مقتضای قیاس سراپای زن و همه اعضایش عورت است و

۱. شرح لمعه ج ۱، ص ۳۱۸.

۲. مجمع البحرین چاپ نجف اشرف ج ۶، ص ۲۳۵، المنجد.

۳. ابوحنیفه (تألیف ابوزهره) ص ۳۴۴، أسبوع الفقه الاسلامی، ص ۲۴۴، الاحکام (آمدی) ج ۴، ص ۱۳۷.

۴. سورة بقره آیه ۱۸۲.

این قیاس جلی می‌باشد که حدیث نبوی (ص) به آن اشاره می‌کند بدین عبارت: «المرأة عورة مستورة» لیکن ضرورت و حاجت اقتضا می‌کند که نظر به بعض مواضع او مباح باشد و این معنای استحسان است^۱.

اقسام استحسان :

استحسان به اعتبار تقابل با قیاس جلی به چهار قسم تقسیم می‌شود بدین ترتیب:

الف- استحسانی که دلیل آن اثر یعنی حدیث است مانند بیع سلم که مقتضای قیاس بطلان آن است زیرا بیع معدوم است. لیکن مقتضای استحسان جواز است به علت حدیث نبوی (ص) «من أسلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم و وزن معلوم الی أجل معلوم».

ب- استحسانی که دلیل آن اجماع است مانند استصناع بدین معنی که انسان به کفاشی مثلاً سفارش دهد که یک جفت کفش برایش بدوزد با ذکر خصوصیات و قیمت آن در اینجا مقتضای قیاس عدم جواز است زیرا چنین معامله‌ای در اصطلاح فقه «بیع مالیس عندالانسان» است و آن به موجب حدیث نبوی (ص) منهی و ممنوع است. لیکن استحسان جواز آن را ایجاب می‌کند از جهت وجود اجماع بر صحت آن.

ج- استحسانی که مستند آن ضرورت است مانند «تطهیر اوانی» هرگاه متنجس گردد که در اینجا قیاس پاک‌نشدن آنهاست زیرا فشردن آنها برای خروج نجاست ممکن نیست اما بحکم ضرورت باید گفت که طهارت آنها مستحسن است.

د- استحسانی که مستند آن قیاس خفی می‌باشد. مانند: «سؤر سباع طیر» یعنی آب نیم‌خورده پرندگان درنده که قیاس جلی مقتضی نجاست آن است از جهت حرام گوشت بودن چنانکه «سؤر سباع بهائم» حرام است لیکن قیاس خفی مقتضی طهارت است بدان جهت که سباع طیر بوسیله منقار آب می‌نوشند و منقار استخوانی ظاهر است به خلاف سباع بهائم که به دهان آب می‌نوشند و لعاب نجس آنها با آب می‌آیزد. و به بیان دیگر قیاس آنها بر جانوران درنده مقتضی نجاست و قیاس آنها بر آدمی که او نیز غیر ما کول اللحم است مقتضی طهارت است.

۱. المبسوط ج ۱۰، ص ۱۴۵، ابوحنیفه، ص ۳۴۵.

و با توجه به اینکه پرنندگان با منقار آب می‌نوشتند و آن استخوانی پاک است می‌توان گفت که قیاس دوم که خفی ناسیده می‌شود از لحاظ تأثیر قویتر است و بدین جهت می‌گوییم قیاس خفی که همان استحسان باشد بر قیاس جلی مقدم و مرجح است زیرا تقدم و رجحان از آن قوت اثر است نه ظهور و جلاء.^۱

بالجمله درباره استحسان از مالک جمله‌ای مشهور و معروف است بدین صورت: «الاستحسان تسعة أعشار العلم»^۲

و فقهای مذهب مالکی در تعریف استحسان اختلاف نموده‌اند و تعریفات گوناگونی گفته‌اند که برخی از آنها را نقل می‌کنیم:

الف- استحسان عبارت از عمل به اقوی الدلیلین است. این تعریف را ابو- الولید باجی و ابن‌العربی اختیار کرده‌اند.^۳

ب- از مذهب مالک چنان ظاهر می‌شود که استحسان عبارت است از اعمال استعمال مصلحت جزئیة در مقابل قیاس کلی. فی‌المثل هرگاه شخصی با شرط خیار فسخ برای خویش چیزی را بخرد و سپس بمیرد حق فسخ به ورثه‌اش منتقل می‌شود. حال اگر آنها در امضا و رد اختلاف کنند یعنی برخی بیع را امضا و برخی دیگر رد نمایند بیع به حکم قیاس منفسخ است. لیکن گفته می‌شود: اگر بعض ورثه همه مبیع را قبول نموده و بیع را امضا نمایند به موجب استحسان عقد لازم می‌شود و بایع به آن ملزم می‌گردد چون مصلحت چنین ایجاب می‌کند.

پس چنانکه ابوزهره معتقد است اساس استحسان مالکی مصلحت است.^۴

ج- «دلیل ینقدح فی نفس المجتهد لا یقدر علی اظهاره لعدم مساعدة العبارة عنه» یعنی استحسان دلیلی است که به خاطر مجتهد خطور کرده و در ضمیرش قوت می‌گیرد لیکن بیان و اظهار آن غیر مقدور و تعبیر از آن بر وی دشوار می‌نماید.^۵

و اما شافعی گفته می‌شود که یکی از مخالفین سرسخت استحسان، شافعی

۱. اصول الفقه الاسلامی تألیف شاکر الحنبلی چاپ سوریه ۱۳۶۸ ه. ق. ص ۳۱۹-۳۲۰ نورالانوار فی شرح المنار تألیف ملاجیون، ص ۲۴۳. بدائع السنائع ج ۵، ص ۲-۳.
۲. ابوحنیفه، ص ۳۴۳، الموافقات تألیف شاطبی ج ۴، ص ۲۰۹.
۳. الموافقات ج مذکور، ص ۲۰۸، ارشاد الفحول، ص ۲۴۱.
۴. ابوحنیفه، ص ۳۴۴، الموافقات تألیف شاطبی ج ۴، ص ۲۰۶، ارشاد الفحول، ص مذکور، اسبوع الفقه الاسلامی، ص ۳۶۲.
۵. المستصفی (غزالی) ج ۱، ص ۱۳۸، ارشاد الفحول، ص ۲۴۰، قوانین الاصول ج ۲ ص ۹۲.

می‌باشد، تا جایی که استحسان را نوعی تشریع و بدعت شمرده و می‌فرماید: «من استحسَن فقد شرع» و از سخنان وی در «الرساله» چنان برمی‌آید که اجتهاد و اظهار عقیده در مسائل دینی باید براساس خبر لازم و قیاس به دلایل باشد و عمل به استحسان حرام است و بالاخره استحسان نوعی تعسف و تلذذ بشمار است. و اگر استحسان تجویز شود عقلاء و متفکرین و دانشمندان علوم دیگر نیز باید بتوانند در چیزهایی که کتاب و سنت نیست به استحسان فتوا دهند و اظهار عقیده نمایند^۱.

عقیده امامیه

در کتاب قوانین الاصول استحسان را از ادله‌ای معرفی می‌کند که عامه به آن استدلال نموده‌اند و سپس آن را چنین توجیه می‌کند:

استحسان عبارت از رجحانی است که مستند به دلیل شرعی نباشد یا عبارت است از عدول از دلیل شرعی به عادت‌ی که شرعاً معتبر نیست. اما رجوع و عدول به عادت‌ی که شرعاً معتبر است استحسان باطل و مردود نیست زیرا چنین عادت‌ی مانند اجماع بلکه خود اجماع است مانند دخول در حمام بدون تعیین مدت مکث و مقدار مصرف آب که مخالف با قاعده اجاره (مبتنی بر علم بعوضین و ذکر اجل) می‌باشد اما عادت بر آن جاری است.

بالجمله قسم اول باطل است زیرا اولاً دلیلی بر اعتبار آن نیست ثانیاً مفید ظن به حکم شرعی نیست ثالثاً اجماع امامیه و اخبار آنان بر بطلان آن دلالت دارد^۲.

استصحاب

افروختن چراغ، چراغ خواستن، روشنی خواستن^۳.

و در کتاب نیل الاوطار آن را چنین معنی کرده است: «الاستصحاب استفعال من المصباح وهو السراج الذی یشتعل منه الضوء»^۴.

۱. ابوحنیفه، ص ۳۴۳، الرساله، ص ۲۱۹-۲۲۰.

۲. قوانین الاصول ج ۲، ص ۹۲.

۳. لغت نامه دهخدا ج الف.

۴. نیل اوطار (شوکانی) ج ۵، ص ۱۴۳.

استصحاب به زیت نجس

یعنی استفاده از روغن زیتون نجس برای افروختن چراغ و برخی این عنوان را تعمیم داده و استصحاب به دهن متنجس را مورد بحث و گفتگو قرار داده‌اند یعنی استفاده از هر روغن متنجس برای روشن نمودن چراغ.

بیع دهن متنجس به منظور استصحاب در نظر فقهای امامیه بنا بر قول مشهور جایز است بلکه این فتوا مورد اتفاق می‌باشد^۱. و نیز معروف بین امامیه آن است که استصحاب باید زیر آسمان باشد نه زیر سقف^۲.

بالجمله چنانکه ابوبکر جصاص در احکام القرآن می‌نویسد:

هیچ یک از فقهاء استصحاب به دهن متنجس را ممنوع و حرام ندانسته‌اند. و اما بیع زیت نجس بدین منظور به عقیده شافعی و مالک جایز نیست و در نظر ابوحنیفه اشکالی ندارد^۳.

استصلاح

در لغت: نیکویی خواستن، صلاح کار جستن، نقیض استفساد، طلب مصلحت^۴.

در اصطلاح: نوعی حکم به رأی که مبتنی بر مصلحت می‌باشد در هر مسأله‌ای که نصی در خصوص آن نرسیده و نظایری ندارد تا به آنها قیاس شود و برخی آن را مرادف با مصلحت مرسله یا مصالح مرسله شمرده‌اند لیکن بهتر است بگوییم: استصلاح حکمی است که بر پایه مصلحت مرسله یا مناسب مرسل مبتنی باشد^۵.
رک: مصالح مرسله. و به عبارت دیگر چنانکه در مفاتیح العلوم می‌نویسد:

استصلاح یکی از اصول فقه نزد مالک بن انس و اصحاب او می‌باشد و مثال آن اجازه‌ای است که صیافه دارند در تبایع ورق به ورق (دراهم مضروبه) و عین

۱. مفتاح الکرامه ج ۴، ص ۲۴، ریاض المسائل ج ۱، کتاب تجارت.

۲. مکاسب (شیخ انصاری)، ص ۱۰.

۳. المجموع (شرح مذهب - تألیف نووی) ج ۹، ص ۲۳۷، احکام القرآن (جصاص) ج ۱، ص ۱۳۶، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۲۶.

۴. لسان العرب چاپ بیروت ۱۳۷۵ هـ، ماده «صلح» لغت نامه دهخدا چاپ تهران. موسوعة جمال عبدالناصر چاپ قاهره ۱۳۹۱ هـ ق ج ۷، ص ۶۸.

۵. الاصول العامه للفقهاء المقارن تألیف محمد تقی حکیم چاپ بیروت ۱۹۶۳ م، ص ۳۸۲ موسوعة جمال عبدالناصر چاپ مذکور ج ۷، ص ۶۸.

به‌عین با زیاده و نقصان در صورتی که نوع این معامله بر غیر صیافه ممنوع است و این برای آن مجاز است که صلاح عامه در آن است.^۱

استصناع

در لغت: طلب صنعت از صانع. چنانکه در المنجد می‌نویسد: «استصنعه- الشیء: طلب منه أن یصنعه له»^۲

در اصطلاح: عقدی است که مبیع آن در ذمه بایع باشد و مشتری با وی شرط نماید تا آن را در مقابل ثمن معین بسازد.^۳

بدین صورت که شخص فی‌المثل از کفاشی بخواهد تا برایش یک جفت کفش در مقابل مبلغ معین بدوزد یا ذکر خصوصیات آن یا از نجاری بخواهد که یک میز چوبی برایش بسازد و یا از رویگری خواهش کند که ظرفی از روی بسازد و نوع و صفات و قیمت آن را بیان نماید.

این عنوان در کتب فقهی حنفیه بیشتر بچشم می‌خورد. و در بدائع الصنائع می‌نویسد: برخی از مشایخ حنفیه آن را نوعی بیع و برخی دیگر آن را نوعی مواعده دانسته‌اند.^۴

بالجمله مالکیه معتقدند که استصناع نوعی سلم است نه عقدی مستقل و لذا جمیع شروط سلم در آن معتبر است.^۵

و حنابله چنانکه از موسوعه جمال عبدالناصر استفاده می‌شود به‌عدم صحت استصناع فتوا داده‌اند.^۶

۱. مفاتیح‌الموم تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد الخوارزمی الکاتب، ص ۹، لغت‌نامه دهخدا چاپ مذکور ذیل «استصلاح».

۲. موسوعه جمال عبدالناصر ج ۷، ص ۹۰، حاشیه ابن عابدین ج ۵، ص ۲۲۳، المنجد (چاپ بیروت) ص ۴۵۱.

۳. موسوعه جمال عبدالناصر ج مذکور، ص، مذکور.

۴. بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع (ابوبکر کاشانی) ج ۵، ص ۲.

۵. موسوعه جمال عبدالناصر ج ۷، ص ۹۲، بلغة السالك لأقرب المسالك (شیخ احمد الصاوی) ج ۲، ص ۱۰۳.

۶. موسوعه جمال عبدالناصر ج مذکور، ص مذکور. كشف القناع عن متن الاقناع (البهوتی) ج ۲، ص ۱۷.

افضاء

این است که در زن مجرای بول و حیض یکی شده باشد. رک: عیوب مجوز فسخ نکاح.

افلاس

مفلس شدن، بی چیز شدن شخص که گویی دراهم او فلوس گشته است، افلاس عبارت از این است که شخص بجایی رسد که حتی فلوس یا پشیزی هم نداشته باشد، «و حقیقته الانتقال من حالة اليسرالى العسر»^۱. و در کتاب بدایةالمجتهد می نویسد: افلاس در شرع به دو معنی اطلاق می شود:

اول: اینکه شخص دیونی داشته باشد که اموالش به آن وفا نکند و برای ادای آن کافی نباشد.

دوم: آنکه شخص اصلاً مالی معلوم نداشته باشد. جمهور فقهاء معتقدند که افلاس سبب حجر مدیون و منع از تصرف وی می گردد. لیکن ابوحنیفه چنانکه در کتاب الهدایه می نویسد: معتقد شده که افلاس سبب حجر نیست^۲.

اقاله

بهم زدن بیع، فسخ کردن بیع، برهم زدن معامله، گفته می شود: «اقلته البیع اقاله» و غرض فسخ بیع است. بطوری که از متون لغت استفاده می شود این کلمه مأخوذ از «قیل» است و در مجمع البحرین آن را به موافقت بانقض بیع تفسیر می کند بدین تعبیر «وفی- الحدیث: من أقال نادماً اقاله الله من نار جهنم ای وافقه علی نقض البیع»^۳.

نظر فقهاء

فقهاء پس از اتفاق بر مشروعیت اقاله در حقیقت و ماهیت آن اختلاف

۱. لسان العرب مادة «فلس». نهاية اللغة مادة «فلس». مجمع البحرین چاپ ایران، ص ۳۴۵.
۲. بدایةالمجتهد ج ۲، ص ۲۸۰، الهدایه ج ۳، ص ۲۸۵.
۳. لسان العرب چاپ بیروت مادة «قیل». فرهنگ دکتر معین ج ۱، ص ۳۲۰ مجمع البحرین چاپ نجف اشرف ج ۵، ص ۴۵۹. المنجد چاپ بیروت، ص ۷۰۶.

کرده‌اند:

امامیه بدون خلاف معتقدند که اقاله فسخ است^۱. و از فقهای مذاهب اربعه شافعی در کتاب الام و احمد بن حنبل این قول را اختیار و تأیید نموده‌اند چون اقاله به معنای رفع و ازاله است^۲ و مالک معتقد است که اقاله بیع است^۳. و ابوحنیفه عقیده دارد که اقاله در حق متعاقدين و نسبت به آنان فسخ است و در حق غیر یعنی نسبت به فرد ثالث بیع جدید می‌باشد^۴.

اکراه

در لغت: کسی را به زور بکاری و داشتن، کسی را خلاف میل و رضای او به کاری مجبور کردن. گفته می‌شود: «اکرهته علی الامر اکراها: حمله علیه کرها».

در نظر امامیه

اکراه عبارت از حمل و واداشتن غیر بر عملی است که خلاف میل او باشد بوسیله تهدید و وعید، هرگاه شخص بداند یا گمان برد که در صورت ترک آن عمل و امتناع جاننش یا مالش یا عرضش در معرض خطر یا ضرر قرار خواهد گرفت. از این تعریف روشن می‌شود مجرد فعل برای دفع ضرر اکراه نیست فی‌المثل اگر شخصی مجبور به پرداخت مالی گردد و پرداختن آن متوقف بر بیع بعضی اموالش باشد و او برای دفع ضرر این کار را انجام دهد اکراه صادق نیست. بالاخره میزان و معیار اکراه، عدم استقلال در تصرف و فقدان طیب نفس است. پس اگر معامله‌ای را برای دفع ضرر انجام دهد لیکن از روی رضا و رغبت و با استقلال در تصرف، اکراه محقق نیست و اگر دیگری او را مجبور سازد و بر اثر

۱. حقائق الناضره ج ۵، ص ۲۱۵. تذکره الفقهاء چاپ تهران ۱۳۸۸ هـ ق ج ۱، ص ۵۳۳.
۲. الام ج ۳، ص ۶۷، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۹۲، الاقناع فی فقه الامام احمد بن حنبل ج ۲، ص ۱۱۳.
۳. بداية المجتهد ج ۲، ص ۲۰۴، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۹۲.
۴. الهدایه (شرح بداية المتبدی) ج ۳، ص ۴۱، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۱۱.
۵. لسان العرب ذیل کلمه «کره»، الصحاح ج ۶، ص ۲۲۴۷. اللباب فی شرح الکتاب ج ۳، ص ۲۳۴ مجمع البحرین ص ۶۰۶.

تهدید و وعید او انجام دهد اکراه تحقق دارد.^۱

اکراه در معاملات

به عقیده مرحوم شیخ انصاری مناط اکراه در معاملات عدم طیب نفس و فقدان رضایت است، خواه امکان تخلص و راه گریز باشد و خواه نباشد. مثلاً اگر کسی در مکانی خلوت مشغول مطالعه است و شخصی می‌آید و او را بر بیع بعض اموالش که همراه دارد مجبور می‌سازد و او بتنهایی قادر بردفاع از خویش نیست لیکن در خارج از آن مکان یارانی دارد که از وی حمایت می‌کنند اما وی بعللی نمی‌خواهد از آن مکان خارج شود در این صورت هرگاه مالش را بفروشد اکراه صادق و معامله باطل است به دلیل: «... الا أن تكون تجاره عن تراض...»^۲

لیکن به عقیده مرحوم سید محسن حکیم اکراه بنفسه مانع از صحت عقد است نه از جهت عدم طیب نفس زیرا اختیار عقد بوسیله مکره متوقف بر ترجیح وجود آن بر عدمش می‌باشد و ترجیح وجود شیء مستلزم رضا و میل نفس به آن است و طیب نفس چیزی جز میل و رضایت بوقوع شیء در خارج نیست. پس بطلان عقد مکره فقط از جهت اکراه است نه از جهت فقدان رضا و طیب نفس.^۳

اکراه در محرمات

به عقیده شیخ انصاری (ره) اکراهی که مجوز محرمات (مانند کفر) می‌گردد به معنای جبر است و معیار آن ضرورت و الجاء می‌باشد و این معنی در صورتی تحقق پیدا می‌کند که امکان تخلص و راه گریز نباشد و اگر امکان تخلص باشد اکراه صادق نیست. مانند قضیه عمار و ابوینش که از طرف دشمنان اسلام مجبور به کفر شدند و چون ابوینش از گفتن کلمات کفرآمیز امتناع ورزیدند کشته شدند لیکن عمار از آن گفتار دریغ نمود و سپس گریان به خدمت رسول خدا شتافت و

۱. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۱۱۹.

۲. سورة نساء آیه ۳۴.

۳. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۱۲۰. نظرية العقد في الفقه الجعفري تأليف هاشم معروف الحسيني چاپ مکتبه هاشم، ص ۲۳۱.

قضیه را به عرض رسانید حضرت فرمود: «ان عادوا علیک فعد» و بدین مناسبت آیه ذیل نازل گردید:

«من کفر بالله من بعدایمانه الا من أکره و قلبه مطمئن بالایمان...»^۲

در نظرفقه‌های اهل سنت و جماعت

به عقیده شافعی اکراه عبارت است از اینکه شخص مغلوب کسی گردد که قدرت امتناع و گریز از وی را ندارد و ظن قوی داشته باشد که در صورت مخالفت با دستور او مورد شکنجه و ضرب قرار می‌گیرد و یا به دست او کشته می‌شود.^۳

و تحقق اکراه مشروط به سه امر است:

اول- اینکه مکره قاهر بوده و شخص قدرت مقابله با او را نداشته باشد.

دوم- آنکه شخص ظن قوی داشته باشد که مکره تهدید و وعید را عملی خواهد کرد.

سوم- آنکه وعید مکره از قبیل تهدید به قتل و ضرب و حبس طویل و اهانت باشد.^۴

به عقیده حنفیه اکراه فعلی است که شخصی درباره غیر انجام می‌دهد و موجب سلب رضایت و یا اختیار او (نسبت به عملی که انجام می‌دهد) می‌گردد بدون آنکه اهلیت تکلیف از وی سلب شود. اکراه در نظر حنفیه بر دو قسم است:

الف- اکراه ملجی و آن در صورتی است که تهدید به قتل یا قطع بعض اعضا باشد این نوع هم رضا و هم اختیار را منتفی می‌سازد.

ب- اکراه غیر ملجی و آن در صورتی است که تهدید به حبس یا ضرب یا در حدود آنها باشد. این قسم فقط رضا را سلب می‌کند نه اختیار را. و در هر صورت در تحقق اکراه شرط است که مکره بر انجام آنچه می‌گوید قادر باشد و مکره از تهدید و وعید او بترسد.^۵

۱. متاجر شیخ انصاری چاپ مذکور، ص ۱۲۰، مجمع البحرین، ص ۶۰۶.

۲. سورة نحل آیه ۱۰۶.

۳. الام ج ۳، ص ۲۱۰.

۴. المذهب تألیف ابواسحاق شیرازی ج ۲، ص ۷۸.

۵. المبسوط تألیف شمس الدین سرخسی ج ۲۴، ص ۳۸. الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص

۲۰۰، اللباب فی شرح الکتاب ج ۳، ص ۲۳۴، نظریة العقد فی الفقه الجعفری، ص ۲۴۳.

به عقیده حنابله اگرچه محقق نمی‌شود مگر اینکه شخص مکره چیزی از عذاب را احساس نماید، مثل ضرب و حبس و آیا مجرد وعید اگرچه است یا نه؟ از احمد دو قول نقل شده است و اکثر فقهاء گفته‌اند که اگرچه بوسیله وعید تحقق پیدا می‌کند.

شرائط اگرچه در نظر حنابله بدین شرح است:

اول- اینکه شخص مکره دارای قدرت و نفوذ باشد.

دوم- اینکه شخص مکره گمان برد که در صورت مخالفت، تهدید و وعید به مرحله عمل خواهد رسید.

سوم- ضرری که مکره از آن بیم دارد کثیر باشد، مانند: قتل و ضرب شدید و حبس طویل^۱.

انبات

برآوردن موی بر زهار، روییدن موهای درشت بر دستگاه تناسلی و پیرامون آن، نبات العانه. انبات یکی از علائم بلوغ می‌باشد.

در نظر فقهای مذاهب خمس

برآمدن موی درشت بر زهار مرد یا زن علامت بلوغ آنها می‌باشد و اکثریت قریب به اتفاق فقهاء آن را مقتضی حکم به بلوغ دانسته‌اند، لیکن ابوحنیفه مخالفت نموده و معتقد است که نبات عانه، بلوغ یا دلیل آن نیست. و در مذهب شافعی قول اصح آن است که نبات عانه علامت بلوغ است در فرزند کافر فقط، نه در مسلم^۲.

ایجاب

مقابل قبول، و به تعبیر دیگر ایجاب در بیع یا عقد دیگر چیزی است که قبل

۱. المغنی تألیف ابن قدامة ج ۷، ص ۳۸۲.

۲. تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۷۳. حداثق الناضره ج ۵، ص ۲۷۴، الاقناع تألیف شرف الدین مقدسی ج ۲، ص ۲۲۲، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۶۷، المذهب تألیف ابو اسحاق شیرازی ج ۱، ص ۳۳۰، میزان الکبری تألیف شعرانی ج ۲، ص ۷۸.

از قبول ذکر می شود مانند: «بعت^۱» و در کتاب المذهب و المغنی آرد: ایجاب آن است که مالک بگوید: «بعتک أو ملکتک» و نظیر این دو لفظ^۲.
و به بیانی دقیقتر ایجاب انشای مقصد اصلی عقد می باشد مثلاً در بیع انشای تملیک عین بعوض در اجاره تملیک منفعت بعوض، در نکاح انشای تزویج... و هكذا و قبول، انشای رضا به ایجاب است.

بالغ

به معنی کسی که به سن بلوغ رسیده باشد^۳. رک: بلوغ.

بایع

فروشنده، صاحب مبیع. رک: بیع.

بدو صلاح

(به ضم باء و دال و تشدید واو) در لغت: پدیدار شدن صلاحیت^۴.
در اصطلاح: بدو صلاح (در نخل) سرخ شدن یا زرد شدن خرماست چنانکه کثرفقهای فریقین برآند^۵.
بسته شدن دانه، انعقاد حب (در میوه های دیگر). سخت و محکم شدن دانه، اشتداد حب (در زرع^۶) طلوع ثریا^۷.
بدو صلاح به اختلاف میوه ها مختلف می شود، اگر از میوه هایی باشد که به سرخ شدن یا سیاه شدن یا زرد شدن به حد کمال می رسد بدو صلاح آن سرخ شدن یا سیاه شدن یا زرد گشتن است و اگر از میوه هایی باشد که به سفیدی می گراید بدو صلاح آن عبارت از پر آب و شیرین شدن و زرد گشتن است. و اگر از میوه هایی

۱. تعریفات جرجانی، ص ۳۵.
۲. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۵۷، المغنی (ابن قدامة) ج ۳، ص ۵۶۰.
۳. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۱۳۲.
۴. لغت نامه دهخدا ذیل «بدو».
۵. الاقناع ج ۲، ص ۱۳۲، الام ج ۳، ص ۴۷، تذکرة الفقهاء ج ۱، ص ۵۰۴، جواهر الکلام ج «عقود»، ص ۲۲۰، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۵۰.
۶. تذکرة الفقهاء ج مذکور، ص مذکور، جواهر الکلام ج مذکور، ص مذکور، المذهب ج ۱، ص ۲۸۱.
۷. بدایة المجتهد ج مزبور، ص مزبور، تذکرة الفقهاء ج مزبور، ص مزبور.

باشد که تغییر رنگ نمی‌دهد مثل سیب و خربزه بدو صلاح آن شیرینی و طیب اکل است. و اگر از چیزهایی است که می‌شکند و گل می‌کند بدو صلاح آن افتادن بهار و بستن دانه است. و در میوه رز بدو صلاح غوره شدن است.^۱ بیع ثمار قبل از بدو صلاح صحیح نیست مگر اینکه به شرط قطع باشد. و این مسأله فی‌الجمله مورد اتفاق عامه و خاصه و مستفاد از حدیث نبوی است بدین تعبیر: «نهى النبى (ص) عن بيع الثمار حتى يبدو صلاحها»^۲.

بلوغ

در لغت: رسیدن، وصول، نزدیک شدن.
در اصطلاح: احتلام، ادراک، بالغ شدن.^۳

علائم بلوغ در نظر امامیه

الف— احتلام یا خروج منی از دستگاه تناسلی (در مرد و زن).
ب— انبات، روییدن موی درشت بر زهار (در مرد و زن).
ج— اتمام ۱۵ سال (در مرد) و ۹ سال (در زن) بنا بر مشهور.
و مرحوم شیخ طوسی در کتاب مبسوط «حیض» را نیز از علائم بلوغ زن دانسته است.^۴

علائم بلوغ در نظر شافعیه

الف— انزال، خروج منی (در مرد و زن).
ب— انبات، نبات عانه (در مرد و زن).
بنابر قول اصح فقط در کافر علامت بلوغ است نه در مسلم.

۱. المبسوط (شیخ طوسی) ج ۲، ص ۱۱۴.
۲. خلاف (شیخ طوسی) ج ۲، ص ۳۸، المذهب ج مذکور، ص مذکور، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۶، ریاض المسائل چاپ تهران ج ۱، ص ۵۷۳.
۳. الصحاح ج ۴، ص ۱۳۱۶، المصباح المنیر ج ۱، ص ۴۰، مجمع البحرین، ص ۴۱۲، لسان العرب ذیل «بلغ».
۴. ریاض المسائل ج ۱ کتاب «حجر»، الروضة البهیه ج ۱، ص ۱۳۲، تبصرة المتعلمین چاپ اسلامیة تهران ۱۳۴۸ ج ۲، ص ۳۹۶.
۵. المبسوط ج ۲، ص ۲۸۲.

- ج- سن یعنی اتمام ۱۵ سال (درمرد و زن).
 د- حیض (عادت ماهانه) (در زن).
 ه- حمل (آبستن شدن) (در زن)^۱.

علائم بلوغ در نظر حنابله و مانکیه

- الف- انزال منی (درمرد و زن).
 ب- انبات، نبات شعر خشن برعانه (درمرد و زن).
 ج- سن یعنی رسیدن به ۱۵ سال (درمرد و زن).
 د- حیض (در زن).
 ه- حمل (در زن)^۲.

علائم بلوغ در نظر ابوحنیفه

- الف- احتلام (درمرد و زن).
 ب- سن یعنی رسیدن به ۱۸ سال در پسر و ۱۷ سال در دختر.
 ج- اقبال در پسر و حمل در دختر.
 د- انزال (در پسر).
 ه- حیض (در دختر)^۳.

بیع

در لغت: فروختن، خریدن، شراء، ضد شراء، اشتراء^۴.
 مبادله مالی به مالی، مقابله مال به مال، مبادله چیزی به چیزی خواه مال باشد و خواه نباشد^۵.
 این کلمه چنانکه اهل لغت بمانند مؤلف لسان العرب والصحاح والمصباح

۱. المهذب (ابواسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۳۳۰، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۶۷.
۲. المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳۴۵، الاقناع ج ۲، ص ۲۲۲، میزان الکبری ج ۲، ص ۷۸.
۳. الهدایه (رشدانی مرغینانی) ج ۳ ص ۲۰۷، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۹۵.
۴. لسان العرب ماده «بیع»، الصحاح ج ۳، ص ۱۱۸۹.
۵. مصباح المنیر ج ۱، ص ۴۵، المجموع شرح المهذب ج ۹، ص ۱۴۹، اللباب فی شرح الکتاب ج ۲، ص ۳.

تصریح کرده‌اند از اُضداد می‌باشد یعنی هم به معنای فروختن و هم به معنای خریدن است.

در اصطلاح فقهای امامیه

- الف— انتقال عین از شخصی به دیگری در مقابل عوض معین با تراضی^۱.
ب— ایجاب و قبولی که بر انتقال دلالت کند یا عقد مرکب از ایجاب و قبول^۲.
ج— نقل عین بصیغه مخصوصه^۳.
د— انشای تملیک عین به مال (در مقابل مال). این تعریف در نظر مرحوم شیخ انصاری اولی و احسن می‌باشد^۴.

در اصطلاح شافعیه

- عقد معاوضه مالی که مفید ملک عین یا منفعت به طور مؤبد است^۵.
و در کتاب المجموع آن را چنین تعریف کرده است:
«وفی الشرع مقابله المال بمال أو نحوه تمليكا»^۶.

در اصطلاح حنفیه

- مبادله مالی به مالی است با تراضی (رضایت طرفین معامله)^۷.
و در کتاب الاختیار چنین افاده می‌کند: «و فی الشرع مبادلة المال المتقوم بالمال المتقوم تمليكا و تملكا»^۸.

۱. المبسوط تألیف شیخ طوسی ج ۲، ص ۷۶. تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۲.
۲. مکاسب شیخ انصاری، ص ۷۹-۸۰.
۳. جامع المقاصد چاپ سنگی کتاب المتاجر.
۴. مکاسب شیخ انصاری، ص ۷۹.
۵. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳.
۶. المجموع شرح المذهب ج ۹، ص ۱۴۹.
۷. اللباب فی شرح الکتاب ج ۲، ص ۳.
۸. الاختیار لتعلیل المختار تألیف عبدالله بن مودود ج ۲، ص ۳.

در اصطلاح حنابله

ابن قدامه در کتاب المغنی تعریف مزبور را با اندک اختلافی ذکر کرده است بدین تعبیر: «البيع مبادلة المال بالمال تمليكا وتملكا»^۱. و در کتاب الاقناع می نویسد: «وهو مبادلة مال ولو في الذمة او منفعة مباحه ... بمثل احدهما على التأييد غير ربا وقرض»^۲.

در اصطلاح مالکيه

و در کتاب بلغة السالك آرد:
بيع عقدی است معاوضه ای که بر غیر منافع (اعیان) تعلق می گیرد^۳.

بيع التلجئة

رك: تلجئة.

بيع الحاضر للبادي

حاضر به معنای حضری یا اهل حضر یا ساکن حاضر می باشد، چنانکه بادی به معنای ساکن بادیه است. و در اینجا غرض از بادی شخص غریبی است که متاعی را (به منظور فروش) به شهری کشاند خواه بدوی باشد و خواه غیر آن. اصطلاح مزبور بدین معنی است که شخص حاضر یا بومی متاع مذکور را برای غریب بفروشد^۴.

و به عبارت دیگر بومی برای غریب وکیل در بیع و سمسار باشد. و جمعی از فقهاء از این مضمون به جمله ذیل تعبیر نموده اند: «أن يتوكل حاضر لباد»^۵.

فقهای مذاهب در خصوص این عمل اختلاف کرده اند بعضی مانند اکثر

۱. المغنی ج ۳، ص ۴۸۰.
۲. الاقناع (در فقه حنابله) تألیف شرف الدین الحجاوی ج ۲، ص ۵۶.
۳. بلغة السالك لا قرب المسالك تألیف شیخ احمد بن محمد الصاوی المالکی ج ۲، ص ۲.
۴. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۶، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۶۲، الروضة البهیة ج ۱، ص ۲۵۵، بداية المجتهد ج ۲، ص ۱۶۵.
۵. ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، تبصرة المتعلمین ج ۱، ص ۲۳۹، الروضة البهیة ج ۱، ص مذکور.

فقهای امامیه (چنانکه از کتاب ریاض استفاده می‌شود) قائل به کراهت آن شده و برخی آن را حرام دانسته‌اند چنانکه از کتاب مغنی المحتاج (فقه شافعی) و بدایة-المجتهد (فقه مالکی) استفاده می‌شود. و برخی آن را فی الجمله حرام و باطل دانسته‌اند چنانکه از کتاب المغنی (فقه حنبلی) استفاده می‌شود.

دلیل حکم مزبور حدیث ذیل است:

«قال رسول الله (ص) لا یبیع حاضر لباد»^۱.

بیع الحصة

حصاة به معنای سنگ ریزه است و بیع حصاة بدین معنی است که بایع گوید این سنگ را پرتاب کن به هر یک از پارچه‌های موجود مثلاً خورد مال تو باشد به فلان مبلغ، یا بگوید سنگ را پرتاب کن بهر جای این قطعه زمین که رسد تا آنجا از آن تو باشد به فلان مبلغ.

یا بگوید: هرگاه سنگ از دست من رها شد بیع واجب می‌گردد. این بیع به اتفاق عامه و خاصه باطل است خواه رمی الحصاة را خود بیع قرار دهند و خواه آن را شرط لزوم بیع قرار دهند چنانکه در کتاب مغنی المحتاج و تذکرة الفقهاء می‌نویسد: دلیل بطلان، غرر و جهل و حدیث نبوی است بدین تعبیر: «نهی عن بیع الحصاة»^۲.

بیع الخيار

این است که یکی از متبایعین پس از انجام بیع به دیگری گوید: امضای بیع را اختیار کن که اگر وی اختیار کند خيار مجلس ساقط و بیع لازم می‌گردد. بیعی که خيار مجلس در آن منتفی است، چنانکه حدیث نبوی فرمود: «المتبایعان بالخيار ما لم يتفرقا الا بیع الخيار»^۳.

و در تعبیر دیگر فرمود: «المتبایعان بالخيار ما لم يتفرقا أو يقول احدهما

۱. ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، مغنی المحتاج ج مذکور، ص مذکور، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۶۵، المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص مذکور.
۲. تذکرة الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۴۷، المهذب ج ۱، ص ۲۶۷، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۱۵۶، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۱.
۳. خلاف (شیخ طوسی) ج ۲، ص ۴، المبسوط ج ۲، ص ۷۸، الام ج ۳، ص ۴.

لصاحبه اختر» و این تعبیر، بیان و تفسیر بیع الخيار است.^۱
 بیعی که در آن خيار و حق فسخ برای یکی از متبایعین شرط گردد مثل
 اینکه بگوید این جامه یا این خانه را به تومی فروشم به شرط آنکه تا سه روز اختیار
 فسخ معامله را داشته باشم.^۲
 بیعی که در ضمن عقد آن شرط گردد که خيار مجلس نباشد.^۳

بیع دین به دین

این است که مثلاً زید طلبی را که در ذمه شخصی دارد به طلبی که عمرو در
 ذمه همان شخص دارد بفروشد، بیع کالیء به کالیء و آن قطعاً باطل است.^۴
 بیع نسیئه به نسیئه.^۵ و به عبارت دیگر بیع دین به دین این است که با یع
 فی المثل دینی را که در ذمه زید دارد به دینی که مشتری در ذمه عمرو دارد
 بفروشد.
 این معامله به اجماع باطل است چون در حدیث آمده است: «نهی النبی
 (ص) عن بیع الکالیء بالکالیء».^۶ رک: بیع کالیء به کالیء.

بیع العربون

کلمه عربون (به فتح عین و راء) لغت فصیحه است و عربون (به ضم عین و
 سکون راء) و عربان نیز (به ضم عین و سکون راء) صحیح است و در لسان العرب
 هر سه صورت را ذکر نموده است. و این قدامه در کتاب (المغنی) می نویسد: این
 کلمه به همزه یعنی «أربون» نیز صحیح است.^۷ و بنظر می رسد که آن فارسی معرب
 باشد و ریشه اش کلمه «ربون» است یعنی بیعانه و در لسان العرب آن را چنین
 معنی می کند: «العربون ما عقد به البیعة من الثمن».

۱. بداية المجتهد، ونهاية المقتصد ج، ۲ ص ۲۰۷.
۲. المدونة الكبرى ج ۱۰، ص ۳، بداية المجتهد ج مذکور، ص مذکور، تذكرة الفقهاء ج ۱، ص ۵۱۵، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۲۹-۲۳۲.
۳. خلاف ج ۲، ص ۴، المبسوط (شیخ طوسی) ج ۲، ص ۷۸.
۴. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۷۱.
۵. بداية المجتهد ج ۲، ص ۱۲۴.
۶. ریاض المسائل ج ۱ کتاب التجارة باب «سلف».
۷. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۹، لسان العرب مادة «عرب»، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۷۵.

و غرض از بیع العربون این است که شخص متاعی را بخرد و مبلغی را به بایع بپردازد که اگر متاع مزبور مورد پسند و مطبوع وی بود آن مبلغ از ثمن محسوب گردد و اگر نه هبه و مال بایع باشد.

بیع العربون چنانکه در المغنی می نویسد به عقیده احمد صحیح است. لیکن در نظر مالک و شافعی و أصحاب رأی باطل است. دلیل این حکم حدیث نبوی است بدین تعبیر: «نهی النبی (ص) عن بیع العربون»^۱.

و در نظر امامیه چنانکه در کتاب مختلف الشیعه و حدائق الناضره می نویسد: بیع العربون صحیح است و خود عربون جزء ثمن است و هرگاه مشتری از دفع ثمن امتناع ورزد و بایع عقد را فسخ کند رد عربون بر وی واجب است زیرا در خبر است:

«کان أمير المؤمنين (ع) يقول: لا يجوز بيع العربون الا أن يكون هذا من الثمن»^۲.

بیع العینه

عبارت است از اینکه شخص متاعی را به بهای مدت دار بفروشد و سپس آن را بخرد به مبلغی کمتر از قیمت اول مثل اینکه یک دست لباس را به مبلغ دویست تومان بفروشد به طور نسیئه و سپس آن را از مشتری به مبلغ صد و پنجاه تومان بخرد و پول مزبور را نقداً بپردازد و یا اینکه متاعی را از شخصی به مبلغی معین بخرد و قبض نماید و سپس آن را به طالب عینه به طور نسیئه بفروشد و طالب عینه آن را قبض نماید و سپس به بایع اول بفروشد به کمتر از ثمن اول به طور نقد.

و یا چنانکه ابن قدامه از احمد نقل می کند: عینه عبارت از آن است که متاعی نزد شخصی باشد و آن را جز به نسیئه نفروشد. کلمه «عینه» — به کسر عین و سکون یاء و فتح نون — از عین مأخوذ است و معنی آن مال نقد حاضر است و چون در بیع العینه مشتری متاعی را می خرد تا آن را بیول نقد بفروشد و آن را فوراً دریافت دارد بدین جهت این معامله را «العینه» نامیده اند^۳.

۱. مغنی المحتاج ج مذکور، ص مذکور، المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص مذکور.

۲. مختلف الشیعه چاپ تهران ۱۳۲۲ ه ق ج ۱، ص ۲۲۲، حدائق الناضره ج ۵، ص ۲۱۷.

۳. حدائق الناضره ج ۵، ص ۲۱۶، نهاية اللغة ماده «عین»، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۳۳، الجامع لاحکام القرآن تألیف قرطبی ج ۲، ص ۵۹، لسان العرب ماده «عین».

در نظر امامیه

بیع العینه در نظر امامیه چنانکه از کتاب حدائق الناضره استفاده می‌شود به عقیده مشهور صحیح است در صورتی که بیع اول مشروط به بیع دوم نباشد بدین معنی که بایع با طالب عینه شرط کند که پس از خریدن، متاع را به وی فروشد که اگر چنین باشد مشهور بطلان است^۱.

در نظر اهل سنت و جماعت

چنانکه از کتاب المغنی استفاده می‌شود اکثر اهل علم معتقدند که بیع العینه جایز نیست و از کتابهای الهدایة (فقه حنفی) و بدایة المجتهد (فقه مالکی) نیز عدم جواز و حرمت استفاده می‌شود. و در این میان فقط شافعی بطوری که در کتاب الام می‌نویسد آن را تجویز نموده است. دلیل حرمت روایت ابن عمر است بدین تعبیر: «سمعت رسول الله (ص) يقول: اذا تبایعتم بالعینه.... سلطان الله علیکم ذلا لا ینزعہ حتی ترجعوا الی دینکم».

و نیز از عالیه بنت أنفَع منقول است که ام ولد زید بن أرقم به عائشه گفت من به زید بن أرقم غلامی را به هشتصد درهم فروختم و سپس آن را به ششصد درهم خریدم عائشه به وی گفت: «بئس ما شريت و بئس ما اشتريت أبلغی زید بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله (ص) الا أن یتوب»^۲.

بیع غرر

رك: غرر.

بیع فضولی

فروختن متاع و ملک دیگری بدون استرضای او^۳. بیعی که شخص فضولی انجام می‌دهد. رك: فضولی.

۱. حدائق الناضره ج ۵، ص ۱۱۹، مکاسب شیخ انصاری، ص ۳۰۸.

۲. المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص مذکور، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۴۷، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۴۱، الام ج ۳، ص ۷۸.

۳. لفت نامه دهخدا چاپ تهران ۱۳۴۱ هجری شمسی ج «ف».

اختلاف فقهاء

فقهاء در صحت و بطلان فضولی آراء متشتت اظهار کرده‌اند. بین امامیه مشهور صحت آن است و قائلین به صحت از خاصه و عامه ادله‌ای اقامه کرده‌اند که معروفترین آنها قضیه عروه بارقی می‌باشد بدین بیان: نبی اکرم (ص) دیناری به عروه داد تا برای اضحیه گوسفندی بخرد وی با آن دو گوسفند خرید و در بین راه یکی از آن دو را به یک دینار فروخت و با یک گوسفند و یک دینار به خدمت رسول خدا (ص) آمد، حضرتش عمل عروه را تصویب فرمود با این جمله: «بارک الله لك فی صفقة یمینك»^۱.

در نظر عامه

از شافعی درباره بیع فضولی دو قول نقل شده است که اظهر و اشهر آنها بطلان است^۲.

و اما ابوحنیفه چنانکه در کتاب اللباب (میدانی) والاختیار (عبدالله بن- مودود) می‌نویسد بیع فضولی را صحیح و موقوف به اجازه مالک دانسته است^۳. و نیز مالک چنانکه در کتاب بدایة المجتهد افاده می‌کند بیع فضولی و شراء او را صحیح و مجاز دانسته است^۴.

و اما احمد بن حنبل، بطوری که از کتاب «الانصاف فی معرفة الراجح من- الخلاف» و کتاب «الافناع» استفاده می‌شود قائل به تفصیل شده و معتقد است که بیع فضولی باطل می‌باشد. ولی شراء او اگر در ذمه باشد صحیح است چون اگر شخص منظور نظر پذیرفت که مالک بیع می‌شود و اگر نپذیرفت شراء بر خود فضولی لازم می‌گردد^۵.

۱. حدائق الناضره چاپ تبریز ج ۷، ص ۷۲، متأخر شیخ انصاری چاپ تبریز ۱۳۷۵ هـ ق، ص ۱۲۴، مغنی المحتاج چاپ مصر ۱۳۵۲ هـ ق ج ۲، ص ۱۵، بدایة المجتهد چاپ قاهره ۱۳۷۱ هـ ج ۲، ص ۱۷۱.

۲. مغنی المحتاج چاپ مصر ۱۳۵۲ هـ ق ج ۲، ص ۱۵، میزان الكبرى (شعرانی) چاپ مصر ج ۲، ص ۶۶.

۳. اللباب فی شرح الكتاب چاپ مصر ۱۳۷۴ هـ ج ۱ ص ۲۲۱، الاختیار لتعلیل المختار چاپ مصر ۱۳۷۰ هـ ق ج ۲، ص ۱۸.

۴. بدایة المجتهد چاپ مذکور ج ۲، ص ۱۷۱.

۵. الانصاف فی معرفة الراجح من الخلاف تألیف مرداوی حنبلی چاپ مصر ۱۳۷۵ هـ ق ج ۲، ص ۲۸۵، الافناع تألیف شرف الدین موسی الحجاوی المقدسی چاپ مصر ج ۲، ص ۶۲.

بیع کالیء به کالیء

یا

کالی به کالی

بیع نسیئه به نسیئه، و صورت آن این است که شخص متاعی را بخرد به ثمن مؤجل و پس از انقضای أجل از ادای آن عاجز گردد و به بایع بگوید: آن را به بیشتر از ثمن اول به من بفروش و مهلت دیگری بده تا بهای آن را بپردازم و بین آنان تقابض انجام نشود^۱، بیع دین به دین^۲، بیعی که در آن ثمن و مثن هر دو مدت دار باشد^۳.

این نوع بیع به اتفاق عامه و خاصه باطل می باشد به جهت حدیث ذیل: «نهی النبی (ص) عن بیع الکالیء بالکالیء»^۴.

لفظ کالیء مأخوذ از کلاء است. گفته می شود «کَلَاءٌ مُّکَلَّاءٌ وَ کَلَاءٌ: حرسه و حفظه... و کلاء الدین ای تأخر... و الکالیء: النسیئة». و شاید سبب نامگذاری آن این باشد که هریک از غریمین یا متبایعین از جهت دین مراقب دیگری است چون کلاء به معنای حفظ و حراست و مراقبت است^۵.

بیع مساومه

بیعی که در آن فروشنده رأس المال را ذکر نکند خواه مشتری آن را بداند و خواه نداند و این افضل اقسام بیع است. توضیح آنکه خرید و فروش از جهت آنکه فروشنده از رأس المال اطلاع دهد یا ندهد بر چهار قسم است بدین ترتیب:

الف— اگر اصولاً خریدار را از رأس المال مطلع نکند و بگوید به فلان مبلغ می فروشم آن را مساومه گویند^۶.

۱. نهاية اللغة ذیل «کلاء»، حقائق الناضره ج ۵، ص ۲۴۰، المذهب پاورقی کتاب ج ۱، ص ۲۷۱.
۲. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۳۷، شرح الزرقانی بر موطأ ج ۳، ص ۳۰۸.
۳. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۳، المذهب مذکور، ص مذکور پاورقی.
۴. نهایه (ابن اثیر)، حقائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، المغنی ج مذکور، ص مذکور، شرح زرقانی ج مذکور، ص مذکور.
۵. لسان العرب مادة «کلاء» الروضه ج مذکور، ص مذکور، شرح زرقانی ج مذکور، ص مذکور.
۶. مجمع البحرین، ص ۵۴۶، حقائق الناضره ج ۵، ص ۱۳۳، الروضه ج ۱، ص ۲۷۸.

پ- و اگر مشتری را از ثمن آگاه نماید و به همان قیمت که خریده است بدون زیاده و نقصان بفروشد تولیه نامیده می‌شود.
 ج- و اگر به زیادت از رأس المال و با ربح بفروشد آن را مرابحه گویند.
 د- و اگر به کمتر از رأس المال بفروشد مواضعه یا محاطه یا مخاسره نامیده می‌شود.^۱

و برخی قسم دیگری افزوده‌اند به نام «تشریک» یا اشراک و آن عبارت است از بیع جزء مشاع به رأس المال، یعنی فروختن بعض خریده بقیمت خریده. و بالاخره اشراک عبارت است از تولیه در بعض مبیع.^۲

بیع مضامین

فروختن آنچه در پشت شترهای نر است از نطفه، «بیع ما فی أصلاب الفحول». کلمه مضامین جمع مضمون است مثل مجانین که جمع مجنون می‌باشد و آن نطفه‌ای است که در پشت نر باشد.^۳
 و در شرح زرقانی بر موطا مالک می‌نویسد: غرض از بیع مضامین، فروختن جنینهایی است که در شکم شتران ماده قرار دارد.
 و در بدایة المجتهد می‌نویسد: «والمضامین ما فی بطون الحوامل»^۴ این نوع معامله باطل است چون در حدیث آمده: «نهی النبی (ص) عن بیع المضامین والملاقیح» و یکی از سنتهای دوران جاهلیت بشمار است.^۵

بیع ملاقیح

فروختن آنچه در شکم مادرهاست از بچه‌ها، «بیع ما فی بطون الاناث وهی

۱. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۳۶ الی ۱۴۳، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۵۶، الاقناع فی فقه الامام احمد بن حنبل ج ۲ ص ۱۰۲، مغنی المحتاج ج ۲ ص ۷۶.
۲. حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۰، مغنی المحتاج ج مذکور، ص مذکور.
۳. الام ج ۳، ص ۱۱۸، تذکرة الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، معانی الاخبار، ص ۲۷۸، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۰.
۴. شرح الزرقانی ج ۳، ص ۳۰۲، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۴۷.
۵. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۱۵۷، معانی الاخبار، ص مذکور.

الاجنة^۱.

ملاقیح جمع ملقوحه یا جمع ملقوح است و آن به معنای جنین ناقه می باشد و در زمان جاهلیت جنینی را که در شکم ناقه بود خرید و فروش می کردند و پیامبر (ص) از آن نهی فرمود^۲.

و برخی گفته اند که مراد از ملاقیح نطفه ای است که در پشت نرها قرار دارد و بیع ملاقیح عبارت از «بیع ما فی ظهور الجمال» می باشد^۳.
علی ای تقدیر در بطلان این نوع معامله خلافی نیست زیرا در خبر است که: «نهی النبی (ص) عن بیع المضامین والملاقیح»^۴.

بیع ملامسه

الف- این است که شخص جامه یا متاع را باز نکند و نگاه در آن ننماید و فقط از پشت جامه آن را لمس و خریداری کند. و یا در شب ابتیاع نماید و از خصوصیات آن بی خبر باشد^۵.

ب- «هو لمس کل واحد منهما ثوب صاحبه بغیر تأمل»^۶.

ج- ملامسه آن است که لمس را بیع قرار دهند فی المثل بایع به مشتری بگویند هرگاه جامه مرا لمس کردی آن را به تو فروختم^۷.

د- و یا لمس را شرط لزوم بیع قرار دهند و فی المثل بایع به مشتری بگویند هرگاه جامه را لمس کردی بیع لازم و واجب می گردد. این بیع از بیوع زمان جاهلیت بود که نبی اکرم (ص) از آن نهی فرمود زیرا مستلزم غرر می باشد و به اتفاق باطل است^۸.

۱. تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، الام ج ۳، ص ۱۱۸، معانی الاخبار، ص ۲۷۸.
۲. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۰، معانی الاخبار ص مذکور، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۵۷، لسان العرب ماده «لقح».
۳. شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۰۲، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۴۷.
۴. مراجع مزبور.
۵. المدونة الكبرى ج ۱۰، ص ۳۸، شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۱۶، تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، معانی الاخبار، ص ۲۷۸.
۶. المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۵۶، شرح زرقانی ج مذکور، ص مذکور.
۷. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۱، تذکره الفقهاء ج مذکور، ص مذکور.
۸. الهدایه ج ۳، ص ۴۴، معانی الاخبار، ص مذکور، تذکره الفقهاء ج مذکور، ص مذکور.

بیع منابذه

الف— این است که هریک از متبایعین جامه خویش را به سوی دیگری اندازد و بگوید: «هذا بهذا» بدون تأمل و دقت و حتی بدون نگاه در آن^۱.

ب— و به بیان دیگر بیع منابذه این است که متبایعین انداختن جامه را مثلاً^۲ بیع قرار دهند و به آن اکتفا نمایند مثل اینکه بایع بگوید: «أبذ اليك ثوبي بعشرة».

ج— و یا اینکه انداختن جامه را شرط لزوم بیع و سقوط اختیار قرار دهند مثل اینکه بگوید: «بعتك هذا بكذا على اني اذا انبذته اليك لزم البيع». بطلان این معامله فی الجمله مورد اتفاق فریقین است زیرا آن از سنتهای اهل جاهلیت بود و رسول خدا— ص— از آن نهی فرمود^۳.

بیع النسيئة

رک: نسيئة

بیع نقد

بیع حاضر به حاضر. در شرح لمعه و مکاسب می نویسد:

بیع— به اعتبار تقدیم و تأخیر ثمن و مثن یعنی نقد بودن یا مدت دار بودن آنها چهار قسم است بدین ترتیب:

الف— صورت نخست آن است که ثمن و مثن هر دو حال یا نقد باشد این قسم را بیع نقد می گویند.

ب— صورت دوم آن است که ثمن و مثن هر دو مؤجل یعنی مدت دار باشد این قسم بیع کالی به کالی نامیده می شود و باطل است چون در حدیث آمده است: «نهى النبي— ص— عن بيع الكالئ بالكالئ».

ج— صورت سوم آن است که مبیع نقد و حال و ثمن مؤجل و مدت دار باشد و این بیع نسيئة نامیده می شود.

۱. شرح زرقانی ج ۳ ص ۳۱۶، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۵۶، المدونه الكبرى ج ۱۰، ص ۳۸.

۲. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۱، تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، ممانی الاخبار ص ۲۷۸.

د- صورت چهارم عکس سوم است یعنی جایی که ثمن نقد و حال و مبیع مؤجل و مدت دار باشد. این قسم بیع سلف و سلم نامیده می شود یعنی پیش فروش^۱.

تبرعات مریض

عبارت است از عتق، هبه، صدقه، وقف، محاببات یعنی بیع به کمتر از ثمن المثل یا شراء به بیشتر از ثمن المثل مثلاً. هرگاه در مرض موت باشد. تبرعات مریض به عقیده اکثر فقهاء امامیه از ثلث ترکه میت اخراج می شود^۲. و در کتاب المغنی این قول را به جمهور علما نسبت می دهد. و نیز در کتاب الهدایه والاختیار لتعلیل المختار می نویسد: تبرعات مریض از قبیل هبه، محاببات از ثلث مال است^۳.

تدلیس ماشطه

این است که مشاطه یعنی آرایشگر زنی را بنحوی آرایش کند که صورت اصلی او معلوم نشود یعنی زیباییهایی را در وی نماید که نیست و سپس او را شوهر دهند یا اگر کنیز است بفروشند و به عبارت دیگر: «تدلیس الماشطة باظهارها فی المرأة محاسن لیست فیها من تحمیر وجهها و وصل شعرها و نحو ذلک». این عمل اجماعاً حرام است و نوعی غش و تدلیس بشمار است^۴.

ترامی الحوالات

این است که شخص مدیون فی المثل زید را بر عمرو حواله دهد و عمرو او را بر بکر حواله دهد و بکر او را بر خالد حواله دهد و به همین ترتیب. و در هر مرتبه محیل با تحقق حواله بری می گردد. ترامی حوالات بدون خلاف جایز است^۵.

۱. مکاسب شیخ انصاری، ص ۳۰۳، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۳، المذهب (فقه شافعی) ج ۱، ص ۲۷۱، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۱، ص ۳۹۱.
۲. شرایع الاسلام ج ۲، ص ۲۶۰، تذکره الفقهاء ج ۲، ریاض المسائل ج ۲، کتاب الوصایا مسالک الافهام ج ۱، کتاب الوصایا.
۳. المغنی ج ۶، ص ۷۱، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۴، ص ۲۴۵، الاختیار ج ۵، ص ۷۲.
۴. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۷، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۳۶.
۵. تذکره الفقهاء ج ۲ بدون صفحه شمار، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۰۵، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳۹۵، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۲۵.

ترامی الضمان

این است که شخصی حقی را ضمانت نماید و سپس ضامن دیگری از وی ضمانت کند و سپس فرد ثالثی ضامن دومی گردد و به همین ترتیب. ترامی ضمان جایز و صحیح است. زیرا چنانکه در کتاب المغنی می نویسد: مال مضمون دینی لازم است و بمانند سایر دیون ضمانت آن صحیح است.^۱

تشبیب

تشبیب، غزل خواندن به زنان و اظهار عشق کردن به ایشان. در لسان العرب می نویسد: «تشبیب الشعر ترقیق أوله بذکر النساء»^۲. یعنی آراستن و نیکو کردن ابتدای شعر به ذکر زنان و در متون فقهی بدین صورت آمده است: «التشبیب بالمرأة المعروفة المؤمنة المحترمة» و غرض وصف محاسن و جمال زن و اظهار عشق به وی به شعر است. تشبیب به زن معین و مؤمنه حرام است زیرا مستلزم هتک حرمت و فضیحت و اذیت و ننگ برای مؤمنه و خانواده اش می باشد^۳.

تصریه

در لغت: جمع و حبس کردن، گفته می شود: «صریت الماء فی الحوض ای جمعته». در اصطلاح: ندوشیدن گوسفند و جز آن تا شیر در پستان آن جمع گردد و بزرگ پستان و پر شیر نماید، بستن پستان گوسفند و مانند آن چند روز تا مشتری آن را پر شیر پندارد و رغبت افزایش دهد، «جمع اللبن فی الضرع» تصریه نوعی تدلیس و حرام است اجماعاً. و در بدایة المجتهد می نویسد: آیا تصریه عیب محسوب می شود یا نه؟ فقهاء اختلاف کرده اند. دلیل حرمت حدیث نبوی است بدین تعبیر: «لاتصروا الا بل والغنم فمن ابتاعها بعد فانه بخیر النظرین... ان شاء أمسکها و ان شاء ردها و ردمعها صاعاً

۱. تذکرۃ الفقهاء ج ۲، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۴۰۹، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۲۳.

۲. لسان العرب «شب» الصحاح ج ۱، ص ۱۵۱.

۳. مکاسب شیخ انصاری، ص ۲۲، قواعد الاحکام ج ۱ کتاب متاجر.

تعريض

این است که شخص از زنی (که در عده بسر می برد) به طور سربسته و بکنایه خواستگاری نماید. مثل اینکه بگوید: «انک علی لکریمة، انی فیک لراغب، أنت جمیلة، رب راغب فیک».

چنانکه مروی است: نبی اکرم (ص) به فاطمه بنت قیس فرمود: «اذا حلت فاذنی، لاتسبقینی بنفسک»^۲.

خلاصه چنان که در تذکره می نویسد: خطبه یا خواستگاری به دو گونه است: تصریح و تعریض. تصریح یعنی آوردن لفظی که در اراده نکاح صریح باشد و احتمال دیگری در آن نرود و تعریض آوردن لفظی است که جز اراده نکاح احتمال دیگری داشته باشد.

در خصوص زنی که شوهرش مرده است و در عده وفات است تصریح حرام است، لیکن تعریض جایز است چون فرمود^۳: «ولاجناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء»^۴.

تعليق

خلاف تنجیز، و به عبارت دیگر تعلیق این است که متعاقدين عقد را برامری معلق و موکول سازند بدان منظور که معامله در صورت وجود آن امر انعقاد و تحقق یابد و در صورت عدم آن منتفی و بی اثر باشد.

فی المثل بايع بگوید: «اذا جاء رأس الشهر اوان قدم زید فقد بعتك هذه الدار».

۱. المذهب (فقه شافعی) ج ۱، ص ۲۸۲، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۱۱۳، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۶۳، شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۳۹، بداية المجتهد و نهاية المقتصد ج ۲، ص ۱۷۴، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۱۰۲.

۲. المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۱۴۸، المذهب ج ۲، ص ۴۷، شرح زرقانی ج ۳، ص ۱۲۶.

۳. تذكرة الفقهاء ج ۲، ص ۵۶۹.

۴. سورة بقره آية ۲۳۵.

تعليق فی الجملة سبب بطلان است اجماعاً^۱.

تفرق

مفارقت متبایعین از یکدیگر، بدین معنی که یکی از متبایعین نقل مکان نماید و از دیگری دور شود^۲.

تفرق موجب سقوط خیار مجلس است دلیل این سخن حدیث نبوی (ص) می باشد بدین تعبیر: «المتبایعان بالخیار مالم یتفرقا».

اکثر فقها خیار مجلس را پذیرفته و گفته اند: غرض از تفرق، تفرق بآبدان می باشد. اما مالک و ابوحنیفه خیار مجلس را رد و انکار نموده و گفته اند مراد تفرق یا افتراق به اقوال است نه بآبدان^۳.

تفریق صفقه

این است که شخص چیزی را که بیع آن جایز است و چیزی را که بیع آن جایز نیست با هم بفروشد. مثل اینکه مملوک را با غیر مملوک یا خمر را با سرکه یا گوسفند را با خنزیر بفروشد.

جمهور فقهاء چنانکه از کتاب المغنی استفاده می شود معتقدند که بیع در جایز البیع صحیح است و باید ثمن تقسیط گردد. و چنانکه در کتاب مغنی المحتاج و منتهی الارادات می نویسد: در اینجا مشتری حق خیار دارد از جهت تبعض صفقه^۴.

تفلیس

این است که حاکم شخصی را مفلس خواند و از تصرف در اموال منع نماید، حکم قاضی یا حاکم به افلاس کسی گفته می شود: «فلسه الحاکم تفلیساً».

۱. تذکره الفقهاء ج ۲، متاجر شیخ انصاری ۱، ص ۹۹.

۲. حدائق الناضر ج ۵، ص ۹۸.

۳. شرح زرقانی بر موطأ ج ۳، ص ۳۲۱، بداية المجتهد ج ۲، ص ۱۷۰، الهدایه شرح بداية المبتدی ج ۳، ص ۲۱، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۳.

۴. المنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۷۸، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۰، منتهی الارادات ج ۱، ص ۳۴۷، متاجر شیخ انصاری، ص ۱۵۱.

نادی علیه أنه أفلس أوحکم بافلاسه».

و در کتاب مغنی المحتاج می نویسد:

«و شرعا جعل الحاكم المديون مفلسا بمنعه من التصرف في ماله»^۱ رک: افلاس.

تفویض

در لغت: رد کردن و باز گذاشتن کار به دیگری، اهمال.

در اصطلاح: تفویض عبارت است از اهمال مهر در عقد نکاح یعنی اسم نبردن آن. یا موکول ساختن و باز گذاشتن آن به نظر یکی از زوجین یا فرد ثالث. صورت نخست یعنی هرگاه در عقد نکاح صداق اصلاً ذکر نشود تفویض بضع نامیده می شود و خود زن را مفوضه البضع (به کسر واو و به فتح آن) می گویند. و صورت دوم یعنی جایی که تعیین صداق به رأی یکی از زوجین یا فرد ثالثی و اگذار گردد تفویض مهر نام دارد و زن را در این حال مفوضه المهر (به کسر و به فتح واو) می گویند.

و هرگاه تفویض به طور مطلق استعمال شود، غرض قسم اول یعنی تفویض بضع است.^۲

تلجنه

کسی را به ستم برکاری واداشتن، اکراه، اضطرار.^۳

بيع التلجنه

بیع صوری و ظاهری که به منظور دفع شر ظالم انجام می شود، و به عبارت دیگر: بیع تلجنه آنجایی است که شخص از خطر ظالم بر مال خویش بیم دارد و برای رهایی از شر وی با شخص دیگری تبانی می کند تا مال را بظاهراز وی بخرد

۱. مجمع البحرین، ص ۳۴۵، لسان العرب ماده «فلس»، نهاية اللغة ماده «فلس»، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۴۶، تاج العروس ج ۴ ص ۲۱۰.

۲. مسالک الافهام ج ۱ کتاب نکاح، شرایع الاسلام ج ۲، ص ۳۲۶، المبسوط (شیخ طوسی) ج ۴، ص ۲۹۴، المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۲۳۸، المذهب (فقه شافعی) ج ۲، ص ۶۰.

۳. المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۲۵، الصحاح ج ۱، ص ۷۱.

و غرض آنان بیع واقعی و حقیقی نیست.

نظر فقهاء

بطوری که از کتاب تذکرة الفقهاء استفاده می شود بیع تلجئه به اتفاق امامیه باطل و بی اثر است.
و از میان فقهای مذاهب اربعه حنابله قائل به بطلان شده و شافعی و ابوحنیفه به صحت آن حکم کرده اند^۱.

تلقى الركبان

تلقى چنانکه در لسان العرب می نویسد به معنای استقبال و پیش باز شدن است و رکبان جمع را کب است یعنی سواران.
و در برخی از کتب فقه مانند الهدایه و الاختیار لتعلیل المختار (فقه حنفی) به جای این تعبیر «تلقى الجلب» مذکور است.
و در لسان العرب می نویسد: جلب و أجلاب به کسانی اطلاق می شود که شتر و گوسفند را از شهری به شهری کشانند برای فروختن و نیز جلب یعنی آنچه از شهری به شهری برند از اسب و شتر و متاع (برای فروختن) ج: أجلاب^۲.
در اصطلاح: عبارت از این است که خریداران متاع بروند بیرون شهر به استقبال کاروانیان که متاع خود را به شهر حمل می کنند و در وسط راه از آنان بخرند به منظور مغبون ساختن آنها.

تلقى رکبان حرام است و برخی آن را مکروه دانسته اند و در میان فقهاء اختلاف است. دلیل این حکم حدیث نبوی است بدین تعبیر: «لاتلقوا الركبان»^۳.
و مرحوم شیخ طوسی در کتاب الخلاف حدیث را بدین صورت آورده است:
«روی ابو هريرة: أن النبي (ص) نهى عن تلقي الجلب فان تلقي متلق فاشتره

۱. تذکرة الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۲، کشاف القناع عن متن الاقناع تألیف فقیه الحنابله «البهوتی» ج ۳، ص ۱۴۹، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۲۱، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۶۲.
۲. لسان العرب مادة «جلب» و مادة «لقا»، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۵۳، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۲۷.
۳. الروضة البهیة ج ۱، ص ۲۵۵، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۱۲، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۶، شرح الزرقانی ج ۳، ص ۳۳۸، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۶۵.

فصاحب السلعة بالخيار اذا ورد السوق»^۱.
بدین معنی که بایع (کاروانیان) پس از داخل شدن به بازار و تحقق غبن حق خیار دارد^۲.

تنجیز

از جمله شرائط عقد تنجیز است که گاهی از آن به جزم تعبیر می شود. و غرض از آن این است که معلق بر امری نباشد بدان منظور که عقد در صورت وجود آن امر محقق گردد و در غیر آن صورت منتفی باشد.
دلیل اعتبار این شرط چنانکه شیخ انصاری (ره) فرموده است اجماع است^۳.
رک: تعلیق.

تولیه

هرگاه بایع مبیع را به قیمت خرید (رأس المال) بفروشد این بیع تولیه نامیده می شود^۴. رک: بیع مساومه.

ثمن

بها، عوض، مقابل ثمن، ج: اثمان.
در کشف اصطلاحات الفنون می نویسد:
ثمن چیزی است که متبایعین در بیع بر آن اتفاق نموده و آن را عوض مبیع قرار می دهند.
و اما قیمت، چیزی است که به تقویم و ترویج اهل بازار معین می گردد یعنی نرخ بازار که ممکن است مساوی ثمن یا بیشتر یا کمتر از آن باشد^۵.
بالجمله چنانکه در ریاض و مسالک افاده می کند:

۱. الخلاف ج ۲، ص ۷۶.
۲. المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص مذکور، مغنی المحتاج ج مذکور، ص مذکور، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۶۵.
۳. تذکرة الفقهاء ج ۲ بدون شماره صفحه، مکاسب شیخ انصاری، ص ۹۹.
۴. فرهنگ حقوقی (جعفری لنگرودی)، ص ۷۰.
۵. کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۱۷۸.

چون در اغلب معاملات، طلا و نقره از قبیل درهم و دینار عوض قرار داده می‌شود و به حرف باء مقترن می‌گردد لذا آنها را ائمان گویند. بلکه ثمن به طور مطلق جز به درهم و دنانیر اطلاق نمی‌گردد و در تعریف بیع صرف گفته‌اند: «الصرف بیع الاثمان بالاثمان»^۱.

جب

قطع آلت رجولیت. رک: عیوب مجوز فسخ نکاح.

جعاله

(به فتح جیم و به کسر نیز گفته شده است و در کتاب مغنی المحتاج به تثلث جیم آمده است).
در لغت: آنچه در مقابل انجام عملی قرار داده شود. و همچنین است جعل (به ضم جیم و سکون عین) و جعلیه.
در اصطلاح: صیغه‌ای است که ثمره آن تحصیل منفعت در مقابل عوض است با عدم اشتراط علم در عمل و عوض.
و صورت عقد جعاله این است که شخص فی‌المثل بگوید:
«من رد عبدی الابق اودابتی الضالة أو من خاط لی ثوباً و بالجمله کل عمل محلل مقصود فله کذا».
جواز جعاله در نظر امامیه بدون خلاف است و دلیل آن آیه ذیل می‌باشد^۲.
«... و لمن جاء به حمل بعیر وأنا به زعیم»^۳.

در نظر فقهای اهل سنت

در کتاب بدایة المجتهد آن را چنین تعریف می‌کند:
«الجعل هو الاجارة علی منفعة مظنون حصولها مثل مشاركة الطبيب علی البرء

۱. ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، مسائلک الافهام ج ۱ کتاب تجارت، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۱، ص ۴۰۷.

۲. مجمع البحرین، ص ۴۸۴، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۲۹، تذکره الفقهاء ج ۲، بدون شماره صفحه شرح لمعه ج ۲، ص ۲۶.

۳. سورة یوسف آیه ۷۱.

والمعلم على الحذاق والناشد على وجود العبد الا بق». سپس اضافه می‌کند: مالک فی الجملة جعاله را جایز دانسته است و ابو-حنیفه معتقد است که آن جایز نیست و شافعی دو قول دارد (مبتنی بر جواز و عدم جواز^۱).

و در کتاب منتهی الارادات (فقه حنبلی) آن را چنین بیان کرده است: «الجمالة جعل معلوم لمن يعمل له عملا ولو مجهولا أو مدة ولو مجهولة كمن رد لقطتي أوبني لي هذا الحائط... أو أذن بهذا المسجد شهرا فله كذا^۲».

جنون

اختلال عقل، دیوانگی^۳.

جنون أدواری

جنونی که گهگاه عارض می‌شود و سبب زوال عقل می‌گردد و برای آن نوبتی و دوری می‌باشد.

جنون اطباقی

جنون همیشگی و دائمی. جنون یکی از اسباب حجر و نیز یکی از عیوب مجوز فسخ عقد است^۴.

حبس

حبس، مانند وقف منقطع بلکه خود وقف منقطع می‌باشد^۵ فی المثل هرگاه شخص اسب خویش را برای سبیل الله و یا عبد خویش را برای خدمت به خانه خدا یا مسجد وقف نماید، حبس صحیح و لازم است. بدین معنی که تغییر عین موقوف

۱. بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۳۳.
۲. منتهی الارادات ج ۱، ص ۵۵۰، المنی (ابن دماه) ج ۶، ص ۹۳.
۳. تعریفات جرجانی، ص ۷۰.
۴. شرح لمعه ج ۲، ص ۹۹، فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۲۱۶، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۲، ص ۱۳۱.
۵. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۴۴۸، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۴۶۲-۴۶۳.

جایز نیست.

این حکم بین فقهای امامیه معروف بلکه بدون خلاف است^۱ بالجمله برخی از فقهاء از حبس به تحبیس تعبیر نموده‌اند. حکم تحبیس حکم سکنی است^۲.

حبل الجبله

بچه جنینی که در شکم ناقه است، نتاج النتاج^۳.

حبل مصدر و به معنای حمل است و جبله جمع حابل است مانند: کتبه و ظلمه که جمع کاتب و ظالم است^۴.

بیع حبل الجبله

بیعی که در میان اهل جاهلیت متداول بود بدین معنی بچه جنینی را که در شکم ناقه بود می‌فروختند و با بیع می‌گفت هرگاه شتر من وضع حمل کرد و سپس کره‌اش بارور گردید و آن نیز زایید بچه آن را به تو فروختم. و تفسیر دیگر آن است که وضع حمل جنین را اجل بیع قرار می‌دادند و مشتری تعهد می‌نمود که ثمن را در آن موقع بپردازد، «بیع نتاج النتاج»، «البیع الی نتاج النتاج».

و برخی گفته‌اند: جبله به معنای رز و غرض بیع انگور بر درخت می‌باشد. علی ای تقدیر این معامله به اتفاق عامه و خاصه باطل است از جهت غرر و جهل. بعلاوه ابن عمر روایت می‌کند: «نهی النبی (ص) عن بیع حبل الجبله».

حجر

در لغت: بازداشتن، تضییق، منع. و بدین جهت حرام «حجر» نامیده شده است یعنی چون فعل حرام ممنوع است چنانکه فرمود: «... و یقولون حجراً

۱. حدائق الناضره ج ۵، ص ۵۱۴.

۲. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۳۳.

۳. الصحاح ج ۴، ص ۱۶۶۵، معانی الاخبار، ص ۲۷۸.

۴. شرح زرقانی بر موطا مالک ج ۳، ص ۳۰۱، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۰.

۵. المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۵۷، شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۰۲، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۴۷، تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، لسان العرب ذیل «حبل».

محجوراً. سورة فرقان آیه ۲۰ «أی حراماً محرماً».

و نیز به همین مناسبت عقل را «حجر» نامیده‌اند زیرا عقل مانع ارتکاب قبايح می‌شود چنانکه در آیه دیگر فرمود:

«هل فی ذلک قسم لذی حجر. سورة فجر آیه ۵».

از کتابهای کشاف و المذهب و جواهر استفاده می‌شود که این کلمه به فتح حاء و به کسر و ضم آن نیز صحیح است^۱.

در اصطلاح: منع کردن یعنی بازداشتن کسی را از تصرف در مال خویش، و شخصی که از تصرف در مال خویش ممنوع باشد، در اصطلاح فقهاء محجور- علیه نامیده می‌شود خواه از جمیع تصرفات ممنوع باشد مثل صبی یا از بعضی آن، مانند مریض (در مرض موت).

انواع حجر

حجر بر دو گونه است: گاهی به منظور مصلحت محجور علیه و برای رعایت حق خود او می‌باشد. و گاهی برای مصلحت غیر و حق دیگران است.

نوع اول سه قسم است بدین ترتیب: الف- حجر مجنون. ب- حجر صبی، ج- حجر سفیه.

و نوع دوم پنج قسم می‌باشد:

الف- حجر مفلس برای حق بستانکاران.

ب- حجر راهن یعنی منع از تصرف او در عین مرهونه برای حق مرتهن.

ج- حجر مریض برای حق ورثه.

د- حجر عبد برای حق سیدش.

ه- حجر مرتد برای حق مسلمین^۲.

و برخی این اقسام را به نظم بیان کرده‌اند:

ثمانية لم يشمل الحجر غيرهم تضمنهم بيت و فيه محاسن

۱. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۲۹۰، جواهر الکلام ج ۴، ص ۳۹۶، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۳۲۸، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۷۳، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۳۴۳، لغت- نامه دهندا ذیل کلمه «حجر».

۲. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۷۳، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۷۳، المغنی ابن قدامة ج ۴، ص ۳۴۳، المذهب ج ۱، ص ۳۲۸.

صبی و مجنون سفیه و مفلس رقیق و مرتد مریض و راهن^۱»
لیکن باید توجه داشت که حجر منحصر در انواع یاد شده نیست، بلکه
اقسام دیگری نیز وجود دارد. مانند حجر مشتری و منع او از تصرف در مبیع پیش
از پرداخت ثمن یا قبل از قبض. و حجر بایع نسبت به ثمن معین قبل از تسلیم
مبیع^۲.

و برخی از فقهای اهل سنت بالغ بر هفتاد صورت ذکر کرده‌اند^۳.

حداء

(به ضم حاء بر وزن دعاء) راندن شتر به نغمه، آوازی که برای راندن شتر
خوانده می‌شود.

مشهور بین فقهای امامیه آن است که حداء از حرمت غناء مستثنی و خارج
است^۴.

و در کتاب المغنی می‌نویسد: حداء (به ضم حاء و به کسر آن) آوازی است
که به آن شتر را می‌رانند و آن مباح است و اشکالی ندارد^۵.

حرام

محظور، ضد حلال^۶.

حرام چیزی است که فعل آن شرعاً سبب ذم و نکوهش گردد، و یا امری
است که فعل آن موجب عقاب شود^۷. رك: حرمت — حکم.

حرمت

حرام بودن، حکم به طلب ترک فعلی که انجامش موجب عقاب شود و آن

۱. حاشیه اعانة الطالبین بر فتح المعین (السید البکری) ج ۳، ص ۶۸.
۲. شرح لمعه ج ۱، ص ۳۱۸، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۷۳، الاقناع (شرف الدین موسی الحجاوی) ج ۲، ص ۲۰۷، بدائع الصنائع (علاء الدین کاشانی حنفی) ج ۷، ص ۱۶۹.
۳. حاشیه اعانة الطالبین ج مذکور، ص مذکور.
۴. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۳، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۴۰، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، الصحاح ج ۶، ص ۲۳۰۹.
۵. المغنی (ابن قدامة) ج ۱۰، ص ۱۵۶.
۶. مجمع البحرین، ص ۵۳۲.
۷. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۶۸.

را تحریم نیز گویند. و خود فعل حرام یا محظور نامیده می‌شود.
و برخی آن را چنین تعریف کرده‌اند: حرام چیزی است که فعل آن شرعاً
سبب ذم و نکوهش باشد.^۱
و به عبارت دیگر حرمت یا تحریم عبارت است از طلب ترك با منع از فعل.^۲
و در مجمع‌البحرین می‌نویسد: حرام ضد حلال و تحریم ضد تحلیل است.^۳

حضانت (به فتح حاء)

حفظ و تربیت طفل و پرستاری او، حضانت شرعاً نوعی ولایت بر طفل و
معجون می‌باشد از جهت تربیت و آنچه متعلق به مصلحت وی است از محافظت و در
گهواره گذاردن و برداشتن از گهواره و سرمه کشیدن و روغن مالیدن و پاکیزه
نمودن و شستن جامه‌های او و غیر اینها آنچه مربوط به مصلحت وی باشد.^۴
گفته می‌شود که مادر نسبت به حضانت طفل در مدت شیرخوارگی اولی و
أحق است خواه پسر باشد، خواه دختر. و چنانکه در ریاض می‌نویسد این حکم
فی‌الجملة بین امامیه مورد اجماع است.^۵
و در کتاب المیزان‌الکبری می‌نویسد:
حق حضانت برای مادر مادام که شوهر نکند به اتفاق أئمه (اربعه) ثابت
و مسلم است.^۶

حفظ کتب ضلال

در مکاسب می‌نویسد: ضلال چیزی است که فی‌نفسه باطل باشد. و یا
منظور مقابل هدایت است. در صورت اول غرض کتبی است که مشتمل بر مطالب
باطل باشد. و در صورت دوم مراد با احتمال قوی کتبی است که موجب گمراهی و

۱. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۶۸.
۲. مرجع سابق الذکر ج ۱، ص ۳۷۶.
۳. مجمع‌البحرین، ص ۵۳۲.
۴. شرح لمعه ج ۲، ص ۱۱۳، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب نکاح، مننی‌المحتاج ج ۳، ص ۴۵۲، المننی
(ابن قدامه) ج ۵، ص ۴۵۴.
۵. ریاض‌المسائل ج ۲، کتاب نکاح شرایع الاسلام ج ۲، ص ۳۴۶.
۶. المیزان‌الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۴۰.

انحراف باشد^۱.

علی‌ای تقدیر، حفظ و نگاهداری و نسخه برداشتن و طبع و انتشار کتب ضلال که موجب انحراف ساده لوحان و کوتاه نظران می‌گردد به اجماع امامیه حرام است و نابود ساختن آنها واجب است. مگر آنکه حفظ و نوشتن این قبیل کتب به منظور نقض و ابطال و رد آنها باشد که در این صورت جایز است^۲.

حق

نوعی سلطنت است که گاهی مورد و متعلق آن عین است، مانند حق تحجیر و حق رهن و گاهی غیر آن، مثل حق اختیار که متعلق آن عقد است. و زمانی متعلق حق شخص است مانند حق قصاص و حق حضانت و حق قسم.

پس می‌توان گفت که آن مرتبه‌ای ضعیفه از مراتب ملک است و به عبارت دیگر حق نوعی از ملک است و صاحب حق مالک شیء می‌باشد. به خلاف حکم که مجرد رخصت در فعل یا ترک شیء یا حکم به ترتب اثری خاص بر فعل یا ترک چیزی از جانب شارع است بدون اعتبار سلطنت^۳. و در کشف اصطلاحات الفنون آرد: اصولیون حق را به دو قسم تقسیم کرده‌اند بدین ترتیب:

الف- حق عبد و آن عبارت از حقی است که به اسقاط وی ساقط و منتفی می‌گردد مانند حق قصاص.
ب- حق الله و آن حقی است که به اسقاط عبد ساقط نمی‌شود مانند صلوة، صوم، جهاد و حج^۴.

حکم

خطاب الهی که متعلق به فعل مکلف باشد^۵.

۱. مکاسب شیخ انصاری، ص ۳۰.
۲. حدائق الناضره ج ۵، ص ۲۷. شرائع الاسلام ج ۲، ص ۱۰، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۱، ص ۳۱۹.
۳. حاشیه سید محمد کاظم بر مکاسب، ص ۵۵.
۴. کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۳۰.
۵. الوصول الی کفایة الاصول ج ۵، ص ۶۵، التعریفات (جرجانی) ص ۸۲.

درکشاف اصطلاحات الفنون تعریف فوق را بدین صورت تکمیل می نماید:
«الحکم خطاب الله تعالى المتعلق بأفعال المكلفين بالاعتضاء أوالتخيير
أوالوضع».

و سپس اضافه می کند: اقتضا به معنای طلب است و آن چهار قسم است:
الف- طلب فعل با قید منع از ترک و این نوع ایجاب نامیده می شود.
ب- طلب ترک با قید منع از فعل و آن تحریم نامیده می شود.
ج- طلب فعل بدون منع از ترک و آن را ندب گویند.
د- طلب ترک بدون منع از فعل و آن کراهت نام دارد.
و معنای تخیر عدم طلب فعل و ترک است و آن اباحه نامیده می شود.
و اما کلمه وضع برای آن است که تعریف، حکم وضعی را نیز شامل گردد
و دربرگیرد^۱.

حکم تکلیفی: عبارت است از احکام خمسہ یعنی وجوب و حرمت و ندب
و کراهت و اباحه.

حکم وضعی: چنانکه در کفایة الاصول می نویسد: حکمی است که غیر
تکلیف بوده و در خود تکلیف یا متعلق آن دخالت داشته باشد یا در هیچ یک
دخالت نداشته و فقط در کلام شرع به آن حکم اطلاق شده باشد.

قسم اول مانند زوجیت که در حلّیت زوجه و وجوب نفقه دخیل است.
قسم دوم مانند جزئیّت برای مأموریه.

قسم سوم مانند نجاست که خارج از محل ابتلا باشد و نیز مثل و کالت.
بالجمله اموری نظیر جزئیّت و شرطیت و سببیت و مانعیت و صحت و بطلان
و عزیمت و رخصت و زوجیت و ملکیت احکام وضعی بشمارند^۲.

حلم

(بهضم لام و بهسکون آن) به معنای رؤیاست ج: احلام^۳. و در قاموس
می نویسد: احتلام به معنای دیدن جماع در خواب می باشد و حلم و حلم بروزن عنق اسم مصدر

۱. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۳۷۶.

۲. کفایة الاصول ج ۲، ص ۳۰۲، الوصول الى کفایة الاصول ج ۵، ص ۶۶.

۳. لسان العرب مادة «حلم».

است.^۱

و در تذکرة الفقهاء و مغنی المحتاج می‌نویسد: حلم عبارت است از خروج منی از دستگاه تناسلی خواه در خواب یا بیداری به جماع یا بغیر جماع.^۲
این لفظ در متون فقهی مرادف با احتلام و یکی از علائم بلوغ است. رک: احتلام.

حواله

مشتق از تحویل و تحول می‌باشد.

و در کتاب مغنی المحتاج می‌نویسد: حواله به فتح حاء فصیحتر از کسر آن است و آن در لغت به معنای انتقال است.^۳

در اصطلاح: الف— حواله تعهد به مال است بوسیله کسی که ذمه‌اش بمثل آن مال مشغول باشد «و هی التعهد بالمال من المشغول بمثله للمحیل».^۴

ب— عقدی است مبتنی بر تحویل و نقل مال از ذمه‌ای به ذمه دیگر که بمثل آن مال مشغول باشد.^۵

ج— حواله تحویل یا انتقال حق از ذمه‌ای است به ذمه دیگر. بنابراین حواله بر شخص بری نیز در تعریف داخل است.^۶

د— حواله نقل دین و تحویل آن از ذمه محیل به ذمه محال علیه است.^۷

باید دانست که حواله کننده را محیل و حواله گیرنده را محال و پرداخت کننده وجه حواله را محال علیه می‌گویند و وجه حواله را محال به می‌نامند.

با تحقق وصحت حواله ذمه محیل بری می‌شود و نیازی به ابراء محال نیست. این نظر نزد فقهای امامیه مشهور می‌باشد. و جمهور فقهای عامه بر آنند.^۸

۱. قاموس ذیل کلمه «حلم».

۲. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۷۴، حقائق الناضره ج ۵، ص ۲۷۳، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۶۶.

۳. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۹۳، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳۹۰، تذکرة الفقهاء ج ۲، الاختیار لتعلیل المختار ج ۳، ص ۳.

۴. شرح لمعه ج ۱، ص ۳۲۴.

۵. حقائق الناضره ج ۵، ص ۳۰۳، شرایع الاسلام ج ۲، ص ۱۱۲.

۶. منتهی الارادات ج ۱، ص ۴۱۶، المذهب (فقه شافعی) ج ۱، ص ۳۳۷.

۷. الاختیار لتعلیل المختار (فقه حنفی) ج ۳، ص ۳.

۸. الهدایه ج ۳، ص ۹۹، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳۹۳، المذهب ج مذکور، ص ۳۳۸، حقائق الناضره ج مذکور، ص مذکور.

خصاء

(به کسر خاء) کشیدن بیضتین. رک: عیوب مجوز فسخ نکاح.

خطبه

(به کسر خاء) خواستگاری از زن، التماس نکاح. و خطبه (به ضم خاء) کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت رسول (ص) باشد. گفته می‌شود: «خطبت علی المنبر خطبة بالضم و خطبت المرأة خطبة بالكسر». و در حدیث نبوی آمده است: «قال رسول الله (ص) لا یخطب أحدکم علی خطبة أخیه» و غرض آن است که پس از مراسم خواستگاری و توافق زوجین و تعیین صدق و تراضی طرفین، شخص دیگری از آن زن خواستگاری ننماید.^۱ و در تذکره می‌نویسد: خطبه بر دو قسم است: تصریح یعنی کلامی که جز اراده تزویج احتمالی دیگر ندارد. تعریض یعنی به کنایه خواستگاری نمودن^۲. رک: تعریض.

خلابه

(به کسر خاء و تخفیف لام) خدیعه، غبن، فریب. گفته می‌شود: «خلبه یخلبه خلباً و خلابة: خدعه». مروی است که حبان بن منقذ أنصاری به رسول خدا (ص) عرضه داشت: که در خرید و فروش مغبون می‌شوم و مرا می‌فریبند. حضرتش به وی فرمود: «اذا بايعت فقل لا خلابة ولی الخيار ثلاثة ايام» و به موجب این حدیث، شافعی و ابوحنیفه گفته‌اند که مدت خيار شرط سه روز است^۳.

خيار

در لغت: اسم مصدر است از اختیار. و در کلمات فقهای متأخر عبارت از ملک فسخ عقد است بدان معنی که عاقد مخیر بین امضا و فسخ عقد باشد.

۱. شرح زرقانی ج ۳، ص ۱۲۴، المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۱۴۳، لسان العرب «خطب».
۲. تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۵۶۹.
۳. الهدایه (حنفی) ج ۳، ص ۲۷، مننی المحتاج ج ۲، ص ۴۷، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۰۸، شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۴۱، لسان العرب ماده «خلب»، نهایه اللغة ماده «خلب».

و شاید تعبیر به ملک جهت اشاره به این نکته باشد که خیار از جمله حقوق است نه از احکام.

بنابر این جواز در عقود جایزه و تأخیر بین اجازه و رد در عقد فضولی از تعریف خارج است و لذا قابل توریث و اسقاط نیست بخلاف حق خیار^۱.
و در ریاض المسائل آرد: خیار عبارت از ملک اقرار و ازاله عقد پس از وقوع آن می باشد^۲.

و در شرح زرقانی و مغنی المحتاج و لسان العرب آن را چنین تعریف کرده است: «الخیار اسم من الاختیار وهو طلب خیر الامرین من امضاء البیع آورده^۳». بالجملة خیار دارای اقسامی است برخی از فقهاء پنج قسم و برخی هفت قسم و بعضی هشت قسم بیان کرده اند و از حدائق الناضره استفاده می شود که اکثر فقهاء آن را منحصر به هشت قسم دانسته اند یعنی در کتب خود ذکر نموده اند^۴.
و در کتاب شرح لمعه تحقیق و دقت بیشتری کرده و آن را به چهارده قسم تقسیم نموده و هریک را جداگانه مورد بحث قرار داده است^۵.

خیار اشتراط

توضیح آنکه متبایعین می توانند در ضمن عقد شرط جایز و صحیح نمایند مانند شرط عتق عبد و خیاطت ثوب و هرگاه شرط مذکور عملی نگردد بهر علتی که باشد مشروط له حق فسخ دارد. و این نوع خیار اشتراط نامیده می شود.
و غرض از شرط جایز آن است که فی المثل مخالف کتاب و سنت نباشد و مقدور باشد و اوصاف دیگری نیز گفته شده است که این مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست^۶.

خیار تأخیر

هرگاه شخص متاعی را بخرد و تحویل نگیرد و پول را هم ندهد و شرط

۱. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۱۴.

۲. ریاض المسائل ج ۱ کتاب بیع.

۳. شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۲۰، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۳، لسان العرب «خیر».

۴. حدائق الناضره ج ۵، ص ۹۷، ریاض المسائل ج ۱ کتاب بیع.

۵. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۲.

۶. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۱، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۸۵.

تأخیر ثمن نیز نکند ببع منعقد می‌شود و تا سه روز لازم است پس اگر در ظرف سه روز ثمن را آورد نسبت به مبیع اولی و احق است و می‌تواند آن را دریافت کند. و اگر مدت مذکوره سپری شود و مشتری ثمن را نیاورد با بایع حق فسخ دارد و می‌تواند ببع را بر هم زند. از این حق به اختیار تأخیر تعبیر می‌شود. دلیل اختیار تأخیر در نظر فقهای امامیه اجماع و اخبار مستفیضه است. اختیار تأخیر به عقیده فقهای امامیه مشروط به امور ذیل است:

الف- عدم قبض مبیع.

ب- عدم قبض ثمن.

ج- عدم اشتراط تأخیر در تسلیم ثمن یا مثن.

د- اینکه مبیع عین یعنی معین یا شبیه عین باشد بخلاف آنجایی که کلی باشد^۱.

خیار تبعض صفقه

صفقه در لغت به معنای بدست گرفتن و فشردن دست دیگری است و چون عرب هنگام ببع دست یکدیگر را می‌فشردند و این نشانه تراضی بود ببع را صفقه نامیدند. چنانکه نبی اکرم (ص) به عروه باری فرمود: «بارک الله فی صفقه یمینک» و تبعض صفقه آن است که شخص چند متاع را به یک عقد و ثمن واحد بخرد و سپس معلوم گردد که برخی از آنها مال با بایع نیست بلکه ملک غیر است. در این صورت مشتری مخیر است و می‌تواند همه آنها را رد کند و معامله را فسخ نماید. و می‌تواند آنچه را که مال با بایع و بیعش جایز است نگه دارد و پول همان را بدهد و بالاخره باید ثمن تقسیط گردد^۲.

خیار تدلیس

تدلیس مأخوذ از دلس و آن به معنای ظلمت است. و در اینجا غرض از تدلیس آن است که فروشنده امر را بر مشتری مبهم و مشتبه سازد و مبیع را خلاف

۱. حقائق الناضره ج ۵، ص ۱۰۵، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۴۵، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۴.
 ۲. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۳، المصباح المنیر ج ۱، ص ۲۱۲، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۱، ص ۳۴۳، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۰، منتهی الارادات (فقه حنابله) ج ۱، ص ۳۴۷.

آنچه هست نماید مانند تحمیر وجه (سرخ کردن صورت) و تسوید شعر (سیاه کردن موی) و تجعید آن در جاریه. و تصریه یعنی ندوشیدن گاو و گوسفند تا دوشت پستان و پر شیر نماید.

بالجمله یکی از موارد تدلیس شرط صفت کمال است هرگاه در واقع مفقود باشد.

مثل اینکه شرط بکارت نماید و خلاف آن ظاهر شود. در موارد یاد شده مشتری حق خیار دارد یعنی مخیر بین رد و امساک مبیع است بدون ارش و از آن به خیار تدلیس تعبیر می‌شود.^۱

خیار تعذر تسلیم

هرگاه شخص متاعی را بفروشد به گمان اینکه می‌تواند تحویل دهد مثل اینکه پرنده‌ای باشد که عادتاً بر می‌گردد و اتفاقاً برنگردد یا نتواند او را بگیرد و تحویل دهد در این صورت مشتری می‌تواند معامله را فسخ نماید و اگر امضای بیع را اختیار نماید صحیح است و این نوع خیار تعذر تسلیم نامیده می‌شود.^۲

خیار تفلیس

هرگاه طلبکار متاع خویش را نزد مفلس بیابد می‌تواند آن را بردارد و می‌تواند صبر نماید و با سایر غرماء به نسبت ثمن سهم و شریک باشد.^۳ و به عبارت دیگر چنانکه در کتاب المغنی آرد:

هرگاه شخص مفلس محجور و از تصرف ممنوع گردد و یکی از غرماء عین متاعی را که به وی فروخته است بیابد می‌تواند معامله را فسخ کند و متاع خویش را بردارد.

مالک و شافعی نیز این قول را اختیار کرده‌اند و اما ابوحنیفه گفته است که وی باید با سایر غرماء شریک و سهم باشد.

این نوع، خیار تفلیس نام دارد و در کتاب المغنی آن را خیار رجوع

۱. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۹، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۱۱۴، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۶۴.

۲. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۲.

۳. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۳-۳۰۴.

خيار حيوان

هرگاه شخص حیوانی را بخرد تا سه روز حق خيار دارد که هر وقت پشیمان شد حیوان را برمی‌گرداند و عقد را فسخ می‌نماید و از این حق تعبیر به خيار حیوان می‌کنند. و در روایت از آن به شرط تعبیر شده است. در ثبوت خيار حیوان برای مشتری بین امامیه خلافي نیست.

و مشهور آن است که این حق اختصاص به مشتری دارد و بايع را از آن بهره‌ای نیست.

دلیل این سخن اخبار است از جمله صحیحه فضیل بن یسار از حضرت صادق (ع) است بدین عبارت: «قلت ما الشرط فی الحيوان قال: ثلاثة أيام للمشتري...»^۲

خيار رؤیت

هرگاه متبایعین اوصافی را در مبيع شرط نمایند و مبيع برخلاف آن اوصاف باشد، خيار رؤیت تحقق پیدا می‌کند. پس اگر مبيع برتر از وصف مذکور باشد بايع حق فسخ دارد و اگر کمتر از وصف بود مشتری حق خيار دارد. و اگر مطابق وصف باشد بيع از این نظر لازم است.

دلیل خيار رؤیت در نظر امامیه اجماع و قاعده لاضرر است.

بالجمله صحت چنین معامله‌ای (بيع غایب) نزد فقهای امامیه منوط به ذکر جنس و وصف است بطوری که رافع جهالت باشد مانند صافی و پاکی و درشتی در برنج و جوانی و فربهی در حیوانات^۳.

اما فقهای اهل سنت در صحت بيع غایب اختلاف نموده‌اند. در کتاب المغنی می‌نویسد: اگر مبيع را به صفاتی که در سلم معتبر است برای مشتری توصیف کند اکثر اهل علم گفته‌اند بيع صحیح است و در کتاب المغنی المحتاج می‌نویسد: أظهر عدم صحت بيع غایب است.

۱. المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳۰۷.

۲. حدائق الناضره ج ۵، ص ۱۰۰، متاجر (شیخ انصاری) ص ۲۲۴، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۳.

۳. حدائق الناضره ج ۵، ص ۱۰۷، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۴۹.

بالجمله بر فرض صحت پس از رؤیت آیا حق خیار ثابت می‌باشد یا نه باز مورد اختلاف است^۱.

خیار شرط

خیاری است که برحسب شرط ثابت می‌شود برای بایع یا مشتری یا دیگری و مدت آن باید معلوم باشد.

دلیل این سخن اخباری است که بر وجوب وفاء به شرط دلالت دارد مانند: «المسلمون عند شروطهم...» مدت خیار شرط نزد امامیه محدود بحدی نیست و موکول به نظر متباین است^۲.

و از میان فقهای اهل سنت، احمد، چنانکه در بدایة المجتهد می‌نویسد با گفتار امامیه موافق است. و مالک معتقد است که مدت آن بقدر نیاز و حاجت می‌باشد و به اختلاف مبیع مختلف می‌شود. و اما ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند که مدت خیار شرط باید بیشتر از سه روز نباشد^۳.

خیار شرکت

هرگاه خریدار چیزی را خرید و سپس معلوم شد که قسمتی از آن مال غیر است و ملک بایع نیست، یا آنکه مبیع بعد از عقد و قبل از قبض با متاع غیر ممزوج شد مشتری مخیر است و می‌تواند که معامله را فسخ کند از جهت عیبی که از راه شرکت قهری حاصل شده است و می‌تواند قبول کند و با غیر شریک گردد. و گاهی این نقص (شرکت) مجازاً عیب نامیده می‌شود. از کلمات شهید در لمعه استفاده می‌شود خیار شرکت جایی است که مبیع واحد باشد و خیار تبعض صفقه در موردی است که مبیع متعدد باشد. در حالی که تبعض صفقه اعم است^۴.

۱. المغنی (ابن قدامة) ج ۳، ص ۴۹۵، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۸، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۳۳.

۲. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۲۲۸، حقائق النضره ج ۵، ص ۱۰۲.

۳. بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۰۷ مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۷، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۲۷.

۴. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۲-۲۹۳.

خيار عيب

مراد از عيب زيادت يا كمى از خلقت اصليه است مانند انگشت زائد و فقدان عضو و كورى و كرى و گنگى و لنگى.

و به عبارت ديگر چنانكه در مكاسب مى نويسد غرض از عيب خروج از مجراى طبيعى و يا مرتبه اى است نازلتر و كمتر از صحت، و صحت مرتبه اى است متوسط بين عيب و كمال پس مى توان گفت كه صحت مقتضاى اصل ماهيت مشتركه بين افراد است و عيب و كمال به سبب امر خارج مى باشند^۱.

و برخى گفته اند عيب چيزى است كه در عرف و عادت تجار موجب نقصان قيمت و ماليت گردد^۲. و يا چيزى است كه در نظر عرف عيب شمرده شود^۳.

بالجمله ظهور عيب در مبيع موجب آن مى شود كه مشترى مخير بين رد مبيع و قبول آن با اخذ ارش گردد^۴.

ليكن شافعى و ابوحنيفه گفته اند مشترى مخير بين امساك و رد است و نمى تواند ارش بگيرد مگر آنكه رد مبيع متعذر باشد^۵.

و در كتاب بدايه المجتهد آرد:

گفتيم كه در صورت ظهور عيب مشترى مخير بين رد مبيع يا امساك است و در صورت امساك مستحق چيزى نيست و اگر متبايعين توافق نمودند كه مشترى متاع معيوب را نگاه دارد و بايع قيمت عيب را بهوى دهد عامه فقهاى امصار آن را جايز دانند مگر ابن سريج، (از اصحاب شافعى)^۶.

خيار غبن

غبن (به سكون باء) در اصل به معناى خديعه و فريب است. در صحاح مى نويسد: «الغبن بالتسكين فى البيع والغبن بالتحريك فى الرأى» و به عبارت ديگر

۱. حقائق الناضرة ج ۵، ص ۱۰۸، مكاسب (شيخ انصارى) ص ۲۶۷، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۷.
۲. بدايه المجتهد ج ۲، ص ۱۷۴، الاختيار لتعليل المختار ج ۲، ص ۱۸، المغنى (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۱۵.
۳. المذهب (فقه شافعى) ج ۱، ص ۲۸۶.
۴. مكاسب، ص ۲۵۳، حقائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور.
۵. المغنى (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۱۱، الهدايه (فقه حنفى) ج ۳، ص ۳۵، مغنى المحتاج ج ۲، ص ۵۰.
۶. بدايه المجتهد ج ۲، ص ۱۷۷.

«غبن در زررها زیان است و غبن در رایها».

و در اصطلاح فقهاء عبارت از تملیک مال به بیشتر از قیمت واقعی یا به کمتر از آن است. که در صورت اول مغبون مشتری و در صورت دوم مغبون بایع است. و به عبارت دیگر چنانکه در حدائق الناضره می نویسد: غبن عبارت است از خرید و فروش بدون قیمت واقعی. ثبوت خیار غبن در نظر فقهای امامیه مشهور بلکه مورد اجماع بوده و مشروط به دو امر ذیل است:

الف— جهل مغبون به قیمت هنگام عقد.

ب— حصول غبن فاحش بطوری که عادتاً قابل تسامح و بخشودنی نباشد.^۱

موارد غبن

فقیه حنبلی این قدامه می نویسد: خیار غبن در موارد ذیل ثابت است.

الف— تلقی رکبان یعنی هرگاه خریداران به استقبال کاروانیان بروند و در خرید و فروش آنها را مغبون سازند.

ب— بیع نجش. رک: نجش

ج— غبن مسترسل^۲.

یعنی مغبون کردن کسی که به گفته شخص اطمینان و اعتماد کند و امر معامله را به وی واگذار نماید. زیرا استرسال به معنای طمأنینه و ثقه می باشد و در اصل به معنای سکون و ثبات است.

و در مکاسب و حدائق می نویسد: از حضرت صادق (ع) مروی است «غبن المسترسل سحت» و این یکی از ادله خیار غبن می باشد^۳.

خیار قبول

هرگاه یکی از متعاقدين ايجاب بيع را بگوید دیگری مخیر است و می تواند در مجلس عقد قبول کند و یا بیع را رد کند و از این خیار به خیار قبول تعبیر

۱. مکاسب شیخ انصاری، ص ۲۳۴، حدائق الناضره ج ۵، ص ۱۰۴، الصحاح ج ۶، ص ۲۱۷۲.

۲. المغنی (ابن قدامه) ج ۳، ص ۴۹۷، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۶.

۳. مکاسب، ص ۲۳۵، حدائق ج مذکور، ص مذکور، مجمع البحرین، ص ۴۹۵ «رسل».

می‌شود.

و اگر شخص قبل از قبول از مجلس عقد برخیزد ایجاب مذکور باطل می‌گردد.

بالجمله از کتابهای اللباب والهدایه استفاده می‌شود که ابوحنیفه خیار مجلس را انکار کرده و معتقد است که حدیث «المتبايعان بالخيار مالم يتفرقا» بر خیار قبول محمول است.^۱

لیکن جمهور فقهاء اسلام به ثبوت خیار مجلس فتوا داده‌اند و از خیار قبول نامی نبرده‌اند.

خيار مايفسد ليومه

غرض آن است که هرگاه مشتری متاعی را بخرد و ثمن آن را نپردازد و متاع طوری باشد که با گذشتن یک شبانه‌روز یا بیست و چهار ساعت فاسد می‌شود، در این صورت ملاحظه می‌شود اگر شب شد و مشتری نزد بایع نرفت تا ثمن را بپردازد و متاع را تحویل گیرد، بایع می‌تواند معامله را فسخ کند و متاع را به دیگری بفروشد. و برخی از فقهاء آن را «خيار مايفسد المبيت» نامیده‌اند و این تعبیر با تفسیر فوق‌الذکر مناسب و مطابق است.

این قسم چنانکه مرحوم شیخ انصاری معتقد است از انواع خیار تأخیر است.^۲

خيار مجلس

مجلس به معنای موضع جلوس است لیکن در اینجا غرض مکان عقد است، خواه جلوس باشد و یا نباشد. پس باید گفت این تسمیه مبتنی بر غلبه است چون غالباً معاملات در حال جلوس و استقرار در مکانی انجام می‌شود.^۳

و مراد از خیار مجلس آن است که طرفین عقد مادام که از مجلس عقد خارج نشده‌اند می‌توانند معامله را بر هم زنند و فسخ نمایند. دلیل این مطلب حدیث

۱. اللباب فی شرح الکتاب (میدانی) ج ۱، ص ۲۰۷، الهدایه ج ۳، ص ۲۱.

۲. حدائق‌الناضره ج ۵، ص ۱۰۶، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۸۵، متاجر شیخ انصاری، ص ۲۴۸.

۳. حدائق‌الناضره ج ۵، ص ۹۷.

نبوی (ص) است بدین تعبیر: «المتبايعان بالخيار مالم يتفرقا». جمهور فقهای اسلام به ثبوت خيار مجلس فتوا داده‌اند، لیکن مالک و ابو-حنیفه آن را رد و انکار نموده و گفته‌اند عقد به ایجاب و قبول لازم می‌شود و حدیث نبوی (ص) بر «خيار قبول» محمول است و غرض از «تفرق» در حدیث تفرق اقوال است نه تفرق ابدان^۱.

دائن

وام دهنده، وام گیرنده، وام خواه.
بطوری که از لسان العرب والمصباح المنیر والصحاح استفاده می‌شود واژه «دان یدین» هم به معنای وام دادن و هم به معنای وام گرفتن و وام خواستن است. در صورت اول «دائن» که اسم فاعل می‌باشد به معنای وام دهنده یا طلبکار و در صورت دوم به معنای وام گیرنده و یا بدهکار و در صورت سوم به معنای وام خواه است^۲. رک: «دین».

دين

قرض، ثمن مبیع^۳.
و در قاموس می‌نویسد: دین چیزی (وامی) است که ادای آن را مدت معین باشد. و آنچه ادایش را مدت معین نباشد قرض نامند و نیز دین به معنای هر چیزی است که حاضر و موجود نبود. ج: ادين و ديون^۴.
بالجمله چنانکه از کتاب مفتاح الکرامه استفاده می‌شود، دین هر چیزی است که در ذمه شخص ثابت گردد بهر علتی باشد خواه به قرض یا به بیع یا اتلاف یا جنایت یا نکاح یا نفقه زوجه. بنابر این دین اعم از قرض است^۵.

۱. المغنی (ابن قدامه) ج ۳، ص ۴۸۲، اللباب فی شرح الکتاب ج ۱، ص ۲۰۷، الهدایه ج ۳، ص ۲۱، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۴۳، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۷۰.
۲. لسان العرب ماده «دین»، المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۲۷، الصحاح ج ۵، ص ۲۱۱۸.
۳. مجمع البحرین، ص ۵۸۳، المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۲۷.
۴. قاموس ذیل «دین»، لسان العرب ذیل «دین»، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۲، ص ۱۰۹.
۵. مفتاح الکرامه ج ۵، ص ۲.



ذمه

در لغت: عهد، امان، ضمان، حرمت، حق، ج: ذمه^۱.
 در اصطلاح: از وجوب حکم بر مکلف به «ثبوت در ذمه» تعبیر می کنند.
 و ذمه در لغت به معنای عهد و ضمان می باشد و محل التزام آن نفس مکلف است بدین جهت فقهاء نفس مکلف را ذمه نامیده اند.
 گفته می شود: «ثبت فی ذمتی کذا ای علی نفسی، و فی ذمتی کذا ای فی ضمانی»^۲.

و در کتاب القواعد چنین افاده می کند: «الذمة معنی مقدرفی المكلف قابل للالتزام والالزام فلا ذمة للصبی والسفیه الا عند اتلاف مال الغير او جناية السفیه»^۳.
 و به عبارت دیگر ذمه معنایی است مفروض در نفس مکلف که قابل الزام و التزام است بنابر این صبی و سفیه را ذمه نباشد مگر در مورد اتلاف و جنایت و در کتاب تعریفات می نویسد:
 ذمه وصفی است که انسان بدان وسیله اهلیت برای وجوب حقوق پیدا می کند.

«وصف یصیرالشخص به أهلا للایجاب له و علیه». و در کشف این تعریف را چنین توضیح داده است:
 «فان الله لما خلق الانسان محلا للامانة اكرمه بالعقل والذمة حتی صار أهلا لوجوب الحقوق له و علیه»^۴.

ذمی

ذمه به معنای عهد و امان و ضمان می باشد و ذمی منسوب به ذمه است. و غرض کسی است که در امان و عهد و ضمان اسلام درآمده و شرائط ذمه را پذیرفته باشد ذمی را معاهد نیز می گویند.^۵
 بالجمله أهل کتاب از جهودان و ترسایان و مجوس که با شرائط خاص ذمه

۱. مجمع البحرین، ص ۵۳۹، المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۳۱، نهاية اللغة «ذمه».
۲. کشف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۵۱۶.
۳. القواعد (شهید اول) ص ۲۵۲.
۴. تعریفات جرجانی، ص ۹۵، کشف اصطلاحات الفنون ج مذکور، ص مذکور.
۵. مجمع البحرین، ص ۵۳۹، المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۳۱.

مانند پرداخت جزیه و التزام احکام مسلمین زیست دارند اهل ذمه یا ذمیان نامیده می‌شوند.^۱

راهن

رهن دهنده، مالک عین مرهونه. رک: رهن.

رباء

در لغت: به معنای زیادت است چنانکه فرمود: «... فاذا أنزلنا عليها الماء اهتزت وربت... سورة حج آیه ۵».

در اصطلاح: عبارت است از بیع یکی از دو مال همجنس که مکیل یا موزون باشند به دیگری با زیادت در یکطرف خواه زیادت حقیقی باشد مانند فروختن یک قفیز از گندم به دو قفیز آن. و خواه زیادت حکمی باشد مثل فروختن یک قفیز گندم نقد به یک قفیز نسبی.

و یا قرض ستاندن یکی از آن دو در مقابل دیگری با زیادت هرچند آنها مکیل و موزون نباشند. و به عبارت دیگر: «الربا شرعا بیع أحد المثلین المقدرین بالکیل أو الوزن بالآخر مع زیادة فی أحدهما حقیقة أو حکما أو اقتراض أحدهما مع- الزیادة و ان لم یكونا مقدرین بهما»^۲.

و در کتاب الاختیار لتعلیل المختار (فقه حنفی)^۳ می‌نویسد: «وفی الشرع الزیادة المشروطة فی العقد».

و نیز در کتاب المغنی (ابن قدامه) می‌نویسد: ربا در شرع عبارت است از زیادت در اشیاء مخصوصه (طلا و نقره و خرما و گندم و جو و نمک).

از متون فقهی استفاده می‌شود که ربا بر دو گونه است:

الف- رباء فضل و آن عبارت از زیادت عینی است یعنی بیع جنس ربوی به مثل خود با زیادت یکی از عوضین.

۱. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۲۵۳، شرح لمعه ج ۱، ص ۱۸۷.
۲. المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۳۹، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۱۳۶، مسالك الافهام ج ۱ کتاب تجارت، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، تبصره المتعلمین ج ۱، ص ۲۷۲، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳.
۳. ج ۲، ص ۳۰.

ب- رباء نسیئه و آن عبارت است از بیع جنس ربوی به مثل خود به طور نسیئه مثل فروختن یک قفیز نقد از گندم به یک قفیز نسیئه.

و در کتاب مغنی المحتاج می نویسد: برخی قسمی دیگر بر آن دو افزوده اند به نام رباء قرض و آن عبارت از نفع و ربیحه است که در قرض شرط گردد^۱.

بالجمله ربا در بیع به عقیده امامیه به دو شرط محقق می شود:

اول: اتحاد جنس. دوم: کیل یا وزن. یعنی مورد رباء جایی است که عوضین همجنس و مکیل یا موزون باشند^۲.

لیکن قائلین به قیاس اتفاق دارند که ثبوت رباء در اشیاء منصوص الحرمة (یعنی طلا و نقره و خرما و گندم و جو و نمک) علتی دارد و آن علت در هر جا پیدا شود حرمت موجود است و اختصاص به موارد یاد شده ندارد. و در ماهیت علت ربا اختلاف کرده اند.

فی المثل شافعی طبق یک روایت، مطعوم بودن را علت حرمت اشیاء چهارگانه (گندم و جو و خرما و نمک) دانسته و حکم حرمت را در همه مطعومات جاری ساخته است^۳.

و در کتاب الهدایه (مرغینانی) از ابوحنیفه نقل می کند: علت حرمت «الکیل- مع الجنس او الوزن مع الجنس» می باشد.

و در مشهورترین روایت از احمد «موزون جنس» در طلا و نقره و «مکیل جنس» در اعیان اربعه علت ربا معرفی شده است^۴.

حرمت رباء مورد اتفاق مسلمین و صریح قرآن مجید است، چنانکه فرمود:

«... أحل الله البيع وحرم الربوا...»^۵.

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین»^۶.

رتق

(به فتح راء و تاء) التحام فرج است بطوری که مانع از جماع باشد. و زنی

۱. المغنی (ابن قدامه) ۴ ج، ص ۳، مغنی المحتاج ۲ ج، ص ۲۱.
۲. شرائع الاسلام ج ۲، ص ۴۳، تبصره المتعلمین ج ۱، ص ۲۷۲.
۳. المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص ۴، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۷۰.
۴. الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ۳ ج، ص ۶۱، المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص ۵.
۵. سوره بقره آیه ۲۷۶.
۶. سوره بقره آیه ۲۷۸.

راکه این عیب دارد، رتقاء گویند. رک: عیوب مجوز فسخ نکاح.

رشد

صفیتی است نفسانی در انسان که مقتضی اصلاح و حفظ مال و مانع از تضییع و صرف آن در غیر محل می‌گردد و رشید کسی را گویند که معاملاتش عاقلانه و تصرفاتش مناسب حال و شؤون خویش باشد، اموال خود را حفظ نماید و در اغراض صحیح‌ه صرف کند.

لیکن اصلاح مال و عدم تضییع آن در صورتی رشد بشمار است که ناشی از ملکة نفسانیة باشد نه آنکه اتفاقی باشد.

و چون ملکه مذکوره تحقق یافت حجر و منع شرعی از شخص مرتفع و منتفی می‌شود اگر چه شخص فاسق باشد.

و به عبارت دیگر عدالت در رشد معتبر نیست و این قول نزد امامیه مشهور است.^۱

بلکه اکثر فقهای اسلام برآنند که رشد اصلاح مال است فقط و اصلاح دین در مفهوم آن معتبر نیست^۲. لیکن شیخ طوسی و نیز شافعی فرموده‌اند که عدالت در معنی رشد معتبر است. و رشد عبارت از اصلاح دین و مال است پس فاسق رشید نیست^۳.

رشوه

(بهضم راء و به کسر و بهفتح آن) بهمعنای جعل است یعنی چیزی که داده می‌شود از برای کارسازی و نیز بهمعنی مزد است.

و در نهاية اللغة می نویسد: «الرشوة: الوصلة الى الحاجة بالمصانعة».

این لفظ مأخوذ از رشاء (به کسر راء) می‌باشد و رشاء به معنی رسن دلو است یعنی ریسمانی که آن را به منظور بیرون آوردن آب از چاه به دلو می‌بندند. و

۱. حدائق الناضرة ج ۵، ص، ۲۷۵، مسالك الافهام ج ۱ کتاب حجر، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۱۸، تذكرة الفقهاء ج ۲، ص ۷۵.
۲. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۳۵۰، تذكرة الفقهاء ج مذكور، ص مذكور.
۳. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۵۷، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۱۸، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص، ۳۳۱، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۶۸، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۷۸.

جمع رشاء اُرشیه است مثل کساء و اُکسیه.
کلمه رشوه به صورت رشی (به کسر راء) و رشی (به ضم راء) جمع بسته می شود.

بالجمله رشوه در فقه اسلامی چیزی است که شخص به قاضی یا غیر او بدهد تا به سود وی حکم کند یا آنچه را می خواهد بدو تحمیل نماید.^۱
و در شرح لمعه آرد: رشوه چیزی است که قاضی برای صدور حکم یا کمک فکری به یکی از طرفین دعوی از آنها یا غیر آنها اخذ می کند. خواه برای رشوه دهنده بحق حکم کند و یا به باطل. و به عبارت دیگر چنانکه در مسالک می نویسد: «هو اخذ الحاكم ما لا لاجل الحكم». تحریم رشوه مورد اتفاق و اجماع مسلمین می باشد.^۲
و در حدیث آمده است: «لعن رسول الله (ص) الراشي والمرتشي والرائش» که غرض از راشی رشوه دهنده و مراد از مرتشی گیرنده آن و رائش کسی است که بین آنان میانجیگری می کند یعنی واسطه.^۳

رشید

دارای صفت رشد، و به عبارت دیگر رشید کسی را گویند که معاملاتش عاقلانه و تصرفاتش مناسب حال و شؤون خویش باشد. اموال خود را حفظ نماید و در اغراض صحیحه صرف کند. رک: رشد.

رضاع

(به فتح راء و به کسر آن) مکیدن پستان و خوردن شیر آن^۴، و همچنین است رضاعه (به فتح راء و به کسر آن)^۵ رضاع در فقه اسلامی یکی از اسباب تحریم معرفی شده است. دلیل این مطلب آیه ذیل می باشد:

۱. قاموس ماده «رشاء»، لسان العرب ماده «رشاء»، نهاية اللغة مادة «رشاء»، مجمع البحرين، ص ۳۸، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۰.
۲. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۰۶، مسالك الافهام ج ۱ کتاب تجارت.
۳. مجمع البحرين، ص ۳۸، نهاية اللغة مادة «رشاء»، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۰.
۴. شرح زرقانی بر موطأ ج ۳، ص ۲۳۷، مغنی المحتاج ج ۳، ص ۴۱۴.
۵. ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح، لسان العرب ماده «رضع».

«حرمت علیکم أمهاتکم... و أمهاتکم اللاتی أرضعنکم و أخواتکم من الرضاعه...» — آیه ۲۷ سوره نساء — و نیز حدیث نبوی (ص) بدین مضمون:

«يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب». یعنی رضاع همانند نسب موجب حرمت می‌گردد فی‌المثل مادر و خواهر رضاعی مثل مادر و خواهر نسبی بر شخص حرام است. حدیث فوق مورد اتفاق فریقین می‌باشد هر چند در شرائط رضاع و کیفیت آن اختلاف کرده‌اند^۱.

رضیع

طفل شیرخوار، مرضع (به فتح ضاَد^۲)

رقبی

رك : سکنی

رمایه

رمی و رمایه در اصل مطلق تیراندازی می‌باشد که از آن به مناضله و نضال تعبیر می‌شود.

و در عرف چنانکه در جواهر می‌نویسد: غرض معامله و مسابقه‌ای است که تیراندازان انجام می‌دهند تا مهارت و اطلاعات فنی هریک شناخته گردد. چنین مسابقه‌ای شرعاً جایز است زیرا در حدیث نبوی (ص) آمده است:

«لا سبق الا فی نصل او خف او حافر^۳»

اصطلاحاتی که در رمایه بکار می‌رود به شرح ذیل است:

الف — رشق (به فتح راء) به معنای رمی و تیرانداختن است و رشق (به کسر راء) به معنای عدد رمی و نیز به معنی جانب و وجه و طرف تیراندازی می‌باشد^۴.

۱. المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۱۱۳، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۶۱۴، مسالك الافهام ج ۱ کتاب نکاح.
۲. لسان العرب ماده «رضع».
۳. جواهر الکلام ج عقود، ص ۶۸۱، ریاض المسائل ج ۲ کتاب سبق و رمایه، شرائع الاسلام ج ۲، ص ۲۳۵، شرح لمعه ج ۲، ص ۲۲.
۴. حدائق الناضر، ج ۵، ص ۵۳۲، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب سبق و رمایه، المغنی (ابن قدامة) ج ۹، ص ۴۷۴، لسان العرب ماده «رشق».

ب- نامها و صفات تیرها بدین ترتیب است:

- ۱- حابی و آن تیری است که بر زمین افتد و سپس برخیزد و به نشانه رسد. حابی را «مزدلف» نیز می‌گویند و برخی چون علامه (ره) و صاحب مسالك بين آنها فرق گذاشته و گفته‌اند «حابی» ضعیف‌الحركة و مزدلف قوی‌الحركة می‌باشد.
- ۲- خاصر و آن تیری است که به یکی از دو طرف نشانه بخورد این لفظ مأخوذ از خاصره است که در یکی از دو طرف انسان قرار دارد.
- ۳- خازق (به‌خاء و زاء معجمه) و آن تیری است که بخراشد و ریش‌کند نشانه را یا تیری است که به نشانه اصابت کند و آن را خاسق هم می‌گویند.
- ۴- مارق و آن تیری است که در نشانه نفوذ کند و از آن بیرون رود.
- ۵- خارم و آن تیری است که بشکافد حاشیة نشانه را.
- ۶- طامح و آن چنانکه در تذکره می‌نویسد تیری است که نزدیک شود و اصابت نکند یا تیری است که بین جلد و رأس هدف قرار گیرد.
- ۷- عاضد و آن تیری است که به طرف راست یا چپ نشانه افتد.
- ۸- طایش و آن تیری است که مکان وقوع آن معلوم نشود.
- ۹- عائر و آن تیری است که پرتاب‌کننده آن معلوم نباشد.
- ۱۰- خاطف و آن تیری است که در هوا رود و در حال فرود چشم را خیره نماید.

۱۱- حاصل و آن تیری است که در هر صورت به نشانه رسد^۱.

رهن

در لغت: ثبوت و دوام. گفته می‌شود: «نغمة راهنة أي ثابتة دائمة». و نیز به معنای حبس است به هر سببی باشد، چنانکه فرمود: «کل نفس بما کسبت رهينة». سورة المدثر آیه ۱. ۴. أي محبوسة بما کسبته من خیر و شر^۲. و در اصطلاح: رهن وثیقه دین است و یا وثیقه‌ایست برای دین مرتهن^۳. و

۱. حدائق‌الناضرة ج ۵، ص ۵۳۲، تذکرة الفقهاء ج ۲، کتاب سبق ورمایه، مسالك الافهام ج ۱ کتاب سبق ورمایه، شرايع الاسلام ج ۲، ص ۲۳۶، المغنی (ابن‌قدامة) ج ۸، ص ۶۶۲.
۲. حدائق‌الناضرة ج ۵، ص ۲۴۵، تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۱۱، المغنی (ابن‌قدامة) ج ۴، ص ۲۴۵، المصباح‌المنیر ج ۱، ص ۱۵۰، مجمع‌البحرین، ص ۵۸۴.
۳. شرايع الاسلام ج ۲، ص ۷۵، شرح لمعة ج ۱، ص ۳۰۷.

بالاخره چنانکه در المغنی می‌نویسد: رهن مالی است که آن را وثیقهٔ دین قرار می‌دهند تا در صورت عدم وصول دین از آن استیفاء شود.^۱

و به عبارت دیگر رهن این است که شخص مدیون مالی را نزد طلبکار محبوس سازد و وثیقهٔ دین قرار دهد تا در صورت عدم وصول دین، طلبکار بتواند حق خویش را از آن مال استیفاء و برداشت نماید.^۲

رهن‌دهنده و یا مالک عین را رهن و رهن گیرنده را مرتهن و خود مال را عین مرهونه می‌گویند. و در تذکرة الفقهاء آن را به عقد تفسیر کرده است بدین تعبیر: «الرهن عقد شرع للاستيثاق علی الدین».^۳

جمع رهن، «رهون و رهان» می‌باشد و در قرآن مجید آمده است: «و ان کنتم علی سفرو لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة... سورة بقره آیه ۲۸۳» و اما «رهن» برخی آن را جمع رهن و برخی آن را جمع الجمع دانسته‌اند.^۴

ساحر

آنکه سحر کند و از راه جادو بخواهد مشکلات مردم را حل کند.^۵ رک:

سحر.

سبق

در اضل مصدر «سبق» یا «سابق» می‌باشد یعنی پیشی گرفتن و مسابقه.^۶ و در عرف سبق نوعی معامله است بدین صورت که سواران در اسب‌دوانی و شبه آن با یکدیگر مسابقه می‌دهند تا بهترین اسب و چابکترین سوار باز شناخته گردد. «و عرفا معامله علی اجراء الخیل و ماشابها فی حلبة السباق لمعرفة الاجود منها و الافرس من المتسابقين».^۷

۱. المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص مذکور.
۲. الهدایه (رشدانی مرغینانی) ج ۴، ص ۱۲۶، مغنی المحتاج (فقه شافعی) ج ۲، ص ۱۲۱.
۳. تذکرة الفقهاء ج مذکور، ص مذکور.
۴. المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص مذکور، تذکرة الفقهاء ج مذکور، ص مذکور، المصباح المنیر ج مذکور، ص مذکور، مجمع البحرین، ص مذکور.
۵. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۲۹۶.
۶. الصحاح ج ۴، ص ۱۴۹۴، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۵۲۸، مسالك الافهام ج ۱ کتاب سبق ورمایه.
۷. جواهر الکلام ج عقود، ص ۶۸۱، ریاض المسائل ج ۲ کتاب سبق ورمایه.

مسابقه اسب‌دوانی و شبه آن و نیز مسابقه تیراندازی که از آنها به سبق و رمایه تعبیر می‌شود شرعاً جایز و صحیح است و دلیل آن حدیث نبوی (ص) است که فرمود: «لأسبق الا فی نصل اوخف اوخاف» و فائده این دو برانگیختن و ترغیب مسلمین بر قتال و فراگرفتن فنون جنگ و تمرین و ممارست بر آداب آن می‌باشد^۱.

سبق

عوض، آنچه گرو بندگان بر آن بر اسب دوانیدن و تیرانداختن و جز آن. سبق را خطر نیز می‌گویند^۲.

اصطلاحاتی که در سبق (اسب‌دوانی) بکار می‌رود به شرح ذیل است:
اول- سابق و آن اسبی است که پیش باشد به گردن و کتد (به فتح تاء و کسر آن محل اجتماع دو کتف که بین بیخ گردن و پشت است). نام دیگر سابق «مجلی» می‌باشد.

دوم- مصلی و آن اسبی است که محاذی باشد سر آن با دو «صلو» اسب سابق (صلوان دو استخوانی است که در راست و چپ دم قرار دارد).

سوم- ثالث نامیده می‌شود که آن را تالی نیز گویند.

چهارم- بارع نامیده می‌شود.

پنجم- مرتاح نامیده می‌شود و آن مأخوذ از ارتیاح به معنی نشاط است.

ششم- حظی نام دارد و آن مأخوذ از حظوه به معنای نصیب است.

هفتم- عاطف نام دارد که مأخوذ از عطف به معنای میل است.

هشتم- مومل (به کسر میم و تشدید آن) نام دارد.

نهم- لطیم (به فتح لام) نام دارد.

دهم- سکیت (به ضم سین و فتح کاف) نامیده می‌شود. و آن مأخوذ از

سکوت است که چون از صاحب وی بپرسند این اسب مال چه کسی است؟ وی سکوت می‌کند.

یازدهم- فسکل (به کسر فاء و سکون سین و کسر کاف یا به ضم هردو

۱. شرائع الاسلام ج ۲، ص ۲۳۵، شرح لمعه ج ۲، ص ۲۲، المغنی (ابن قدامة) ج ۹، ص ۴۶۷.
۲. شرائع الاسلام ج مذکور، ص مذکور، تذکره الفقهاء ج ۲، کتاب سبق و رمایه، لسان العرب ماده سبق، المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص ۴۷۲.

بر وزن قنغد) آخرین اسب را گویند.

محلل

محلل کسی است که داخل می‌شود مابین دونفر که گرو بسته‌اند که اگر پیش افتد بگیرد و اگر پس افتد ندهد و جهت نامگذاری او به محلل آن است که ابن جنید و بعضی شافعیه گفته‌اند که عقد بدون وی حرام است و لذا او را محلل گویند^۱.

سحر

افسون و جادو و هر چیزی که سبب آن مخفی باشد یا خلاف حقیقت نموده شود. و به عبارت دیگر سحر چیزی است که مأخذ آن لطیف و دقیق باشد «السحر ما لطف مأخذه ودق»^۲.

و در مکاسب پس از ذکر عبارت فوق اضافه می‌کند: و برخی گفته‌اند: سحر نوعی خدعه است و بعضی گفته‌اند: سحر بیرون آوردن و جلوه دادن باطل به صورت حق است. و بالاخره چنانکه در حدائق و مکاسب می‌نویسد: سحر کلامی است که گفته یا نوشته می‌شود و یا جادویی است که بعمل می‌آید و در بدن یا قلب یا عقل شخص افسون شده تأثیر می‌کند بدون مباشرت و تماس^۳.
و در مسالک آرد: (و گاهی) برای غیر، موجب گرفتاری و زیان می‌شود مانند ایجاد تفرقه و دشمنی بین زوجین و از جمله سحر، استخدام ملائکه و جن و احضار شیاطین و استمداد از آنها در کشف غائبات و علاج بیمار می‌باشد.
تعلیم سحر و فراگرفتن و بکار بردن آن فی الجمله بدون خلاف حرام است^۴.

سفه

ضد رشد^۵، تبذیر^۶.

۱. حدائق الناضره ج ۵، ص ۵۳۱، شرح لمعه ج ۲، ص ۲۴، المغنی (ابن قدامه) ج ۸، ص ۶۵۶، الام ج ۴، ص ۱۴۸، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب سبق ورمایه.
۲. مصباح المنیر ج ۱، ص ۱۶۶، قاموس ماده «سحر»، لسان العرب ماده «سحر».
۳. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۲، حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۳.
۴. مسالک الافهام ج ۱ کتاب تجارت، مکاسب (شیخ انصاری)، ص مذکور.
۵. حدائق الناضره ج ۵، ص ۲۷۶.
۶. المهذب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۳۳۲.

سفه در متون فقهی یکی از اسباب حجر معرفی شده است و گفته‌اند که سفه مقابل رشد و سفیه مقابل رشید است. بنابراین سفیه به معنای مبذر و کسی است که مال خویش را اصلاح و حفظ ننموده و در غیر اغراض صحیحه صرف می‌نماید یا در معامله فریب می‌خورد.^۱ رك: «رشد»

سکنی

از متون فقهی امامیه چنان استفاده می‌شود که تسلیط مجانی بر منفعت با بقاء عین به ملکیت مالک قدر مشترک بین سکنی و عمری و رقبی و تعریف جامع آنها می‌باشد.

«و فائدتها التسلیط علی استیفاء المنفعة تبرعا مع بقاء الملك للمالك» و اما فرق آنها با یکدیگر به حسب اضافه است بدین بیان:

سکنی

مخصوص است به اعطاء حق سکونت در خانه و امثال آن بغیر، مثل اینکه بگوید: «اسکنتک هذه الدار» اعم از آنکه مقید به عمر یکی از طرفین یا محدود به وقت معینی باشد یا نباشد.

عمری

اختصاص به تملیک نفع مخصوص نداشته بلکه شامل همه منافع مال خواهد بود اعم از سکنی و غیر آن. و فقط از حیث مدت مقید است به عمر یکی از طرفین (مالک و ساکن مثلاً) مثل اینکه بگوید: «أعمرتک هذه الارض عمرک أو عمری» عمری مأخوذ از «عمر» است.

رقبی

نیز مانند عمری اختصاص به مسکن نداشته و لیکن تملیک منفعت در آن محدود به وقت معین است مثل اینکه بگوید: «أرقتک هذا المتاع مدة کذا» یعنی منفعت این متاع را تا مدت معینی به تو بخشیدم و شاید به ملاحظه ترقب و انتظار

۱. مسالك الافهام ج ۱ کتاب حجر، شرائع الاسلام ج ۲، ص ۱۰۱، مجمع البحرین، ص ۶۰۴، ریاض المسائل ج ۱ کتاب حجر.

تمام شدن این مدت به این اسم موسوم گردیده است.
و به عبارت دیگر چنانکه فقهاء تصریح کرده‌اند رقی مأخوذ از ارتقاب
به معنای انتظار است.
و محتمل است که از رقبه (ملک) مأخوذ باشد از جهت اینکه مالک رقبه
را برای انتفاع از آن به شخصی تسلیم می‌نماید.^۱
بالجمله چنانکه در کتاب المبسوط و المغنی می‌نویسد: عمری و رقی (و نیز
سکنی) در حقیقت از انواع هبه می‌باشند.^۲

در کتب اهل سنت و جماعت

از قبیل المذهب و مغنی المحتاج و المغنی و الهدایه تعریفاتى که برای عمری
و سکنی شده است با تعریفات فوق‌الذکر چندان تفاوتی ندارد. و اما رقی چنین
بیان شده است:

«الرقبی أن یقول: أرقبتک هذه الدار أوداری لک رقی و معناه وهبت لک
وکل واحد منا یرقب صاحبه فان مت قبلی عادت الی و ان مت قبلک فهی لک
فکانه یقول هی لاخرنا موتا».

بدین معنی که این خانه را به تو بخشیدم و هریک از ما دونفر مراقب
دیگری باشد که اگر مرگ من زودتر فرا رسید خانه از آن تو باشد و اگر مرگ تو
زودتر از من فرا رسید خانه به من بازگردد و مال من باشد.

خلاصه چنانکه از کتاب المغنی استفاده می‌شود عمری و رقی در نظر اکثر
اهل علم جایز است. و در کتاب المذهب از شافعی دو قول مبتنی بر صحت و بطلان
نقل می‌کند و در کتاب الهدایه می‌نویسد: رقی در نظر ابوحنیفه باطل است
بخلاف عمری که صحیح است.^۳

بالاخره در اینکه آیا عمری و رقی تملیک منافع و یا تملیک رقبه است
اختلاف کرده‌اند.

۱. حدائق الناضره، ج ۵، ص ۵۱۱، ریاض المسائل ج ۲ کتاب الوقوف والصدقات، شرح لمعه ج ۱،
ص ۲۳۲، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۴۴۸، مسالک الافهام ج ۱ کتاب الوقوف والصدقات.
۲. المبسوط (شیخ طوسی) ج ۳، ص ۳۱۶، المغنی (ابن قدامه) ج ۶، ص ۶۸.
۳. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۴۴۸، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۳۹۹، الهدایه (شرح
بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۳۳۰، المغنی (ابن قدامه) ج ۶، ص ۶۸ - ۷۰.

امامیه چنانکه در کتاب ریاض المسائل می نویسد: بدون خلاف قول اول را اختیار کرده اند. و اکثر عامه چنانکه از کتاب بدایة المجتهد و المغنی استفاده می شود قول دوم را برگزیده اند.^۱

سلف

پیش فروش، سلم. رک: سلم.

سلم

در فقه مرادف با سلف می باشد یعنی پیش فروش. و به عبارت دیگر سلم یا سلف بیعی است که در آن ثمن و بها نقد و حاضر و مبیع در ذمه و موجب باشد.^۲
و در حدائق الناضره و شرح لمعه آن را چنین تعریف کرده است: «السلف بیع مضمون فی الذمة مضبوط بمال معلوم مقبوض فی المجلس الی أجل معلوم» بدین معنی که سلف بیع مضمون در ذمه در مقابل مال معلوم و مقبوض در مجلس عقد تا مدت معین است. در بیع سلف، ایجاب بوسیله مشتری و قبول بوسیله بایع بعمل می آید. مشتری را «مسلم» و بایع را «مسلم الیه» می نامند و مبیع را «مسلم فیه» می گویند.^۳

سنت

در لغت: به معنی طریقه و سیره است.^۴

در اصطلاح: عبارت است از قول و فعل معصوم (ع) و تقریر وی (یعنی انکار نداشتن و جلوگیری نکردنش از کاری که دیگری در حضور وی بجا می آورد) در صورتی که این امور مربوط به کارهای شرعی باشد نه به کارهای عادی.^۵
و به بیان دیگر اوامر و نواهی و افعال و اعمال معصوم و تقریرات او

۱. ریاض المسائل ج ۲ کتاب الوقوف والصدقات، بدایة المجتهد ج ۲ ص ۳۲۶، المغنی ج مذکور ص ۶۸.

۲. المغنی (ابن قدامة) ج ۴ ص ۲۰۷.

۳. حدائق الناضره ج ۵ ص ۱۹۴، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۷۴، تعریفات جرجانی، ص ۱۰۶، ریاض المسائل ج ۱، کتاب تجارت باب سلف.

۴. المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۸۰، مجمع البحرین، ص ۵۸۷.

۵. قوانین الاصول ج ۱، ص ۴۰۹.

(نسبت به رفتار دیگران) سنت نامیده می‌شود.^۱
سنت یکی از ادله احکام شرعی بشمار است.

سوم

بها کردن متاع، عرضه کردن متاع برای فروش گفته می‌شود: «سام البائع- السلعة سومًا: عرضها للبيع و ساسها المشتري: طلب بيعها» و مساومه یا تساوم این است که بایع برای مبيع قیمتی را ذکر کنند و مشتری به کمتر از آن بخواهد. و به عبارت دیگر مساومه به معنای درنگ کردن با کسی در بيع برای گران فروختن است «المساومة: المجاذبة بين البائع والمشتري على السلعة وفضل ثمنها»^۲.

السوم على سوم غيره

داخل شدن در خرید و فروش دیگران، «دخول المؤمن في سوم أخيه» بدین معنی که پس از توافق و تراضی متبایعین در مساومه شخص ثالث به بایع بگوید: من متاع تو را به بیشتر از این مبلغ می‌خرم یا به مشتری گوید: من متاعی برتر و بهتر از متاع مورد معامله به تو می‌دهم. این عمل، چنانکه از کتاب الهدایه (در فقه حنفی) و بدایة المجتهد (فقه مالکی) استفاده می‌شود مکروه است و در نظر امامیه نیز قول به کراهت مشهور است. و از کتاب مغنی المحتاج (فقه شافعی) و المغنی (فقه حنبلی) حرمت استفاده می‌شود.

زیرا در خبر است: «قال النبي (ص): لا يسوم الرجل على سوم أخيه». و در کتاب بدایة المجتهد از مالک نقل می‌کند: معنای حدیث: «لا يسوم أحد على سوم أخيه» و حدیث: «لا يبيع بعضهم على بيع بعض» واحد است^۳.

۱. اصول الاستنباط، ص ۱۳.

۲. مجمع البحرين، ص ۵۴۶، لسان العرب مادة «سوم»، مصباح المنیر ج ۱، ص ۱۸۳.

۳. الروضه ج ۱، ص ۲۵۴، رياض المسائل ج ۱ کتاب التجارة، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۵۳، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۱۶۴، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۳۷، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۱۶۱، مصباح المنیر ج ۱، ص ۱۸۳.

شاهد

در لغت: به معنی حاضر می باشد^۱.
و در فقه گواه را گویند که در موقع حدوث و وقوع جنایت یا سرقت یا قتل و مانند آنها حاضر باشد و واقعه را مشاهده نماید^۲. رک: شهادت.

شراء

خریدن، فروختن، گفته می شود: «شریت الشيء شراء: اذا بعته و اذا اشتريته أيضا و هومن الاضداد^۳».
لفظ شراء هرچند در لغت از اضداد بوده و معنی بیع و نیز اشتراء را افاده می کند لیکن در عرف بیشتر در اشتراء (خرید) بکار می رود و استعمال آن در بیع قلیل است. و بدین جهت استعمال آن در ایجاب نیازمند به قرینه معینه است^۴.

شرط

الزام شیء والتزام آن در ضمن بیع و نحو آن. و همچنین است شریطه.
ج: شروط. و به عبارت دیگر: «الشرط الزام الشيء والتزامه في البيع ونحوه».
در مکاسب آرد: ظاهر تعریف فوق آن است که شرط در التزام ابتدایی مجاز باشد لیکن گفته می شود که چنین اطلاقی بدون اشکال صحیح است بالجمله شرط در عرف به دو معنی ذیل اطلاق می گردد:
الف- معنی مصدری گفته می شود: «شرط فهو شارط و ذلك الامر مشروط و فلان مشروط له أو عليه» و بدین معنی گاهی شرط به معنی مشروط می آید مانند خلق که به معنی مخلوق می آید و این استعمال مجاز است.
ب- چیزی که از عدمش عدم مشروط لازم آید بدون ملاحظه آنکه از وجودش وجود مشروط لازم آید یا نیاید. در مکاسب اضافه می کند:
مراد از شرط در بیان شارع نظیر «المؤمنون عند شروطهم» یا معنی مصدری

۱. قاموس ماده «شهد» تعریفات (جرجانی) ص ۱۰۹.

۲. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۱۰.

۳. لسان العرب ماده «شری»، المصاحح ج ۶، ص ۲۳۹۱.

۴. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۹۵.

۵. قاموس ماده «شرط»، لسان العرب ماده «شرط».

است و غرض الزامات و یا ملتزمات آنان می باشد و یا مراد معنی دوم است و غرض شرط قرار دادن چیزی است به معنی التزام عدم شیء در صورت عدم شیء دیگر^۱.

شرکت

(به کسر شین و سکون راء و نیز به فتح شین و کسر راء) به دو معنی ذیل اطلاق شده است:

الف- اجتماع حقوق مالکین متعدد بر شیء واحد به نحو اشاعه و به عبارت دیگر: «الشركة اجتماع حقوق الملاك في الشيء الواحد على سبيل الشيع».

ب- عقدی که ثمره آن جواز تصرف مالکین متعدد در شیء واحد به نحو مشاع می باشد. شرکت به معنای اخیر از جمله عقود است و احکام عقد مانند صحت و بطلان بر آن مترتب می شود^۲.

و در کتاب المغنی و منتهی الارادات آرد: الشركة هی الاجتماع فی استحقاق او تصرف^۳.

شرکت ابدان

این است که چند نفر در اعمال و صنایع شریک شوند تا آنچه بدست می آورند از اجرت بین آنها مشترک باشد. مثل شرکت صنعتگران از قبیل خیاطان و نجاران در کسب و کار و صنعت خویش.

در کتاب تصرة المتعلمین از این نوع به شرکت اعمال تعبیر شده است. شرکت ابدان در نظر فقهای امامیه باطل می باشد^۴.

و نیز شافعی آن را باطل دانسته، لیکن احمد و مالک و ابوحنیفه آن را فی الجملة صحیح و جایز دانسته اند^۵.

۱. مکسب (شیخ انصاری) ص ۲۷۵.

۲. مسالك الافهام ج ۱ کتاب شرکت. حقائق الناضرة ج ۵، ص ۳۲۸، شرایع الاسلام ج ۲، ص ۱۲۹، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۱۱.

۳. المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۱، منتهی الارادات ج ۱، ص ۴۵۵.

۴. تذكرة الفقهاء ج ۲ کتاب شرکت، المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۳، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۲، ص ۴۴.

۵. المغنی ج ۵، ص ۳، الهدایه (شرح بداية المبتدی) ج ۳، ص ۸، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۱۲. بداية المجتهد ج ۲، ص ۲۵۲.

شرکت عنان

عبارت است از شرکت در اموال، بدین صورت که هریک از دو شریک مالی را ارائه دهند و با سرمایه مشترک به کار و فعالیت بپردازند و ربی که بدست می‌آید بین آنان مشترک باشد.

در ریشه و اصل کلمه (عنان) اختلاف کرده‌اند. مشهور، چنانکه در کتاب مغنی المحتاج می‌نویسد، برآنند که از عنان دابه (اسب) مأخوذ است. چون چنانکه دو طرف عنان استوا و تساوی دارند دو شریک نیز در ولایت فسخ و تصرف و استحقاق ربح تساوی دارند. یا چنانکه عنان دابه را منع می‌کند هریک از دو شریک دیگری را از تصرف آنطور که خواهد مانع می‌شود.^۱ جواز و صحت این نوع مورد اتفاق است.^۲

شرکت مفاوضه

این است که دو نفر یا بیشتر شریک شوند بدین صورت که آنچه از طریق کسب و کار بدست می‌آورند و کلیه سود و زیان و جمیع غرامات و التزامات از قبیل ارش جنایت و ضمان غصب و قیمت متلف و غرامت ضمان و کفالت و نیز آنچه از راه ارث یا طریق دیگر نصیب یکی از آنان شود همه و همه بین آنها مشترک باشد. این نوع شرکت نزد امامیه باطل است.^۳ و نیز شافعی آن را باطل دانسته است لیکن مالک و ابوحنیفه بر صحت و جواز آن اتفاق کرده‌اند.^۴

شرکت وجوه

در معانی ذیل بکار رفته است:

الف- اشهر معانی آن این است که دو نفر که دارای وجاهت و اعتبار و آبرو هستند لیکن مالی و سرمایه‌ای از برای ایشان نیست شریک شوند تا اشیایی

۱. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۳۱، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب شرکت، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۱۲.

۲. مغنی المحتاج، ج مذکور، ص مذکور، المغنی (ابن قدامه) ج ۵، ص ۱۳، حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور.

۳. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۳۱، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب شرکت.

۴. بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۵۱، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۱۲، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۳، المغنی (ابن قدامه) ج ۵، ص ۲۵.

را در ذمه و به طور مؤجل بخرند و بفروشند و پس از پرداخت ثمن سود آن را تقسیم نمایند^۱.

ب- یک نفر شخص با آبرو و صاحب اعتبار اشیایی را در ذمه بخرد و فروش آنها را به شخص گمنامی محول نماید و شرط کنند که ربح بین آنها مشترک باشد.

ج- یک شخص وجیه و دارای اعتبار فاقد سرمایه با یک شخص گمنام سرمایه دار شریک شوند که عمل از وجیه و سرمایه از پولدار و نیز در دست وی باشد و آنچه ربح عاید گردد بین خود تقسیم نمایند.

د- شخص وجیه مال گمنامی را به زیادت ربح بفروشد تا در آن ربح سهمی داشته باشد^۲.

شرکت وجوه، چنانکه در کتاب تذکرة الفقهاء می نویسد در نظر امامیه باطل است.

و نیز شافعی و مالک آن را باطل دانسته اند. اما ابوحنیفه آن را فی الجمله جایز دانسته است^۳.

شعوذه - شعبده

سبکی و چالاکی دست که بدان وسیله چیزی در نظر بر غیر اصل خود نماید مانند سحر^۴.

و به عبارت دیگر شعبده حرکات سریع را گویند که موجب اشتباه و انتقال حس از چیزی به شبیه آن گردد چنانکه شخص آتشی را که دایره وار می گردد به شکل دایره متصل می بیند.

و بالاخره چنین حرکاتی را که افعال شگفت انگیز بر آنها مترتب می گردد

۱. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۳۱، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۱۲، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۹، المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۱۲.

۲. تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب شرکت، حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، ریاض المسائل ج ۱ کتاب شرکت.

۳. تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب شرکت، حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۵۲، مغنی المحتاج، ج مذکور، ص مذکور.

۴. لسان العرب مادة «شعذ».

شعبده گویند.

شعبده از مصادیق باطل و لهُو و نیز از اقسام سحر می باشد و بدین جهت بدون خلاف بلکه به اجماع حرام است^۱.

شفعه

(به ضم شین و سکون فاء) در لغت بنا بر قول مشهور به معنی ضم و جفت قرار دادن چیزی با چیز دیگر است^۲.

و در اصطلاح: عبارت است از استحقاق تملک حصه فروخته شده شریک بوسیله شریک دیگر^۳. و به عبارت دیگر شفعه نوعی حق تملک قهری است که برای شریک (نسبت به حصه شریک دیگر) ثابت می شود^۴.

توضیح آنکه هرگاه دو نفر در ملک غیر منقول به طور مشاع شرکت داشته باشند و یکی از آنها حصه خود را به قصد بیع به شخص ثالثی منتقل کند شریک دیگر حق دارد قیمتی را که مشتری داده است به او بدهد و حصه مبیعه را تملک و تصاحب کند. این حق را اصطلاحاً حق شفعه و صاحب آن را شفیع می گویند.

در مورد شفعه و شرائط آن فقهای اسلام اختلاف کرده اند.

در کتاب المغنی می نویسد: شرط ثبوت شفعه آن است که ملک مشاع و تقسیم نشده باشد و پس از تقسیم و تعیین حدود این حق منتفی است.

مالک و شافعی این قول را اختیار نموده لیکن ابوحنیفه چنانکه از کتاب الهدایه استفاده می شود معتقد است که اگر ملک مشاع نبود حق شفعه برای شریک در طریق و سپس برای جار (همسایه) ثابت است^۵.

و در نظر امامیه اختصاص شفعه به ملک مشاع (تقسیم نشده) اظهر و اشهر است^۶.

۱. حقائق الناضره ج ۵، ص ۳۵، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۴.

۲. شرح زرقانی بر موطأ ج ۳، ص ۳۷۶، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۹۶.

۳. شرح لمعه ج ۲، ص ۱۶، حقائق الناضره ج ۵، ص ۲۶۱.

۴. مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۲۹۶.

۵. المغنی (ابن قدامه) ج ۵، ص ۲۸۶، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۴، ص ۲۴، الام ج ۳، ص ۲۳۲.

۶. بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۵۳.

۶. حقائق الناضره ج ۵، ص ۲۶۱.

شفیع

صاحب حق شفعه، کسی که حق شفعه دارد^۱. رک: شفعه.

شقاق

(به کسر شین) به معنی مخالفت و یکسوشدن است و غرض آن است که کراهت و نشوز و سرکشی از دوطرف (زن و شوهر) باشد که گویی هریک از زوجین در طرفی قرار گرفته است غیر طرف دیگری که زیرا «شق» به معنی ناحیه و طرف است. بالجمله هنگام اختلاف زوجین و خروج هریک از اطاعت دیگری که از آن به شقاق تعبیر می شود حاکم حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل زن می فرستند برای اصلاح^۲ چنانکه فرمود: «وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من أهله و حکما من أهلها ان یريدا اصلاحا یوفق الله بینهما. سورة نساء آیه ۳۹».

شهادت

(به فتح شین) در لغت به معنی خبر قاطع است. در قاموس می نویسد: «شده کسمعه شهودا: حضره فھوشاھد ج: شھود^۳». بالجمله چنانکه در کتاب المھذب والاختیار لتعلیل المختار می نویسد: شهادت در اصل به معنی حضور است. و در شرع خبر دادن شخص از چیزی (واقعه ای) است که هنگام وقوع و حدوث آن حاضر بوده و آن را مشاهده نموده است^۴. و به بیان دیگر چنانکه در کشاف و تعریفات می نویسد: شهادت در اصطلاح اخبار بحق است بر نفع غیر و ضرر دیگری در مجلس حکم از روی یقین و عیان نه از روی تخمین و گمان. چنین مخبری را شاهد می گویند^۵.

صداق

(به فتح صاد و به کسر آن استعمال شده است و جمع آن «صدق» به ضم صاد و

۱. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۱۸، فرهنگ حقوقی (جعفری لنگرودی) ص ۱۶۰.
۲. مجمع البحرین، ۴۵۳، شرایع الاسلام ج ۲، ص ۳۳۹، شرح لمعه ج ۲، ص ۱۰۷، ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح.
۳. قاموس ماده «شهد»، لسان العرب ماده «شهد».
۴. المھذب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۳۲۳، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۱۳۹.
۵. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۷۳۷، تعریفات (جرجانی) ص ۱۱۴.

دال می‌آید) و نیز صدقه به فتح صاد و ضم دال لغت حجاز و به معنی صداق می‌باشد و جمع آن صدقات آمده است چنانکه فرمود:

«وأتوا النساء صدقاتهن نحلة... سورة نساء آیه ۱».

صداق به معنی مهر است و نامهای متعدد دارد از جمله آنهاست:

نحله، فريضة، أجر، عقر (به ضم)، حباء (به کسر)، علائق. چنانکه در حدیث نبوی (ص) آمده است: «أدوا العلائق قيل يا رسول الله (ص) ما العلائق؟ قال ما تراضي به الاهلون»^۲.

صدقه

تبرع به تمليك عين بدون عوض دنیوی را صدقه گویند و به عبارت دیگر

«فهی التطوع أی التبرع بتمليك العين من الغير بغير عوض دنیوی»^۳.

از کلمات فقهاء استفاده می‌شود که صدقه نوعی هبه یا عطیه است که به منظور ثواب آخرت و توأم با قصد قربت باشد^۴.

صرف

در لغت: به معنی صوت است^۵ و نیز به معنی نقل و رد آمده است^۶.

در اصطلاح: به معنی بیع طلا به طلا و نقره به نقره یا بیع یکی از آنها به دیگری است خواه مسکوک باشند یا نباشند. و به عبارت دیگر، صرف بیع ائمان به ائمان است^۷.

۱. شرح زرقانی بر موطأ ج ۳، ص ۱۲۸، مجمع البحرین، ص ۴۵۴. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۵۵.
۲. المغنی (ابن قدامه) ج ۶، ص ۶۷۹، المبسوط (شیخ طوسی) ج ۴، ص ۲۷۱، مسالك الافهام ج ۱ کتاب نکاح.
۳. ریاض المسائل ج ۲ کتاب الوقوف والصدقات والهبات.
۴. المبسوط (شیخ طوسی) ج ۳، ص ۳۰۳، حقائق الناظره ج ۵، ص ۵۱۴، المغنی (ابن قدامه) ج ۵، ص ۵۹۱، مغنی المحتاج، ج ۲، ص ۳۹۷.
۵. ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، حقائق الناظره ج ۵، ص ۱۴۹.
۶. الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۶۰.
۷. حقائق الناظره ج مذکور، ص مذکور، مسالك الافهام ج ۱ کتاب تجارت، ریاض المسائل ج مذکور، کتاب مذکور.

صلح

عقدی است که به منظور رفع نزاع و قطع خصومت بین متخاصمین مشروع گردیده است.

قول مشهور آن است که صلح عقدی است مستقل و فرع عقود دیگر نیست هر چند که فائده و نتیجه آنها را افاده کند. در مقابل مشهور شیخ طوسی و شافعی صلح را تابع و فرع عقود خمس (بیع و اجاره و هبه و عاریه و ابراء) قرار داده و فرموده اند:

اگر مفید تملیک عین بعوض باشد بیع است و اگر متضمن تملیک منفعت بعوض باشد اجاره است و اگر متضمن تملیک عین بدون عوض باشد هبه و اگر مفید اباحه منفعت بدون عوض باشد عاریه و اگر متضمن اسقاط دین باشد ابراء است^۱.

صلح با انکار

صورت صلح با انکار آن است که شخصی بر دیگری نسبت به عین یا دینی اقامه دعوی کند و مدعی علیه منکر آن گردد و سپس بر بعضی آن یا بر مال دیگری سازش و مصالحه نمایند.

صحت و جواز چنین صلحی بین امامیه مورد اتفاق است و از میان فقهای مذاهب اربعه شافعی آن را باطل دانسته است^۲. در مقابل صلح با انکار صلح با اقرار استعمال می شود.

صلح بر دو قسم است: صلح معاوضه و صلح حطیطه: صلح معاوضه آن است که طرفین بر غیر مورد دعوی سازش و توافق کنند مثلاً اگر مورد دعوی یک خانه است توافق نمایند که مدعی علیه یک اتومبیل بجای خانه به مدعی بدهد. صلح حطیطه آن است که طرفین بر بعضی مورد دعوی سازش و توافق کنند مثلاً اگر مورد دعوی دینی است به مبلغ هزار تومان، توافق نمایند که مدعی علیه مبلغ پانصد تومان به مدعی بپردازد^۳.

۱. تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب صلح، حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۱۲، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۷۷.
۲. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۱۳، المذهب (ابو اسحق شیرازی) ج ۱، ص ۳۳۳، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۳۵۷، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۱۹۲، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۹۰.
۳. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۷۹، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب صلح.

ضامن

آنکه ضمانت کسی را در اموال کند ضامن نامیده می‌شود و در ابدان کفیل. رک: ضمان و كفالت.

ضراب الفحل

برجستن گشن بر ماده، راندن حیوان نر بر حیوان ماده، عسب الفحل، اجاره دادن حیوان نر به منظور ضراب حرام است و برخی از فقهاء آن را مکروه دانسته‌اند.^۱ رک: عسب الفحل.

ضمان

عقدی است که از برای تعهد مال یا نفس مشروع گردیده است و به عبارت دیگر:

«الضمان عقد شرع للتعهد بمال او نفس» بالجمله ضمان به معنای اعم و به مفهوم کلی عبارت است از تعهد مال یا بدن. قسم اخیر یعنی تعهد بدن را كفالت می‌گویند و تعهد مال اگر بوسیله کسی که ذمه‌اش مشغول است انشاء گردد حواله نامیده می‌شود و اگر بوسیله بریء الذمه انشاء شود ضمان به معنی الاخص نامیده می‌شود. و چون ضمان به طور مطلق (بدون قید) بکار رود مراد قسم اخیر است و آن را چنین تفسیر کرده‌اند:

تعهد و التزام شخص بریء الذمه مالی را برای شخص دیگر که مضمون له می‌باشد.^۲

تعهد کننده را ضامن و شخصی را که از وی ضمانت شده است مضمون عنه و صاحب حق (طلبکار) را مضمون له می‌گویند.

ضمان در نظر امامیه مأخوذ از ضمن یا تضمن است بدین لحاظ که آنچه در ذمه مضمون عنه است در ضمن ذمه دیگری یعنی ضامن قرار می‌گیرد یا ذمه ضامن متضمن آن می‌گردد.^۳ و بدین جهت گفته‌اند که پس از تحقق ضمان، حق یا مال از

۱. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۱۵۹، تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸.

۲. تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب ضمان، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۹۲، شرائع الاسلام ج ۲، ص ۱۰۷، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۲۱.

۳. تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب ضمان، مسالك الافهام ج ۱ کتاب ضمان.

ذمه مضمون عنه به ذمه ضامن منتقل می‌شود و ذمه مضمون عنه بری می‌گردد^۱. لیکن در کتاب المغنی می‌نویسد:

ضمان مشتق از ضم است و غرض ضم ذمه به ذمه یعنی ذمه ضامن به ذمه مضمون عنه در التزام بحق می‌باشد. و لذا به مجرد ضمان، ذمه مضمون عنه بری نمی‌شود بلکه حق در ذمه هر دو (ضامن و مضمون عنه) ثابت و باقی می‌ماند و صاحب حق (مضمون له) می‌تواند از هریک که بخواهد مطالبه نماید^۲.

ضمان درک

ضمان عهده. رک: ضمان عهده.

ضمان عهده

کلمه عهده در اصل بمعنی نامه و چکی است که در آن وثیقه بیع و مقدار ثمن و کیفیت آن از قبیل نقد و نسیئه بودن نوشته می‌شود و سپس به معنی نفس ثمن آمده و در آن غلبه پیدا کرده است^۳. و در کتاب المصباح المنیر^۴ می‌نویسد:

«و تسمى وثيقة المتبايعين عهدة». و غرض از ضمان عهده در تعبيرات فقهاء

ضمان عهده ثمن و یا ضمان ثمن می‌باشد و آن بر دو قسم است:

الف— ضمان ثمن برای مشتری از جانب بايع. بدین معنی که شخص التزام دهد در صورتی که مبيع مستحق للغیر (ملک غیر) باشد و به طور کلی هرگاه بطلان بیع به هر علتی ظاهر گردد از عهده ثمن برآید و مشتری بتواند برای استرداد ثمن به وی مراجعه نماید.

ب— ضمان ثمن برای بايع از جانب مشتری، بدین معنی که شخصی به بايع قول دهد در صورتی که ثمن مستحق للغیر یا معیوب درآید غرامت به عهده وی باشد و بايع بتواند به وی مراجعه کند^۵.

۱. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۹۵.

۲. المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۳۹۹-۴۰۸-۴۰۹، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۳۳۹.

۳. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۰۱، مسالك الافهام ج ۱ کتاب ضمان، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۴۰۴، تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب ضمان.

۴. چاپ هند، ص ۲۶۰.

۵. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۰۰، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۴۰۳.

ضمان عهده را «ضمان درك» نیز می‌گویند و لفظ «درك» (به فتح دال و راء و یا به سکون راء) چنانکه در صحاح^۱ می‌نویسد به معنی تبعه (آنچه از پی آید از عوارض) می‌باشد. و یا اسم است از ادراک^۲.
 علی ای تقدیر چنانکه در کشاف می‌نویسد: درك (در اصطلاح فقه) مرادف با عهده است و آن رجوع به ثمن باشد در مورد استحقاق^۳.

ضمین

ضامن. در اینجا فعل به معنی فاعل است و چنانکه در تذکره والمغنی می‌نویسد: ضمین و کفیل و زعیم و حمیل و قبیل بر معنی واحد اطلاق می‌شوند^۴.

طلق (به کسر طاء)

به معنی حلال است گفته می‌شود «هولك طلق» و نیز طلق به معنی مطلق است و غرض مالی است که مالک آن بتواند هر نوع تصرفی در آن بنماید^۵.
 یکی از شرائط مبیع آن است که طلق باشد.
 در مکاسب آرد: مراد به طلق سلطنت تام بر ملک است بطوری که مالک بتواند آنچه خواهد نسبت به ملک خویش انجام دهد و در این مورد مطلق العنان باشد^۶.
 با توجه به این شرط بیع وقف عام یا رهن یا ام ولد فی الجملة صحیح نیست^۷.

عاریه

(به تشدید یاء و تخفیف آن) و نیز عاره به معنی چیزی است که دست بدست بنوبت گرفته می‌شود و به تعبیر دیگر آنچه متداول باشد بین مردم داد و ستد آن.

۱. ج ۴، ص ۱۵۸۲.
۲. المصباح المنیر ج ۱، ص ۱۱۹.
۳. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۴۸۳.
۴. تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب ضمان المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۴۰۰.
۵. المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۵، مجمع البحرین، ص ۴۵۶.
۶. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۱۶۳.
۷. حدائق الناضره ج ۵، ص ۸۵-۸۹، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۴۶.

ج: عواری (به تشدید و تخفیف یاء)^۱. در ریشه و اصل این کلمه اختلاف کرده‌اند:

جوهری در صحاح می‌نویسد که عاریه (به تشدید یاء) منسوب به عار یعنی عیب است زیرا طلب و اخذ عاریه، عار و عیب است^۲.

و قول دیگر آن است که از «عاریعیر» به معنی رفت و آمد مأخوذ است از جهت تحول و دست بدست شدن آن. و نظر دیگر آن است که از «عاره» مصدر «أعار» یعیر اعارة مانند أطاق يطيق طاقة و طاقة مأخوذ است.

و جمعی نیز آن را مأخوذ از «تعاور» به معنی تداول و تناوب دانسته‌اند^۳. در اصطلاح: عقدی است که غرض از آن اباحه انتفاع از عین مال به طور مجانی می‌باشد^۴.

و در ریاض المسائل آرد: «العاریة شرعا هی الاذن فی الانتفاع بالعين تبرعا» و به عبارت دیگر چنانکه در کتاب الهدایه (شرح بدایة المبتدی) می‌نویسد: عاریه تمليك منفعت است بلا عوض و به طور مجانی (بإبقاء عین)^۵. عاریه دهنده را معیر، و عاریه گیرنده و خواهنده را مستعیر و مال مورد عاریه را عین معاره با عین مستعاره می‌نامند.

عامل

کسی که به انجام امر مورد جعاله اقدام کند، و نیز کسی که در مزارعه یا منضار به عمل از او است و دیگر به معنی مأمور ضبط صدقات است^۶.

۱. قاموس ماده «عور»، لسان العرب ماده «عور».

۲. الصحاح ج ۲، ص ۷۶۱، لسان العرب ماده «عور».

۳. تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب عاریه، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۳۹۷، ریاض المسائل ج ۱ کتاب عاریه، الاختیار لتعلیل المختار ج ۳، ص ۵۵.

۴. تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب عاریه.

۵. ریاض المسائل ج ۱ کتاب عاریه.

۶. الهدایه ج ۳ ص ۲۲۰، تعریفات (جرجانی) ص ۱۲۷.

۷. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۶۴.

عرایا

در نظر امامیه

جمع عریه، درخت خرمايي که از آن شخصی و در خانه یا باغ شخص دیگر باشد و آمد و شد وی پیوسته برای رسیدگی درخت موجب زحمت صاحب خانه یا باغ گردد. در این صورت جائز است که رطب آن را به طور تخمین در مقابل خرماي خشک به صاحب خانه یا باغ بفروشد. و این مورد از حرمت مزابنه مستثنی و خارج شده است.

خرما بنی که میوه آن را به محتاجی دهند.^۱

گفته می شود: «أعراه النخلة: وهب له ثمرة عامها والعریة النخلة المعراة» و ازهری معتقد است که عریه از «عری یعری» مشتق است و اضافه می کند: «كانها عريت من جملة التحريم أي حلت و خرجت منها»^۲ یعنی چون از حرمت مزابنه خارج و مستثنی گشته بدین اسم نامیده شده است.

در نظر شافعیه

آنچه جدا دارند از مساومه وقت فروختن ثمره نخیل، آنچه صاحب باغ از ثمره نخیل خویش به قومی اختصاص می دهد تا از آن بخورند.

بیع عرایا

بیع عرایا که رسول خدا (ص) آن را رخصت داد چنان بود که جمعی شکایت پیش آنجناب بردند که فصل رطب فرا رسیده و ما پولی جهت خرید آن نداریم لیکن مقداری از تمر سال گذشته نزد ما موجود است. حضرتش اجازه داد تا بوسیله تمر رطب بخرند به شرط آنکه کمتر از پنج وسق^۳ باشد. بیع عرایا فقط در خرما و انگور جایز است.^۴

در نظر حنابله و ابوحنیفه

بیع عرایا عبارت است از بیع رطب بر نخیل (به طور تخمین) به خرماي خشک

۱. الخلاف (شیخ طوسی) چاپ مطبعة الحکمه قم ج ۲، ص ۴۳، حداثق الناضره چاپ ج ۵، ص ۱۶۶.

۲. لسان العرب چاپ بیروت ماده «عرا».

۳. بار شتر، شصت صاع، المنجد، ص ۹۰۰.

۴. الام ج ۳، ص ۵۵-۵۶.

با کیل معین به شرط آنکه کمتر از پنج وسق باشد. و نزد ابوحنیفه بیع عرایا مانند مزاینه باطل است^۱.

در نظر مالکیه

عریه در مذهب مالک این است که شخص میوه یک خرما بن یا چند خرما- بن از باغ خود را به شخص دیگر هبه کند. شخص نخست معری و دومی معری- له نامیده می شود و برای معری جایز است که آن را به تخمین در مقابل تمر از معری له بخرد به شرط آنکه کمتر از پنج وسق باشد. و در خود پنج وسق قول اشهر جواز است^۲.

عزل

این است که شخص جماع نماید و پس از دخول، هنگام انزال بیرون آرد و منی خویش را خارج فرج ریزد. فقهای مذاهب خمس در حکم عزل اختلاف کرده اند: شافعی در یکی از دو قول خود و نیز شیخ طوسی به حرمت آن قائل شده اند مگر آنکه زن رضایت داشته باشد. و اکثر فقهای امامیه چنانکه در مسالک می نویسند: آن را جایز و مکروه دانسته اند.

از مالک و اصحاب رأی نیز چنانکه در المغنی و تذکره می نویسند: قول به کراهت منقول است^۳.

عزل و کیل: بر کنار ساختن وی از وکالت^۴.

عسب الفحل

برجستن گشن بر ماده، ضراب الفحل، آب گشن، نطفه نر، خواه اسب باشد و خواه شتر، به کرایه دادن گشن به جهت گشنی، اجرت و کرایه ای که در مقابل این

۱. المغنی (ابن قدامه) چاپ دارالمنار ۱۳۶۷ هـ، ج ۴، ص ۵۶، الاقتاع (در فقه حنبلی) چاپ ج ۲، ص ۱۱۷، الهدایه (رشدانی مرغینانی) چاپ مطبعه مصطفی البابی الحلبی (مصر) ج ۳، ص ۴۴.

۲. بدایة المجتهد چاپ مکتبة التجاریه (مصر) ج ۲، ص ۲۱۵.

۳. تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب نکاح، المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۲۹۸، مسالک الافهام ج ۱ کتاب نکاح، المذهب ج ۲، ص ۶۶.

۴. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۹۶.

عمل (ضراب فحل) گرفته می‌شود و همچنین است کلمه «عسیب»^۱.

بیع عسب الفحل

چنانکه از کتاب المغنی و تذکرة الفقهاء استفاده می‌شود حرام است و اما اجازه دادن فحل به منظور ضراب و یا کرایه دادن گشن به جهت گشنی در نظر حنابله و ابوحنیفه و شافعی (به قول اصح) حرام است به جهت حدیث ذیل: «نهی- النبی (ص) عن عسب الفحل» و نزد خاصه مکروه است^۲. و در نظر مالک جایز است^۳.

عسیب الفحل

رک: عسب الفحل.

عطیه

مطلق عطا یعنی دادن مالی مجاناً و این معنی شامل وقف و صدقه و هبه و هدیه و سکنی می‌گردد. و بدین جهت برخی از فقهاء نام عطایا را بر همه آنها اطلاق نموده و آن را عنوان کتاب قرار داده‌اند. پس عطیه اعم از هبه می‌باشد و همچنین است نحله. و هبه نیز اعم از صدقه است چون صدقه مشروط به قصد قربت است. و نیز هبه اعم از هدیه است زیرا در هدیه شرط است که مهدی (اهداکننده) آن را به منظور تعظیم و توقیر به سوی مهدی الیه (کسی که بوی اهداء می‌گردد) نقل نماید^۴.

عفل

(به فتح عین و فاء) گوشت زائدی است در فرج که مانع جماع باشد. رک:

۱. الصحاح ج ۱، ص ۱۸۱، لسان العرب ماده «عسب»، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۰.
۲. المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۵۹، تذکرة الفقهاء ج ۱، ص ۴۶۸، مغنی المحتاج (خطیب شربینی) ج ۲، ص ۳۰.
۳. بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۲۲.
۴. حقائق الناضره ج ۵، ص ۵۱۴، مسالك الافهام ج ۱ کتاب وقوف و صدقات، المغنی (ابن قدامه) ج ۵، ص ۵۹۱.

عیوب مجوز فسخ نکاح.

عقد

در اصل به معنی جمع بین اطراف جسم و گره زدن و بستن می باشد و در اصطلاح عبارت است از ایجاب و قبول با ارتباطی که شرعاً معتبر است. پس آن شامل سه امر ذیل می باشد:

الف- ایجاب. ب- قبول. ج- ارتباط مخصوص^۱. و به عبارت دیگر چنانکه در تعریفات جرجانی آمده است: عقد ربط دادن اجزاء تصرف (ایجاب و قبول) است شرعاً^۲.

جمع عقد، عقود است که در قرآن مجید ذکر شده است. می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا أوفوا بالعقود...»^۳ و در تفسیر آن گفته اند: عقود جمع عقد به معنی معقود است و آن به معنی عهد مشدد و محکم و به عبارت دیگر «أو کدالعهود» است و فرق عقد و امتیاز آن از عهد از دو جهت است:

الف- در مفهوم عقد استیثاق و شدت و تأکید معتبر است بخلاف عهد. ب- عقد همواره بین دو نفر (متعاقدين) تحقق می یابد به خلاف عهد که ممکن است بوسیله یک نفر تحقق یابد. خلاصه هر عقدی عهد است ولی هر عهدی عقد نیست پس عهد اعم است^۴.

عقد جایز عقدی است که هریک از متعاقدين (اگر عقد از دو طرف جایز باشد) و یا یکی از آنها (اگر عقد از یک طرف جایز باشد) حق فسخ آن را داشته باشند مانند شرکت و مضاربه و عاریه.

عقد لازم عقدی است که هیچ یک از متعاقدين حق فسخ آن را نداشته باشند مگر در موارد معین، مانند بیع و اجاره و نکاح. عقود از حیث لزوم و جواز سه قسمند:

الف- عقدی که از هر دو طرف لازم باشد مثل بیع و اجاره و نکاح.

۱. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۹۵۳.

۲. تعریفات جرجانی، ص ۱۳۳، کشف اصطلاحات الفنون، ص مذکور.

۳. سوره مائده آیه ۱.

۴. عوائد الایام، ص ۱، مجمع البحرین، ص ۲۲۹.

ب— عقدی که نسبت به یکی از طرفین لازم باشد فقط مثل رهن نسبت به رهن نه مرتهن.
ج— عقدی که از هر دو طرف جایز باشد، مثل شرکت و مضاربه و ودیعه و عاریه^۱.

عقد فضولی

این است که مثلاً شخص که خود مالک متاعی نیست آن را از طرف صاحبش بفروشد و همین طور نکاح کند زنی را بدون اذن وی. در اینکه آیا عقد فضولی صحیح است و یا باطل است فقهاء اختلاف کرده اند^۲. رک: بیع فضولی.

عمری

رک: سکنی

عنن - عنه

عجز از جماع، ضعف و سستی آلت رجولیت و کسی که چنین حالتی دارد عنین (به کسر عین) نامیده می شود. رک: عیوب مجوز فسخ نکاح.

عین مستأجره

مال مورد اجاره^۳. رک: اجاره.

عین مستعاره - عین معاره

مال مورد عاریه^۴. رک: عاریه.

عین موهوبه

مال مورد هبه، رک: هبه.

۱. کلیات حقوق اسلامی (محمد عبده) ص ۶۴، فرهنگ حقوقی (جعفری لنگرودی) ص ۱۸۳-۱۸۷.
۲. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۷۴.
۳. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۸۸.
۴. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۵۱۰.

عینه

رک: بیع عینه

عیوب مجوز فسخ نکاح

عیوبی که فی الجمله سبب جواز فسخ نکاح می شود و در متون فقهی ذکر گردیده است به شرح ذیل می باشد.

عیوب مشترک

الف- جنون. ب- جذام. ج- برص (پسی)'.^۱

عیوب مختص به زوج

الف- خصاء (به کسر خاء) یعنی کشیدن خایه و قریب بدین معنی است لفظ «وجاء» یعنی کوبیدگی خایه بطوری که بالمره از کار افتاده باشد.^۲

ب- عنن (به فتح عین و نون) یا عننه (به ضم عین) یعنی عجز از جماع یا عدم رغبت در آن و نیز ضعف و سستی آلت رجولیت و کسی که دارای چنین حالتی باشد عنین (به کسر عین و تشدید نون) نامیده می شود.^۳

ج- جب (به فتح جیم) و آن قطع آلت رجولیت است و محبوب، مقطوع- الذکر را گویند.^۴

عیوب مختص به زوجه

الف- افضاء و آن عبارت است از اینکه مجرای بول و حیض یکی شده باشد. در کتاب ریاض المسائل این تفسیر را مشهور و غالب معرفی کرده اضافه می کند:

و بعضی گویند افضاء آن است که مجرای حیض و غایط یکی گردد.^۵

۱. المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۱۵.

۲. مسالك الافهام ج ۱ کتاب نکاح، المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۸۹.

۳. الصحاح ج ۶، ص ۲۱۶۶، لسان العرب ماده «عن»، مسالك الافهام ج کتاب نکاح.

۴. المیزان الکبری ج مذکور، ص مذکور، لسان العرب ماده «جب».

۵. مسالك الافهام ج ۱ کتاب نکاح، ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح.

ب- قرن (بهفتح قاف و راء) و آن استخوانی است در فرج که مانع وقاع می‌گردد و زنی را که دارای این عیب باشد قرناء گویند^۱.

ج- عفل یا عفله (بهفتح عین و فاء) و آن گوشت زائدی است در فرج که مانع جماع باشد. و قول دیگر آن است که «عفل» مرادف قرن می‌باشد و از نظر معنی اتحاد دارند.

و در ریاض آرد: اکثر فریقین به اتحاد آن دو قائل شده‌اند.

و در مسالک پس از نقل کلام اهل لغت در این مورد می‌نویسد:

بهرتر است بگوییم هر دو لفظ معنی واحدی دارند بدین بیان: قرن یا عفل چیزی باشد در فرج که مانع وطی می‌شود خواه استخوان باشد و خواه گوشت زائد^۲.

د- رتق (بهفتح راء و تاء) و آن التحام فرج است بطوری که مانع از وطی باشد و به عبارت دیگر رتق این است که فرج مسدود باشد و محلی برای دخول باقی نماند. و زنی را که این عیب دارد رتقاء گویند^۳.

ه- فتق (بهفتح فاء و تاء) ضد (رتق) می‌باشد و به بیان دیگر فتق این است که مجرای بول و مجرای منی یکی شده باشد و یا این است که پس و پیش زن یکی شده باشد. (بنابر این مرادف افضاء است) و زنی را که این عیب دارد (فتقاء) می‌نامند^۴.

و- عرج (بهفتح عین و راء) یعنی لنگی به قول اکثر فقهای امامیه مجوز فسخ است^۵.

ز- عمی یعنی کوری.

ح- اقعاد یعنی زمین‌گیری^۶.

غور

خطر، در معرض هلاک افتادن، اسم مصدر تغیر، گفته می‌شود:

۱. ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح، لسان العرب ماده «قرن»، المیزان الکبری ج ۲، ص ۱۱۵.
۲. ریاض المسائل ج مذکور کتاب مذکور، مسالک الافهام ج ۱ کتاب نکاح، لسان العرب «قرن».
۳. لسان العرب ماده «رتق»، المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۱۸۵، حقائق الناضره ج ۵، ص ۱۱۷.
۴. المغنی ج مذکور، ص مذکور، لسان العرب «فتق»، المیزان الکبری ج ۲، ص ۱۱۵.
۵. شرایع الاسلام ج ۲، ص ۳۱۹، مسالک الافهام ج ۱ کتاب نکاح.
۶. تبصرة المتعلمین ج ۲، ص ۵۳۹، شرح لمعه ج ۲، ص ۱۰۰.

«غرر بنفسه تغیراً: عرضها للهلكة والاسم الغرر».
چیزی که ظاهرش محبوب و باطنش مکروه باشد، جهل الحصول^۲.

بیع الغرر

(بیع) چیزی که ظاهرش مشتری را گول زند و باطن آن مجهول باشد و گفته‌اند: آن است که بدون تعهد و ثقت باشد.

و ازهری گوید: بیع غرر شامل بیوع مجهوله است که بایع و مشتری به کینه آن پی نمی‌برند^۳.

و در کتاب عوائد الایام می‌نویسد: بیع غرر بیعی است که یکی از عوضین آن در خطر یعنی در شرف هلاک و معرض تلف باشد^۴.

بیع غرر به اتفاق عامه و خاصه باطل است و حدیث نبوی بر بطلان آن تصریح می‌کند، بدین تعبیر: «نهی النبی (ص) عن بیع الغرر» و در تفسیر آن گفته‌اند: مانند بیع پرنده در هوا و ماهی در آب^۵.

بالجمله چنانکه در کتاب المدونة الكبرى می‌نویسد: غرر مفهومی است کلی که افراد و مصادیق زیادی دارد مانند جایی که ثمن یا مثن مجهول باشد. و نیز مثل ماهی در آب و پرنده در هوا و شترگم شده و برده فراری و بالاخره آنچه مردد بین سلامت و هلاکت باشد^۶.

غرر گاهی با جهل توأم است مانند عبدآبقی (برده فراری) که صفات او مجهول است. و گاهی بدون جهل تحقق می‌یابد مثل عبدآبقی که صفاتش معلوم است و زمانی جهل بدون غرر محقق می‌شود مانند مکیل و موزون و معدود که کیل و وزن و عدد آن معلوم نباشد^۷.

موارد غرر در فقه اسلامی بیشمار است لیکن می‌توان آنها را در سه مورد

۱. لسان العرب ذیل «غرر»، الصحاح ج ۲، ص ۷۶۸.

۲. القواعد شهید اول چاپ ایران سنگی ۱۳۰۸ هـ ق، ص ۲۵۳.

۳. النهایه چاپ ایران ۱۲۶۹ هـ ق ماده «غرر»، تاج العروس ج ۳، ص ۴۴۳.

۴. عوائد الایام تألیف احمد بن محمد مهدی بن أبی‌ذر، ص ۲۹.

۵. المغنی (ابن قدامة) چاپ دار المنار ۱۳۶۷ هـ، ج ۴، ص ۲۵۱.

۶. المدونه الكبرى چاپ مصر ۱۳۲۳ هـ، ج ۱۰، ص ۳۸.

۷. کتاب القواعد تألیف شهید اول، ص ۲۵۳.

ذیل خلاصه نمود:

الف— مورد نخست آنجایی است که غرر یا خطر از جهت عدم اطمینان به امکان تسلیم باشد بدین معنی که یکی از عوضین مقدورالتسلیم نباشد، مانند بیع فراری و پرنده در هوا و ماهی در آب.

ب— مورد دوم جایی است که خطر از جهت عدم اطمینان به تحقق وجود باشد یعنی وجود یکی از عوضین مورد وثوق و اعتماد نباشد مانند بیع «عسب الفحل» نطفه حیوان نرو «حبل حبله» بچه جنینی که در شکم ناقه است.

ج— مورد سوم جایی است که خطر از جهت جهل به مقدار یکی از عوضین یا جنس یا وصف آن باشد مثلاً مشتری به کمیت یا کیفیت مبیع جاهل باشد^۱.

غریم

مدیون، دائن، طلبکار، بدهکار. «الغریم: الذی له الدین والذی علیه الدین جمیعاً» ج: غرماء^۲.

غش

(به فتح غین مصدر و به کسر آن اسم مصدر می باشد).

غش در لغت به معنی پند خالص ندادن به کسی یا ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد آمده است^۳.

و در اصطلاح چنانکه از ظاهر کلمات فقهاء استفاده می شود غش به معنی آمیختن و مخلوط ساختن جنسی به جنس دیگر است و آن را به دو قسم تقسیم کرده اند:

الف— غش خفی و آن بنحوی است که نوعاً بر بیننده پوشیده و مستور است مثل آمیختن آب به شیر. این نوع چنانکه در حدائق و مکاسب می نویسد: بدون خلاف حرام است.

ب— غش غیر خفی و آن آمیختنی است که بر بیننده نوعاً مکشوف و معلوم

۱. عوائد الایام، ص ۲۹-۳۱.

۲. لسان العرب «غرم».

۳. مجمع البحرین، ص ۳۵۶، المصباح المنیر ج ۲، ص ۶۰.

است مثل آمیختن خاك به گندم. این نوع حرام نیست و فقط چنانکه در حدائق و روضه می نویسد مکروه است^۱.

غلق رهن

حق مرتهن گردیدن آن، ضد فک^۲.

گفته می شود: «غلق الرهن يغلق» از باب علم و تفسیر آن این است که شخص مالی را نزد دیگری محبوس سازد و وثیقه دین قرار دهد و بگوید اگر من طلب تو را بموقع نپرداختم این مال از آن تو باشد. گفته می شود چنین شرطی باطل است و اگر رهن در وقت معین نتواند دین خود را ادا کند مرتهن نمی تواند رهن را تملک و تصاحب نماید. زیرا در حدیث نبوی آمده است: «لا يغلق الرهن»^۳.

غناء

(به مد و کسر غین بر وزن کتاب) یعنی صوت^۴. یا صوتی که ایجاد طرب نماید «الغناء من الصوت ما طرب به». و اما در نظر فقهاء تعریف ذیل مشهور می باشد: «الغناء هو مد الصوت المشتمل على الترجيع المطرب» یعنی غناء کشیدن یا کشش آوازی است که طرب انگیز و مشتمل بر ترجیع باشد. و غرض از طرب نوعی خفت و سبکی در نفس است که از شدت شادی یا غم پیدا شود و مراد از ترجیع تردد صوت است در حلق و دهان با اوزان مخصوص. بالجمله برخی آن را به نظر عرف موکول نموده و گفته اند: آنچه در نظر عرف غناء محسوب گردد حرام است هر چند طرب انگیز نباشد. حرمت غناء فی الجمله در نظر فقهای امامیه مسلم بوده و در کتاب مکاسب و حدائق دعوی عدم خلاف در حرمت آن نموده اند^۵.

۱. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۶، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۵، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۳۶، شرح تبصره علامه تألیف (ذوالمجدين) ج ۱، ص ۳۲۲.
۲. المصباح المنیر ج ۲ ص ۶۲، نهیة اللغه (ابن اثیر) ماده «غلق».
۳. شرح زرقانی (برموطا) ج ۴، ص ۵، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۲۸۷.
۴. المصباح المنیر ج ۲، ص ۶۵، القاموس المحیط، فیروز آبادی، ماده «غلق».
۵. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۰، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۶، مجمع البحرین، ص ۶۷.

هرچند که برخی از آنان چون محدث کاشانی با حکم مذکور مخالفت کرده و معتقد است که حرمت غناء مخصوص است بجایی که با حرام دیگر توأم باشد مانند بازی با آلات لهو و وارد شدن مردان بر زنان و کلام باطل. والا غناء فی نفسه حرام نیست.^۱

و اما فقهای اهل سنت و جماعت در حرمت آن اختلاف کرده‌اند. شافعی عقیده دارد که هرگاه با آلات طرب همراه نباشد مکروه است و حرام نیست.^۲

قائلین به حرمت به آنچه در تفسیر «.... واجتنبوا قول الزور. سورة حج آیه ۳۲» و «و من الناس من یشتري لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله... سورة لقمان آیه ۶» وارد شده تمسک بسته‌اند. بدین بیان که مراد از «قول الزور» و «لهو الحدیث» غناء است.^۳

فراش

(به کسرفاء فعال بمعنی مفعول است مثل کتاب به معنی مکتوب) یعنی آنچه گسترده می‌شود و بر آن می‌خوانند. و نیز هریک از زوجین فراش یکدیگر خوانده می‌شوند همانطوری که لباس یکدیگر نامیده شده‌اند.

چنانکه در حدیث نبوی (ص) آمده است: «الولد للفراش و للماهر الحجر» که مراد زوج است.^۴ و قول دیگر آن است که غرض مالک و صاحب فراش است یعنی زوج یا مولی.^۵ و در کشاف اصطلاحات الفنون^۶ و تعریفات جرجانی^۷ آرد: فراش متعین بودن زن است برای ولادت و ثبوت نسبت فرزندان که از او متولد شوند و این فراش بر دو قسم بود قوی و ضعیف. فراش قوی فراش زن عقدی است و ضعیف آن فراش ام‌ولد می‌باشد.

۱. حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، مکسب ج مذکور، ص مذکور.
۲. المغنی (ابن قدامه) ج ۵، ص ۱۷۶، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۳۲۶.
۳. حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۶، المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص مذکور.
۴. المصباح المنیر ج ۲، ص ۷۳، مجمع البحرین، ص ۳۵۷.
۵. شرح زرقانی (برموطا) ج ۴، ص ۱۹، نهاية اللغة «فرش»، حدائق الناضره ج ۹، ص ۲۵۸.
۶. ج ۲، ص ۱۱۲۴.
۷. ص ۱۴۵.

فسخ

به معنی شکستن و جدا جدا کردن است و شرعاً به معنی رفع عقد است به همان وصف و کیفیتی که قبلاً بوده بدون زیاده و نقصان^۱.
و به عبارت دیگر غرض از فسخ عقد نقض و بهم زدن آن است^۲.

فضولی

کسی که ملک غیر را بدون اذن او بفروشد^۳.
بایعی که مال غیر را بدون داشتن ولایت و بدون اذن او بفروشد^۴.
عاقده‌ای که نه اصیل و نه ولی و نه وکیل باشد^۵ و شاید بهترین تعاریف و جامعترین آنها تعریفی است که مرحوم شیخ انصاری آورده است بدین تعبیر: «هو- الکامل الغیر المالك للتصرف ولو کان غاصباً».
این کلمه گاهی صفت عقد قرار داده می‌شود مثلاً می‌گویند: «عقد فضولی»
و به عقیده شیخ این تعبیر نوعی تسامح است^۶.

فقه

در لغت به معنی فهم است و در اصطلاح به دو معنی ذیل اطلاق شده است:
الف- علم به احکام شرعیه فرعیه از روی ادله تفصیلیه و معرفت آنها. و به عبارت دیگر علم به احکام شرعیه عملیه که از ادله تفصیلیه اکتساب شده باشد^۷.
ب- مجموعه‌ای که مشتمل بر احکام و مسائل شرعی عملی (خواه قطعی باشد یا ظنی) و مستنبطات مجتهدین و اقوال صحیحه و اقوال راجحه و اقوال غیر صحیحه و مرجوحه و ضعیفه می‌باشد^۸.

۱. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۱۰۶.
۲. مجمع البحرین، ص ۲۰۳، المصباح المنیر ج ۲، ص ۷۵.
۳. حدائق الناضره ج ۵، ص ۷۲، الهدایه تألیف ابوبکر رشدانی مرغینانی ج ۳، ص ۵۱.
۴. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۵.
۵. التعریفات تألیف جرجانی، ص ۱۴۶.
۶. مذاجر شیخ انصاری، ص ۱۲۴.
۷. القواعد (شهید اول) ص ۱، تعریفات جرجانی، ص ۱۴۷، معالم الدین (اصول) ص ۲۲، ارشاد الفحول (شوکانی) ص ۳.
۸. موسوعه جمال عبدالناصر ج، ص ۱۰-۱۲.

و کسی که متصف بدان علم است فقیه و مجتهد و صاحب فتوا نامیده می‌شود. پس فقیه کسی است که عالم به احکام شرعیه فرعیه از طرق و ادله آن باشد^۱.

فلس

(به فتح فاء و لام) عدم رسایی به مطلوب است. و به عبارت دیگر: «الفلس بالتحریک عدم النیل مأخوذ من «أفلس» أی صار ذافلوس بعد أن کان ذا دراهم»^۲.

فلس در متون فقهی یکی از اسباب حجر معرفی شده است. رک: افلاس.

قاضی

قضاوت کننده، حکم کننده، قضا کننده فرائض^۳. رک: قضاء

قباله

هرگاه نخل یا درخت دیگری بین دونفر یا بیشتر مشترک باشد، یکی از آنان می‌تواند سهام بقیه را از محصول پس از تخمین در مقابل مقداری معلوم تقبل نماید. مثل اینکه پس از تخمین مقدار میوه باغ یکی از شریکین به دیگری گوید سهم خود را مثلاً به ده خروار به تو واگذار نمودم و دیگری بگوید قبول کردم. برخی از فقهاء این نوع معامله را نوعی صلح دانسته‌اند. لیکن محققین معتقدند که آن معامله‌ای است مخصوص و مستقل غیر صلح و بیع و لذا صحت آن مشروط به شرائط خاصه بیع و صلح نمی‌باشد. در متون فقهی امامیه از این معاوضه به «قباله» تعبیر شده است^۴.

قبض

در لغت اخذ مطلق یا گرفتن بدست یا گرفتن بتمام کف می‌باشد^۵.

۱. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۰۶.
۲. تاج العروس ج ۴، ص ۲۱۰، منتهی الارادات (ابن النجار) ج ۱، ص ۴۲۷، قاموس ماده «فلس».
۳. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۱۰.
۴. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۱۶۷، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۶۸، ریاض المسائل ج ۱ کتاب بیع شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۱، ص ۴۲۵.
۵. نهاية اللغه ماده قبض، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۰۹، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۱۲۵.

و در اصطلاح، قبض در غیر منقول به تخلیه تفسیر شده است. فقهای عظام چنانکه در مکاسب می‌نویسد به اتفاق آراء این تفسیر را پذیرفته‌اند. لیکن در ماهیت قبض در غیر منقول اختلاف نموده و تعریفات گوناگونی ذکر کرده‌اند که شاید مهمترین آنها به شرح ذیل است:

الف- قبض در منقول، نقل و در مکیل و موزون کیل و وزن آنهاست.

ب- قبض در حیوان نقل است و در مکیل و موزون و معدود کیل و وزن و عد آنهاست و در لباس وضع آن در دست است.

ج- قبض (در منقول) تحویل و نقل است.^۱

د- قبض عبارت از استقلال و استیلاء بهید است.

بالجمله مقتضای تحقیق آن است که بگوییم قبض مطلقاً تسلط و استیلاء یافتن شخص بر چیزی است که به موجب معامله به وی اختصاص یافته است.^۲

قبول

این است که مشتری بگوید: «قبلت» یا «اشتریت» یا «ابتعت» و نظیر آنها^۳، مقابل ایجاب. و به تعبیری دقیقتر قبول عبارت از رضا به ایجاب و پذیرفتن آن است اعم از اینکه ایجاب انشاء تملیک یا تزویج باشد و آن بر سه گونه است:

الف- گاهی بلفظ قبلت و رضیت می‌باشد.

ب- و زمانی به طریق امر و استیجاب می‌باشد مانند «بعتی».

ج- و گاهی بلفظ اشتریت و ملک (به تخفیف لام) و ابتعت می‌باشد.^۴

قذف

در لغت به معنی انداختن یا سنگ انداختن است. و در اصطلاح یعنی به زنا بازخواندن^۵. و یا اسناد زنا یا لواط به شخصی^۶.

۱. مکاسب، ص مذکور، حقائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۲۵۰، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب بیع.
۲. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۳۰۹.
۳. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۵۷.
۴. مکاسب شیخ انصاری، ص ۹۶.
۵. المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۲۷۲، الاختیار لتعلیل المختار ج ۴، ص ۹۳.
۶. شرح لمعه ج ۲، ص ۲۹۸، ریاض المسائل ج ۲، کتاب حدود.

قراض

مضاربه. رك: مضاربه.

قرن

(به فتح قاف و راء) استخوانی است در فرج که مانع جماع می گردد و زنی را که دارای این عیب باشد قرناء گویند. رك: عیوب مجوز فسخ نکاح.

قسم

قسم (به فتح قاف و سکون سین) مصدر از فعل «قسمت الشیء» می باشد یعنی مطلق تقسیم. و اما قسم (به کسر قاف) به معنی حظ و نصیب است.^۱ و در اصطلاح فقهاء قسم به معنی تقسیم شبها بین زوجات بوسیله زوج است. بدین معنی که یکرزن دائمی هر چهار شب یک شب حق هم خوابگی با شوهر خود را دارد که از آن به حق قسم تعبیر می شود. و اگر مردی چهار زن به عقد دائم دارد باید برای هریک یک شب از چهار شب منظور گردد.^۲ قسم (به فتح قاف و سین): یمین، سوگند.^۳

قسمت

تمییز حقوق^۴. و به عبارت دیگر قسمت افراز و جداساختن حق و نصیب یکی از شریکین یا بیشتر از حق دیگری و تعیین آنها می باشد. فقهای امامیه بالاتفاق فرموده اند که قسمت بیع نیست بلکه افراز حق است.^۵ و از فقهای مذاهب اربعه احمد چنانکه در کتاب المغنی (ابن قدامه) و رحمه الامه می نویسند این قول را اختیار کرده است. و از شافعی دو قول نقل گردیده است.

۱. المصباح المنیر ج ۲، ص ۹۵، شرح لمعه ج ۲، ص ۱۰۳، ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح.
۲. تعریفات جرجانی، ص ۱۵۳، المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۲۰۳، ریاض المسائل ج مذکور کتاب مذکور، شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۲، ص ۳۷۴.
۳. مجمع البحرین، ص ۵۵۶.
۴. ریاض المسائل ج ۲ کتاب قضاء.
۵. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۳۳، المغنی (ابن قدامه) ج ۹، ص ۱۱۴، مسالك الافهام ج ۱ کتاب شرکت، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۱۵.

و اما ابوحنیفه معتقد است که قسمت در اشیاء متساوی الاجزاء یا مثلی مانند مکیلات و موزونات افراز می باشد. و در مختلف الاجزاء یا قیمی مانند ثياب (البسه) و عقار (زمین) بیع است. و قریب بدین قول است آنچه از مالک منقول است^۱.

قسمت اجبار

هرگاه مال مشترک متساوی الاجزاء (در وصف و قیمت) یعنی مثلی باشد در این صورت اگر یکی از شرکاء تقاضای قسمت نماید دیگران باید آن را بپذیرند و مجبورند. و در غیر متساوی الاجزاء یعنی قیمی نیز اگر قسمت مستلزم ضرر و رد نباشد شرکاء دیگر در صورت امتناع مجبور می شوند این نوع قسمت را اصطلاحاً قسمت اجبار می گویند.

قسمت تراضی

هرگاه قسمت مستلزم ضرر و یا مستلزم رد (یعنی پرداخت چیزی از پول و غیره بوسیله یکی از شرکاء به دیگری به منظور تعدیل سهام) باشد آن را قسمت تراضی می نامند. و صحت آن منوط به رضایت شرکاء می باشد و در صورت لزوم رد قسمت رد نامیده می شود^۲.

قضاء

حکم، فصل حکم، تأدیه^۳. اداء (دین)^۴ گزاردن مانند قضاء دین و قضاء نماز^۵.

قمار

(به کسر قاف) گرویندی با یکدیگر، مقامره. گفته می شود: «قامر الرجل مقامرة»

۱. المغنی (ابن قدامه) ج مذکور، ص مذکور، رحمة الله فی اختلاف الائمة (در حاشیه المیزان الکبری) ج ۲، ص ۱۹۶، المیزان الکبری، ص ۱۹۳، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۳۰۶.
۲. ریاض المسائل ج ۲ کتاب قضاء، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۱۵، المغنی (ابن قدامه) ج ۹، ص ۱۲۳: حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۳۴.
۳. لسان العرب مادة «قضى».
۴. الصحاح ج ۶، ص ۲۴۶۴.
۵. تفسیر ابو الفتوح رازی ج ۱، ص ۳۰۶.

وقمارا: راهنه. والقمار المقامرة^۱.

و به عبارت دیگر قمار گرویندی در بازی با آلات معروف و معده از برای قمار است. «الرهن على اللعب بشيء من التلات المعروفة». بالاخره هر نوع برد و باخت بوسیله اسباب مختص برای این کار و یا وسائلی که عرفاً و عادتاً برای این عمل بکار می رود، قمار بشمار است. و جماعتی گفته اند: که بر بازی با اشیای مزبور اطلاق می شود ولو توأم با رهن نباشد.^۲

جميع انواع قمار مانند نرد و شطرنج حرام است، اجماعاً^۳. دلیل این حکم آیه ذیل است:

«يا أيها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل- الشيطان فاجتنبوه...»^۴ که غرض از میسر، قمار است.^۵

شیخ انصاری اعلی الله مقامه در مکاسب^۶ آرد: بازی برای غلبه کردن و بردن چهارگونه است:

الف- لعب و بازی با آلات معده برای قمار با گروگان این نوع بدون خلاف حرام است.

ب- بازی با آلات و اسباب قمار بدون گروگان. صدق قمار بر این قسم، محل تأمل و نظر است.

ج- بازی بغير آلات و اسباب قمار با گروگان در غير اسب دوانی و تیراندازی، مانند گرویندی برای حمل سنگ گران. ظاهر آن است که این قسم نیز ملحق به قمار و حرام است.

د- مغالبه یا مسابقه بدون گروگان و عوض در غير سبق و رمایه. در این قسم نیز اکثر قائل به تحریم شده اند.

۱. لسان العرب مادة «قمر».

۲. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۴۹، مجمع البحرین، ص ۳۱۳.

۳. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۵، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، مکاسب (شیخ انصاری) ص مذکور.

۴. سورة مائدة آیه ۹۳.

۵. حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور، ریاض المسائل ج مذکور، ص مذکور.

۶. ص مذکور.

قیاس

در لغت: تقدیر، مساوات، گفته می‌شود: «قست الارض بالقصبه» یعنی زمین را اندازه گرفتم و تقدیر کردم، «و فلان لایقاس بفلان ای لایساوی^۱».

در اصطلاح: برای قیاس تعاریف گوناگونی کرده‌اند که مهمترین آنها به شرح ذیل است:

الف— غزالی و قاضی ابوبکر باقلانی آن را چنین تعریف نموده‌اند:

«القیاس حمل معلوم علی معلوم فی اثبات حکم لهما أوفئیه عنهما بامر جامع بینهما من حکم أوصفه^۲» یعنی قیاس حمل کردن و ملحق ساختن امری معلوم بر امر معلوم دیگر در اثبات حکم یا نفی آن می‌باشد از جهت جامعی که بین آنهاست. جمهور محققین این تعریف را اختیار کرده‌اند^۳.

ب— صاحب قوانین الاصول آن را چنین تعریف کرده است:

قیاس اجرای حکم اصل در فرع است از جهت جامعی که بین آنهاست و آن جامع علت ثبوت حکم در اصل است^۴.

ج— در کتاب تیسیرالتحریر آن را چنین معرفی نموده است: «و فی الاصطلاح علی قول الجمهور مساواة محل لآخر فی علة حکم له شرعی لاتدرک من نصه بمجرد فهم اللغة». یعنی قیاس مساوات موردی از موارد حکم بامورد دیگر است در علت حکم شرعی که فهمیدن آن علت به دانستن معنای لغوی نص میسر نیست بلکه نیازمند به تأمل و اجتهاد است^۵.

د— ابو زهره آن را چنین تعریف کرده است:

قیاس عبارت از الحاق امری است که حکم آن منصوص نیست بر امری که حکم آن به کتاب یا سنت یا اجماع معلوم است از جهت اشتراک آن دو در علت حکم^۶.

۱. مجمع البحرین، ص ۳۴۷، قوانین الاصول ج ۲، ص ۷۹، تیسیرالتحریر ج ۳، ص ۲۶۳.

۲. المستصفی ج ۲، ص ۵۴، الاحکام فی اصول الاحکام (آمدی) ج ۳، ص ۱۷۰.

۳. ارشاد الفحول، ص ۱۹۸.

۴. قوانین الاصول ج ۲، ص ۷۹.

۵. تیسیرالتحریر ج ۳، ص ۲۶۳، الاصول العامة للفقهاء المقارن، ص ۳۰۴.

۶. ابوحنیفه، ص ۳۲۴، الشافعی، ص ۲۶۳.

ارکان قیاس

ارکان قیاس چهار است:

الف- اصل یا مقیس علیه یعنی محلی که حکم آن در شرع ثابت شده، خواه علت آن منصوب و خواه مستنبط باشد.

ب- فرع یا مقیس یعنی موضوعی که غرض معرفت حکم آن از طریق مشارکت در علت می باشد.

ج- حکم.

د- علت و آن به طور خلاصه جهت مشترک بین اصل و فرع است که از آن به جامع تعبیر می شود. فی المثل هرگاه شارع بگوید «حرمت الخمر لاسکارها» و ما خود، نبیذ را به آن ملحق ساخته و حکم به حرمت آن نماییم در اینجا خمر «اصل» و نبیذ «فرع» و حرمت «حکم» و اسکار «علت» نامیده می شود.^۱

قیاس مستنبط العله

هرگاه شارع در طی بیان حکم اشاره ای به مناط و علت آن ننماید و ما علت حکم را به رأی و نظر خویش استنباط کرده و حکم مزبور را در همه مواردی که علت موجود است جاری و ساری نماییم این قیاس را اصطلاحاً مستنبط العله گویند. مانند تحریم ربا در گندم که علت و مناط آن مورد اختلاف است. فی المثل اکثر شافعیه گفته اند که علت حرمت مطعوم بودن آن است و بدین جهت باید گفت که تفاضل در برنج و کشمش نیز به مقتضای قیاس حرام است.

و اما حنفیه علت را کیل و وزن دانسته اند و در هر مکیل و موزون به حرمت تفاضل حکم نموده اند.

و نیز مانند تحریم شرب خمر که گفته می شود مناط حرمت اسکار است، بنابر این نبیذ هم حرام می باشد چون مسکر است.^۲

بالجمله این قسم که اجتهاد قیاسی نامیده می شود، معرکه آراء و مورد اختلاف شدید است اهل ظاهر و طائفه ای از معتزله بغداد و جمیع شیعه مگر ابن- جنید آن را انکار کرده و باطل دانسته اند و جمهور فقهای اهل سنت آن را حجت

۱. ارشاد الفحول، ص ۲۰۴، الاصول العامه، ص ۳۰۷.

۲. المستصفی ج ۲، ص ۵۵، المقدمات (ابن رشد) ص ۲۴.

دانسته و یکی از ادله قرار داده‌اند.^۱

در قوانین برای حرمت عمل به قیاس به سه دلیل ذیل استدلال می‌کند:

الف- اجماع امامیه. ب- ضرورت. ج- اخبار متواتره.

چنانکه طبق روایت شیخ صدوق أبان از حضرت صادق (ع) پرسید در مورد مردی که انگشت زنی را قطع کرده بود. فرمودند ده شتر دیه است عرض کرد اگر دو انگشت او را قطع کرده باشد، فرمود بیست شتر دیه است عرض کرد اگر سه انگشت بریده باشد فرمود سی شتر دیه است عرض کرد اگر چهار انگشت قطع کرده، فرمود بیست شتر دیه است. در اینجا سائل تعجب کرده و علت را می‌پرسد، حضرت می‌فرماید: «مهلاً یا أبان» این حکم رسول خدا (ص) می‌باشد... آیا می‌خواهی قیاس کنی «والسنة اذا قیست بحق الدین» و نیز مروی است که حضرتش به ابوحنیفه فرمود: اگر قیاس در دین صحیح باشد، زن حائض باید نمازش را قضا کند زیرا نماز افضل از روزه است.^۲

قیاس منصوص العله

هرگاه کلام شارع در مسأله‌ای بر علت حکم دلالت کند خواه به‌طور صریح و نص باشد و خواه به‌طور ظاهر باشد مثل دلالت تنبیه و ایما. و در مواردی که علت موجود است حکم مزبور را جاری سازیم چنین قیاسی اصطلاحاً منصوص العله نامیده می‌شود.

حجیت این نوع قیاس نیز در نظر فقهای امامیه مورد اختلاف است. سید مرتضی آن را مردود دانسته و جماعتی چون محقق و علامه به حجیت آن قائل شده‌اند.

صاحب قوانین حجیت آن را تأیید نموده و چنین استدلال می‌کند هرگاه شارع بگوید:

«حرمت الخمر لانه مسکر» تعلیل «لانه مسکر» به منزله کبرای کلی است و چون صغرای از وجدانیات به آن منضم گردد گفته می‌شود:

«النبيذ مسکر مثلاً و کل مسکر حرام فهو حرام» و واضح است که این گفتار

۱. المستصفی غزالی، قوانین الاصول ج ۲، ص ۷۹.

۲. قوانین الاصول ج ۲، ص ۸۹.

قیاس نیست بلکه مدلول کلام شارع است و در حقیقت قضیه کلیه‌ای است مستفاد از بیان شرع که شامل همه افراد خود می‌باشد و همه افراد تحت آن مندرج است. و بر فرض که اصطلاحاً قیاس نامیده شود دلیلی بر حرمت آن نیست.^۱ بالجملة در باره قیاس سخن بسیار رفته و کتابها به رشته تحریر در آمده است و در میان فقهای اسلام ابوحنیفه به کثرت قیاس معروف است. چنانکه ابوزهره می‌نویسد:

ابوحنیفه هرگاه در مسأله‌ای برنصبی از کتاب و سنت یا فتوای صحابی دست نمی‌یافت به اعمال رأی و نظر و اجتهاد در آن می‌پرداخت. پس گاهی به قیاس متوسل می‌شد و زمانی به استحسان و انگیزه او برای این کار رعایت مصلحت مردم و رفع عسر و حرج بود.^۲

قیاس جلی

مفهوم موافقه، هرگاه علت حکم و جامع در فرع اقوی از اصل باشد، قیاس جلی تعبیر می‌شود. مانند «قیاس ضرب والدین» بر «تأفیف» و حکم به حرمت آن که علت حرمت یعنی اذیت در ضرب بیشتر و قویتر است، قیاس جلی را برخی مرادف قیاس به طریق اولی دانسته‌اند. و به عبارت دیگر قیاس جلی آن است که فارق بین اصل و فرع آن به طور قطع تأثیری در حکم نداشته باشد.

قیاس خفی

ضد و نقیض قیاس جلی^۳.

ادلة قیاس

در خاتمه به ادله مثبتین قیاس اشاره می‌کنیم:
الف — «... فاعتبروا یا اولی الابصار» بدین بیان که اعتبار، عبور از چیزی

۱. قوانین الاصول ج ۲، ص ۸۲، معالم، ص ۲۱۳.

۲. ابوحنیفه تألیف ابوزهره، ص ۳۲۴.

۳. معالم، ص ۲۲۶، قوانین الاصول ج ۲، ص ۸۷، تیسیر التحرير ج ۳، ص ۲۶۴.

۴. سورة حشر آیه ۲.

به نظیر آن است در صورت مشارکت در معنی و قیاس نیز عبور از حکم اصل به فرع است.

ب — «... ولوردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلهم الذین یستنبطونه منهم...»^۱

بدین بیان که اولوا الامر علماء هستند و استنباط عبارت از قیاس است.

ج — «ان الله یامر بالعدل والاحسان...»^۲

بدین بیان که عدل عبارت از تسویه مثلین در حکم است و این معنی شامل قیاس نیز می باشد.

د — «... لا تقتلوا الصيد و انتم حرم و من قتله منکم متعمداً فجزاء، مثل ما قتل من النعم یمکرم به ذوا عدل منکم»^۳ و این تمثیل شیء به عدل می باشد. بدین بیان که به موجب آیه شریفه جزای کشتن صید در حال احرام باید مثل آن باشد و تعیین مثل به اجتهاد عدلین موکول است.

ه — «... قالوا ان انتم الا بشر مثلنا...»^۴.

بدین بیان که خداوند قیاس آنان را انکار و رد ننمود بنابراین قیاس حجت است.^۵

و — در حدیث آمده است که رسول خدا (ص) وقتی که معاذ را به یمین فرستاد به وی فرمود: «کیف تقضی» یعنی هنگام قضا چگونه و بر چه مبنایی حکم و داوری می کنی؟ جواب داد به کتاب خدا، فرمود اگر مسأله را در کتاب خدا نیافتی چکار می کنی؟ عرض کرد به سنت رسول الله، فرمود اگر آن را در سنت رسول نیز نیافتی چکار می کنی؟ عرضه داشت «أجتهد رأیی» حضرتش نظر وی را بدین جمله تأیید و تصویب فرمود:

«الحمد لله الذی وفق رسول الله لما یرضاه رسول الله»^۶.

۱. سوره نساء آیه ۸۶.

۲. سوره نحل آیه ۹۲.

۳. سوره مائده آیه ۹۷.

۴. سوره ابراهیم آیه ۱۳.

۵. قوانین الاصول ج ۲، ص ۸۱، المستصفی ج ۲، ص ۶۳ ارشاد الفحول، ص ۲۰۱، الاصول العامه، ص ۳۳۸-۳۳۷.

۶. ارشاد الفحول، ص ۲۰۲، الاصول العامه، ص ۳۳۹.

قیافه

پیشانی، استناد به علامات و امارات ظاهری در الحاق بعض مردم به بعض دیگر و اثبات نسب.

در مکاسب آرد:

قائف به معنی کسی است که آثار را می شناسد و شباهتی را که بین پدر و پسر و بین دو برادر وجود دارد در می یابد. و مراد از قیافه الحاق بعض مردم به بعض دیگر و شناختن نسب است.

قیافه در صورتی که به مقتضای آن عمل گردد و حرامی بر آن مترتب شود حرام است اجماعاً. اما مجرد اعتقاد علمی یا ظنی به نسب شخصی دلیلی بر حرمتش نیست^۱.

قیممی

چیزی است که قیمت اجزاء آن متساوی نباشد مانند حیوان و اراضی و اشجار^۲.

و به عبارت دیگر قیممی چیزی است که اجزاء آن در قیمت و منفعت مختلف باشد^۳. رک: مثلی.

کراهت

(به فتح کاف) یکی از احکام خمسۀ تکلیفی می باشد. و در تعریف آن چنین گفته اند: «الکراهة شرعا کون الفعل بحیث یکون ترکہ أولى مع عدم المنع من الفعل» یعنی کراهت بودن فعل است بنحوی که ترک آن اولی باشد با عدم منع از فعل. و چنین فعلی را مکروه می گویند^۴.

و به عبارت دیگر چنانکه در کتاب تعریفات می نویسد: مکروه فعلی است که راجع الترتک باشد. پس اگر به حرام نزدیکتر باشد کراهت تحریمیه و اگر به حلال

۱. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۵، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۳۶. ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارات، مکاسب شیخ انصاری، ص ۴۹.

۲. مکاسب (شیخ انصاری)، ص ۱۰۵.

۳. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۲۶.

۴. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۲۸۰.

نزدیکتر باشد، کراهت تنزیهیه نامیده می‌شود و فعل آن بدون عقاب است^۱.

کفائت

کفو به معنی نظیر می‌باشد و کفائت (به فتح کاف) مصدر است یعنی نظیر و مانند بودن^۲. و در اینجا غرض از کفائت تساوی زوجین و مانند بودن آن دو می‌باشد و به عبارت دیگر «الكفاءة هو كون الزوج نظيرا للزوجة»^۳. کفائت فی الجملة در نکاح معتبر و از شرائط صحت آن است هر چند که فقهاء در شرائط و تفسیر آن اختلاف کرده‌اند^۴.

آراء فقهاء

بنابر قول مشهور بین فقهای امامیه در کفائت دو چیز معتبر است:
الف— تساوی زوجین در اسلام (اقرار به شهادتین).
ب— ایمان (اقرار به ائمه اثنا عشر «ع» در زوج فقط^۵.
و به عقیده مالک کفائت تساوی در دین است لاغیر و از احمد دو روایت نقل شده است بدین ترتیب:

الف— در کفائت دو چیز معتبر است: دین و منصب (نسب).
ب— پنج چیز معتبر است: حریت، صنعت (حرفه)، یسار (تمکن مالی زوج)، دین، منصب (نسب).
و شافعی در یکی از دو قول خود با مالک موافقت نموده و در قول دیگر سلامت از عیوب چهارگانه (جب، عنه، خصاء، جذام) را بر شرائط پنجگانه مزبور افزوده و آنها را شش امر دانسته است.
و ابوحنیفه نیز همان امور را به استثنای صنعت و سلامت از عیوب (چهارگانه) در کفائت معتبر دانسته است^۶.

۱. تعریفات (جرجانی) ص ۲۰۴.
۲. الصحاح ج ۱، ص ۶۸.
۳. تعریفات جرجانی، ص ۱۶۲.
۴. تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب نکاح.
۵. شرح لمعه ج ۲، ص ۷۸، ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح.
۶. المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۳۵، رحمه الامة فی اختلاف الائمة (در حاشیه میزان الکبری ج ۲، ص ۳۱)، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۳۹، الاختیار لتعلیل المختار ج ۳، ص ۹۸.

کفالت

نوعی از ضمان است و آن ضمانت بدنی می باشد. رک: ضمان.
و به عبارت دیگر «وهی التعهد بالنفس به معنی التزام احضار المكفول متی طلبه المكفول له» یعنی کفالت التزام احضار مكفول است هرگاه مكفول له بخواهد.
بدین معنی که شخص ملتزم و متعهد شود که دیگری را هر وقت که حاکم یا مكفول له بخواهد حاضر نماید^۱.

و در تعریفات جرجانی و کتاب الهدایه و مجمع البحرین آمد:
کفالت ضم ذمه بذمه یعنی ذمه کفیل به ذمه اصیل در حق مطالبه می باشد^۲.
و در کتاب الهدایه اضافه می کند: کفالت بر دو قسم است: کفالت نفس،
کفالت مال^۳ و در کتاب مغنی المحتاج می نویسد: کفالت را دو اسم دیگر است:
کفالة البدن و کفالة الوجه^۴.

علی ای تقدیر در باب کفالت، کفیل به معنی کافل می باشد یعنی کسی که ضمانت می کند که شخصی را هر وقت حاکم یا مكفول له بخواهد احضار نماید.
و مكفول شخصی است که ذمه اش مشغول می باشد یا علیه او اقامه دعوی شده
و کفیل تعهد احضار او را نموده است و مكفول له عبارت است از صاحب حق
ولو به دعوی، و به تعبیر دیگر کسی که به نفع وی تعهد و ضمانت بعمل می آید
مكفول له نامیده می شود^۵.

کفالت به عقیده اکثر اهل علم جایز و صحیح است. و فقط شافعی عقیده
دارد که چنین تعهدی ضعیف است و غرض وی چنانکه در کتاب مغنی المحتاج
می نویسد: آن است که کفالت از جهت قیاس ضعیف می باشد^۶.

کفیل

به معنی کافل می باشد و منظور کسی است که ضمانت می کند شخصی را

۱. حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۰۶، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۲۷.
۲. تعریفات (جرجانی) ص ۱۶۲، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۸۷، مجمع البحرین، ص ۵۱۴.
۳. الهدایه ج مذکور، ص مذکور.
۴. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۲۰۳.
۵. مسالک الافهام ج ۱ کتاب کفالت.
۶. المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۴۱۵، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۲۰۳، الهدایه ج مذکور، ص مذکور.

هر وقت حاکم یا مکفول له بخواهد احضار نماید. رک: کفالت.

کهنانت

(به کسر کاف و به فتح آن)^۱ فالگویی، و آن عملی است که موجب اطاعت بعضی أجنه از فرمان انسان می‌گردد که از آن به تسخیر جن تعبیر می‌کنند و قریب به سحر می‌باشد.^۲ و در تعریف کاهن گفته‌اند:

«الکاهن من يتعاطى الخبر عن الكائنات فى مستقبل الزمان» یعنی کاهن کسی است که از وقایع و حوادث آینده خبر دهد. و نیز گفته‌اند:

«الکاهن من كان له رأى من الجن يأتیه الاخبار». کلمه «رأى» بر وزن غنى یعنی صاحب رأى و تابع.

و این تعریف مشهور می‌باشد.^۳

بالجمله کهنانت به اجماع و اتفاق امامیه حرام است.^۴

لزوم (عقد)

معنای لزوم این است که عقد من حیث هو (یعنی با قطع نظر از اینکه متعاقدين در بعضی از اقسام آن یا شارع در زمان خاصی نسبت به مطلق آن جعل خياری نموده باشند مانند خيار مجلس و خيار شرط) به میل و اراده هریک از دو طرف فسخ و باطل نمی‌شود و بر هم نمی‌خورد. در کشف آرد: «اللزوم عبارة عن كون التصرف بحیث لا يمكن رفعه».

مباح

خلاف محظور.^۶

امری که فعل و ترک آن مساوی باشد بدون توجه مدح و ذم نه بر فعل

۱. قاموس ماده «کهن»، المصباح المثير ج ۲، ص ۱۲۱.

۲. مسالك الافهام ج ۱ کتاب تجارت، حدائق الناضره ج ۵، ص ۳۵.

۳. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۵۲، نهاية اللغة ماده «کهن».

۴. رياض المسائل ج ۱ کتاب تجارت.

۵. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۳۰۵.

۶. مجمع البحرين. ص ۱۸۲.

و نه بر ترك^۱. امری كه فعل و ترك آن جائز باشد بدون ترتب ثواب و عقاب نه بر فعل و نه بر ترك^۲. رك: اباحه.

مبيع

مورد بيع، آنچه بيع بر آن واقع می شود، مقابل ثمن. رك: بيع.

متبايعان

يعنی بايع و مشتري. چنانكه فرمود: «المتبايعان بالخيار مالم يتفرقا».

متعّه

الف— نکاح منقطع. رك: نکاح متعه.

ب— هرگاه در ضمن عقد نکاح نامی از صداق بميان نياید و طرفين آن را معين نکنند. در اين صورت اگر زوج قبل از دخول زوجه را طلاق دهد بايد چيزی به وی بپردازد و آن را اصطلاحاً متعه يا مهر متعه گویند.

از متون فقهی چنان استفاده می شود كه متعه فی الجمله واجب است و در حدائق می نویسد: كه در وجوب آن خلافي نیست. زیرا فرمود:

«لا جناح عليكم ان تطلقتم النساء مالم تمسوهن او تفرضوا الهن فريضة و متعهن على الموسع قدره و على المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا على المحسنين. سورة بقره آیه ۲۳۷».

ليكن مالک با اين قول مخالفت کرده و گفته است كه متعه مستحب است.^۱ بالجمله فقهاء در مقدار متعه اختلاف کرده اند. ابوحنيفه عقیده دارد كه متعه بايد سه قطعه جامه (درع، خمار، ملحفه) باشد.

و شافعی دريکي از دو قول خود مقدار آن را به نظر حاکم موکول نموده است.

۱. الموافقات (ابو اسحاق شاطبي) ج ۱، ص ۱۰۹.
۲. موسوعة جمال عبدالناصر ج ۱، ص ۱۵۶.
۳. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۶۳.
۴. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۳۳۴، حدائق الناضرة ج ۶، ص ۲۲۵، المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۲۴۱، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۶۳.
۵. الهدایه (شرح بداية المبتدی) ج ۱، ص ۲۰۵، المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۱۶.

و احمد حداقل آن را جامه‌ای تعیین نموده که زن بتواند در آن نماز بخواند^۱. و در نظر امامیه مهر متعه برحسب شؤن مرد بوده و بستگی به امکانات مالی وی دارد. و چنانکه در کتاب تبصره و شرایع می‌نویسد: حداقل آن در حدود یک جامه عالی و حداقل آن در حدود یک درهم می‌باشد^۲.

متهب

قبول کننده هبه، رک: هبه.

مثلی

از آنجایی که ضمان مثلی به مثل و ضمان قیمی به قیمت می‌باشد، فقهاء ناگزیر شده‌اند که آنها را تشریح نموده و ضابطه‌ای بیان کنند که مثلی از قیمی تمیز داده شود.

کلمات فقهاء در تعریف مثلی و قیمی مختلف می‌باشد. برحسب تعریف مشهور، مثلی چیزی است که قیمت اجزاء آن نسبت به کل متساوی باشد بدین معنی که کل آن هر قیمتی دارد قیمت ثلث آن مثلاً همان قیمت باشد. مانند برنج که اگر قیمت یک خروار آن هزار تومان باشد قیمت نصف آن یعنی پنجاه من، نصف این مبلغ یعنی پانصد تومان می‌شود. بخلاف قیمی زیرا حیوانی که قیمت مجموع آن فرضاً هزار تومان باشد بسا هست که قیمت نصف آن به دو بیست هم نرسد.

و همچنین فرشی که قیمت آن هزار تومان است ربع آن بتهنایی ممکن است صد تومان هم ارزش نداشته باشد.

پس به طور کلی قیمی چیزی است که قیمت اجزاء آن نسبت به کل متساوی و برابر نباشد مانند حیوان و اراضی و اشجار^۳.

در مقابل تعریف مشهور تعاریف دیگری نیز وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف — جماعتی از فقهاء گفته‌اند: «المثلی ماتماثلت أجزائه و تقاربت صفاته

۱. الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۱، ص ۲۰۵، المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص ۲۴۲، المیزان

الکبری ج مذکور، ص مذکور، المذهب ج ۲، ص ۶۳.

۲. شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۲، ص ۳۶۶، شرایع الاسلام ج ۲، ص ۳۲۶.

۳. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۱۰۵، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۲۶، تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب غضب.

کالجهوب و غيرهها».

ب- مثلی چیزی است که مقدار آن به کیل یا وزن تعیین شود (یعنی مکیل یا موزون باشد)^۱.

ج- مثلی چیزی است که اجزاء آن در حقیقت نوعیه مساوی باشد^۲.

د- مثلی چیزی است که تحصیل مثل آن بی تکلف دست دهد. و قیمی چیزی است که تحصیل مثل آن غیر ممکن و یا دشوار باشد^۳.

مِثْمَن

مقابل ثمن، مبیع، رک: ثمن.

مَحَابَات

به معنای عطا کردن و فرو گذاشت نمودن است. و در متون فقهی مراد این است که شخص در مرض موت در معاوضات خویش فرو گذاشت و بخشش نماید، بدین معنی که مال خویش را به کمتر از ثمن المثل بفروشد و مال دیگری را به بیشتر از ثمن المثل بخرد. مثلاً چیزی را که صد تومان ارزش دارد به پنجاه تومان بفروشد. و چیزی را که پنجاه تومان ارزش دارد به صد تومان بخرد محابات از منجزات مریض بشمار است^۴. رک: منجزات مریض.

مَحَاقِلَه

فروختن خوشه به دانه‌ای از خودش، فروختن گندم در خوشه به مثل خودش فروختن کشت به گندم^۵.

بیع زرع به دانه‌ای از جنس خودش، اشتراء زرع به حنطه، کرایه کردن

۱. تذکره الفقهاء ج ۲ باب غضب مکاسب، ص ۱۰۶.

۲. مکاسب (شیخ انصاری) ص مذکور.

۳. کلیات حقوق اسلامی (استاد محمد عبده) ص ۷۰.

۴. حدائق الناضره ج ۸، ص ۵۸۷، ریاض المسائل ج ۲ کتاب وصایا، تذکره الفقهاء ج ۲، کتاب الوصایا، الهدایه (شرح بدایه المیتدی) ج ۴، ص ۲۴۵، الاختیار لتعلیل المختار ج ۵، ص ۷۲.

۵. الروضه البهیة چاپ تبریز ۱۳۱۰ هـ، ج ۱، ص ۲۶۷، المبسوط چاپ مطبعه حیدریه تهران ج ۲، ص ۱۱۷، ریاض المسائل چاپ ایران ۱۲۶۷ ق ج ۱، کتاب تجارت حدائق الناضره چاپ سنگی ایران ۱۳۱۷ هـ، ق ج ۵، ص ۱۶۴، الاختیار لتعلیل المختار چاپ مصر ۱۳۷۰ هـ، ج ۲، ص ۲۴.

زمین در مقابل گندم، «استکراء الارض بالحنطة» أو «كراء الارض بالحنطة»^۱.
 این کلمه مأخوذ از «حقل» و آن به معنای زمین ساده قابل کشت می باشد و
 چون مورد این معامله کشت در چنان زمین است بدین اسم نامیده شده و حرمت آن
 فی الجمله مورد اتفاق فریقین می باشد. و حدیث نبوی بر تحریم آن دلالت دارد
 بدین عبارت: «نهی عن بیع المحاقلة والمزابنة فالمحاقلة بیع الزرع و هو فی سنبلة
 بالبر...»^۲

محال علیه

پرداخت کننده وجه حواله. رك: حواله.

محتال

حواله گیرنده، قبول کننده حواله. رك: حواله.

محجور علیه

(در لسان فقهاء غالباً بدون صله یعنی محجور استعمال می شود)
 کسی است که از تصرف در مال خویش ممنوع باشد خواه از جمیع تصرفات
 ممنوع باشد مثل صبی یا از بعضی آن، مانند مریض (در مرض موت^۳). رك: حجر.

محلل

یعنی حلال کننده و در اصطلاح فقهاء کسی را گویند که زنی را (که
 شوهرش او را سه بار طلاق داده است) بگیرد و پس از طلاق و گذشت عده آن
 زن تواند با شوی اول ازدواج نماید و آن مرد محلل این ازدواج بوده است^۴.

محیل

حواله کننده. رك: حواله.

۱. المغنی (ابن قدامة) چاپ مکتبه القاهرة ج ۴، ص ۱۵۶ الام چاپ مصر ۱۳۸۱ هـ، ج ۳، ص ۶۲،
 شرح زرقانی بر موطا مالك چاپ مصر، ج ۳، ص ۲۶۸.
۲. حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور، المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص مذکور، شرح زرقانی
 ج مذکور، ص مذکور.
۳. مفتاح الکرامه ج ۵، ص ۲۳۳.
۴. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۸۰.

مخابره

لفظ مخابره مشتق است از خبار (به فتح خاء) یعنی زمین سست و نرم. و یا از خبر (به فتح خاء) به معنی کشت و زرع چنانکه خیبر به معنی اکار و کشاورز می باشد. و احتمال دیگر آن است که از خیبر مشتق باشد بدان جهت که نبی اکرم (ص) اراضی خیبر را در مقابل نصف محصول آن به مردم خیبر واگذاشت پس مخابره به معنی معامله اهل خیبر است^۱.

فقهاء در معنی مخابره بمانند مبده آن اختلاف کرده اند:

برخی معتقدند که مخابره مرادف مزارعه و از لحاظ معنی با آن متحد می باشد. در تذکرة الفقهاء این قول را مشهور معرفی می کند و جوهری در صحاح می نویسد: «والخیبر الاکار (کشاورز) ومنه المخابرة و هی المزارعة ببيع ما يخرج من الارض»^۲. و برخی بین آنها فرق گذاشته و گفته اند: هرگاه شخص زمین خود را به دیگری دهد تا وی در آن زراعت نماید و محصول بین آنها مشترک باشد، اگر بذر از عامل باشد مخابره نامیده می شود و اگر بذر از مالک باشد مزارعه نام دارد^۳ و در شرح زرقانی و بدایة المجتهد آرد: «المخابرة كراء الارض بما يخرج منها»^۴.

مدیون

بدهکار، مدین، وام دار، در کتاب الصحاح می نویسد: «رجل مدیون: کثر ما علیه من الدین» یعنی کسی که بدهی زیاد داشته باشد^۵. رک: دین.

مرا بحه

بیعی است که در آن سود در نظر گرفته می شود با ذکر رأس المال^۶. رک: بيع مساومه.

۱. لسان العرب ماده «خبر»، المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۳۸۲، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۳۵۵، تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب مزارعه.
۲. تذکرة الفقهاء ج مذکور کتاب مذکور، المغنی ج مذکور، ص مذکور، الصحاح ج ۲، ص ۶۴۰.
۳. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۲۴، تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب مزارعه.
۴. شرح زرقانی (برموطا) ج ۳، ص ۳۶۴، بدایة المجتهد ج ۲، ص ۲۴۲.
۵. لسان العرب «دین»، الصحاح ج ۵، ص ۲۱۱۸.
۶. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۸۴.

مرتھن

رهن گیرنده. رك: رهن.

مرضع

زنی که بچۀ شیرخوار دارد، و اگر او را متصف به شیر دادن بچہ کنند مرضعه گویند^۱.

مزابنه

در لغت: مدافعه، همدیگر را راندن، تدافع^۲.
در اصطلاح: فروختن خرماي تر بر درخت (به طور تخمین) به خرماي خشك، با کیل معین و فروختن انگور به کشمش با کیل معین (در اخیر)^۳.
بیع مجهول به مجهول از جنس خود، و بیع معلوم به مجهول از جنس خود^۴.
بیع ثمرۀ نخل به مثل خود^۵. خریدن تمر به تمر^۶.
این اصطلاح مأخوذ از «زبن» به معنای دفع است، چنانکه کلمۀ زبانیه از این ریشه به ملائکه‌ای اطلاق شده که اهل دوزخ را به سوی آن سوق می‌دهند و می‌رانند. فرمود «سندع الزبانیة»^۷ و چون معاملۀ مزبور مبتنی بر تخمین و غالباً توأم با غبن می‌باشد، هریک از متبایعین درصدد بر می‌آید که غبن را از خود دفع و دور کند.

و یا مغبون می‌خواهد معامله را فسخ کند و غابن می‌خواهد آن را امضا نماید و بهر تقدیر با یکدیگر تدافع و مخاصمه دارند و بدین جهت آن را مزابنه گویند یعنی مدافعه.

حرمت مزابنه فی الجمله مورد اتفاق فریقین است و حدیث نبوی بر تحریم

۱. الصحاح ج ۳، ص ۱۲۲۰، لسان العرب مادة «رضع».

۲. لسان العرب مادة «زبن»، مجمع البحرین، ص ۵۸۵.

۳. الهدایه (رشدانی مرغینانی) ج ۳، ص ۳۳، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۹۳ المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۷۵، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۵۰.

۴. شرح الزرقانی بر موطا مالك ج ۳، ص ۲۶۸.

۵. حدائق الناضره ج ۵، ص ۱۶۴، الروضة البهیة ج ۱، ص ۲۶۷.

۶. الام ج ۳، ص ۶۲.

۷. سورة علق آیه ۱۸.

آن دلالت دارد بدین تعبیر:
«نهى عن بيع المحاقلة والمزابنة... والمزابنة بيع التمر فى رؤس النخل بالتمر»
أو «بيع الرطب بالتمر كيلا»^۱.

مزارعه

معامله بر زمین است به یک حصه و بهره‌ای از حاصل آن. «المزارعة معاملة على الارض بحصة من حاصلها»^۲.
و به بیان دیگر مزارعه، معامله‌ای است بین مالک زمین و دیگری (عامل) مبنی بر اینکه (عامل) زمین را زراعت کرده و برای او حصه شایعی (مانند ثلث و ربع) از عوائد باشد.
بالجمله این کلمه مشتق از زرع است و به لحاظ اینکه زارع به تسبیب مالک عمل زرع را انجام می‌دهد مثل آن است که این عمل را به شرکت انجام داده‌اند و بدین جهت مزارعه (از باب مفاعله) اطلاق شده است^۳.
اکثر اهل علم و جمهور فقهاء مزارعه را فی الجمله جائز و صحیح دانسته‌اند. زیرا طبق روایت ابن عمر حضرت رسول (ص) مردم خیبر را عامل اراضی آنجا قرار داد و سهمی از محصول را برای آنها معین نمود. و خلفای او نیز همین عمل را کردند.
لیکن ابوحنیفه با جمهور فقهاء مخالفت نموده و به بطلان و فساد مزارعه فتوا داده است^۴.

مساقات

لفظ مساقات مأخوذ از سقی می‌باشد. وجه تسمیه آن این است که سقی (آبیاری) در حجاز مشکلترین و پرخرج‌ترین و نافع‌ترین عمل برای درختان بشمار می‌رود زیرا اهل حجاز درختان را از چاه آب می‌دهند.

۱. حدائق الناضرة ج مذکور چاپ مذکور، شرح الزرقانی بر موطا مالک ج ۳، ص ۲۶۸، لسان العرب ذیل «زبن» ریاض المسائل ج ۱ کتاب التجارة، المغنی (ابن قدامة) ج ۴، ص ۱۳.
۲. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۵۶، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۵۱، تذکره الفقهاء ج ۲ کتاب مزارعه.
۳. شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور.
۴. المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۳۸۲، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۴، ص ۵۳، المهذب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۳۹۴، شرح زرقانی ج ۳، ص ۳۶۴.

بالجمله مساقات چنانکه از متون فقهی استفاده می‌شود این است که شخص درختان خویش را به دیگری دهد تا وی آنها را آبیاری و اصلاح و حفاظت و حراست نماید و محصول بین آنان مشترک باشد^۱.
و به عبارت دیگر «المساقات معاملة على اصول ثابتة بحصة من ثمرها» یعنی مساقات معامله بر اصول اشجار است به یک حصه از میوه آنها^۲.
جمهور فقهاء مساقات را جائز و صحیح دانسته‌اند و ابوحنیفه مخالفت کرده و معتقد است که مساقات باطل است. دلیل جواز روایت ابن عمر است بدین تعبیر: «عامل رسول الله (ص) أهل خیبر بشرط ما يخرج منها من ثمر أو زرع» بدین معنی که رسول خدا (ص) اراضی خیبر را در مقابل نصف محصول به مردم آن دیار واگذار کرد^۳.

مساومه

بیع مساومه بیعی است که در آن فروشنده رأس المال را ذکر نکند^۴ رك: بیع مساومه.

مستاجر

اجاره کننده، رك: اجاره.

مستعیر

عاریه گیرنده، عاریه خواهنده^۵. رك: عاریه.

مستودع

گیرنده ودیعه، مودع (به فتح دال) رك: ودیعه.

۱. المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۳۶۰، تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب مساقات، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۲۲.
۲. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۳۷۰، تذکرة الفقهاء ج مذکور کتاب مذکور.
۳. المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۳۶۰، الهدایه (شرح بداية المبتدی) ج ۴، ص ۵۹، بداية المجتهد ج ۲، ص ۲۴۲، شرح زرقانی (برموطا) ج ۳، ص ۳۶۴.
۴. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۹۰.
۵. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۴۹۲.

مسلم

(در بیع سلم) به معنی مشتری و خریدار می باشد. رك: سلم.

مسلم الیه

(در بیع سلم) به معنی بایع و فروشنده می باشد. رك: سلم.

مسلم فیه

(در بیع سلم) به معنی مبیع است، و به عبارت دیگر محصول و متاع پیش-فروش شده را مسلم فیه گویند. رك: سلم.

مشتری

خریدار، صاحب ثمن^۱، مقابل بایع.

مصاهره

مأخوذ از صهر (بکسر صاد) می باشد. و صهر بمعنای قرابت و نیز داماد یعنی شوهر دختر و شوهر خواهر است.

و مصاهره بمعنی دامادی و به دامادی پیوستن است^۲.

در شرح لمعه آمد: «وهی علاقة تحدث بین الزوجین و أقرباء کل منهما بسبب النکاح توجب الحرمة» یعنی مصاهره علاقه ایست که بسبب عقد بین زوجین و جمعی دیگر حادث گردیده و موجب حرمت می شود^۳.

بوسیله مصاهره چهار صنف از زنان بر شخص حرام می گردد بدین ترتیب:

الف- زن پدر (زوجة الاب) چنانکه فرمود: «ولاتنکحوا ما نکح آبائکم من النساء... سورة نساء آیه ۴-۳».

ب- مادر زن (أم الزوجة).

ج- ریبه یعنی دختر زن بشرط دخول^۴.

۱. مکاسب (شیخ انصاری) ص ۸۸.

۲. لسان العرب ماده «صهر»، الصحاح ج ۲، ص ۷۱۷.

۳. شرح لمعه ج ۲، ص ۶۷، ریاض المسائل ج ۲، کتاب نکاح.

۴. شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور.

د- زن پسر (حلیلة الابن)^۱ چنانکه فرمود:
 «حرمت علیکم.... أسهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم-
 اللاتی دخلتم بهن.... و حلائل أبنائکم الذین من أصلابکم»^۲.

مصراة

گوسفند و مانند آن که چند روز ندوشند تا شیر در پستانش جمع گردد
 (و سپس آن را بفروشند).

مصراة از «تصریه» مأخوذ است. و در کتاب المذهب می نویسد: به عقیده
 شافعی این کلمه مشتق از «صر» است یعنی بستن. و غرض گوسفند یا ناقه ای است
 که پستان آن را بسته باشند تا پر شیر نماید (به منظور رغبت مشتری) و اصل آن
 «مصرره» بوده است و یکی از رأآت را به یاء تبدیل نموده اند و یاء قلب به الف
 شده است.

بالجمله مصراة را «محفله»- به فتح حاء و تشدید فاء- نیز می گویند که
 از «حفل» به معنای جمع مأخوذ است. و در حدیث آمده است:
 «من اشتری مصراة فهو بخیر النظرین ان شاء ردها و رد معها صاعا من تمر»^۳.
 رک: تصریه.

مصلحت

در لغت: صلاح، خیر، صواب، ج: مصالح^۴.
 در اصطلاح: سبب رسیدن به مقصود شارع و بدست آوردن آن است اعم از
 عبادت که مربوط به حق خود شارع است یا عادت که برای نفع بندگان و انتظام
 معاش و احوال آنهاست^۵.

۱. شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور، المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۱۱۲، تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب نکاح.
۲. سورة نساء آیه ۲۷.
۳. لسان العرب ماده «صری»، المدونة الكبرى ج ۱، ص ۱۱۸، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۶۳، حدائق-الناضرة ج ۵، ص ۱۱۳، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۱، ص ۲۸۲.
۴. المصباح المنیر ذیل «صلح»، لسان العرب ماده «صلح»، مجمع البحرین چاپ ایران ۱۳۲۱ هـ ق، ص ۱۹۳.
۵. اربع الفقه الاسلامی، ص ۲۶۳، الاصول العامة للفقہ المقارن، ص ۳۸۱.

حجة الاسلام غزالی در المستصفی می نویسد:

مصلحت در اصل عبارت است از جلب منفعت و دفع مضرت، لیکن این مفهوم، منظور ما نیست زیرا جلب منفعت و دفع ضرر مقاصد خلق است لیکن مراد ما (اصولیین) از مصلحت محافظت بر مقصود شرع است و مقصود شرع نسبت به خلق پنج امر است بدین ترتیب:

الف- حفظ دین. ب- حفظ نفوس. ج- حفظ عقول د- حفظ نسل. ه- حفظ اموال.

پس آنچه متضمن و متکفل حفظ این اصول پنجگانه باشد مصلحت و آنچه سبب تفویت آنها باشد مفسده نامیده می شود.

حفظ این اصول خمسة در حد ضرورات بوده و از لحاظ مرتبه قویترین و بالاترین مصالح است فی المثل شارع مقدس برای حفظ دین فرمان به قتل کافر داده است. و برای حفظ نفوس مردم قصاص را واجب ساخته است. و برای حفظ عقول مردم شرب خمر را حرام دانسته و حدی برای آن تعیین نموده است. و برای حفظ نسل و انساب مردم کیفری برای زنا معین فرموده است. و برای حفظ اموال مردم به زجر و شکنجه سارقین و غاصبین فرمان داده است.^۱

بالجمله این قسم مصالح که دین و دنیای مردم به آن بستگی دارد ضروریه نامیده می شود و دو قسم دیگر به نامهای مصالح حاجیه و مصالح تحسینییه نامیده می شوند.

مصالح حاجیه یعنی آنچه به منظور رفع حرج و دفع مشقت از مردم مورد توجه شارع قرار گرفته است مانند تشریع بیع و شراء و اجاره و رخصت در قصر نماز و روزه. و مصالح تحسینییه یا تزینییه نظیر پیروی و تقلید از محاسن عادات و شیوه های مروت و جوانمردی که جامع آنها مکارم الاخلاق نامیده می شود.^۲

مصالح مرسله

مصالح جمع مصلحت است و از نظر اعتبار شارع و امضای وی بر سه گونه

۱. المستصفی ج ۱، ص ۱۴۰.

۲. المستصفی ج مذکور، ص مذکور، ارشاد الفحول (شوکانی) ص ۲۱۶، الاحکام (آمدی) ج ۳، ص ۲۵۲، اسبوع الفقه الاسلامی، ص ۲۶۶.

است:

الف- مصالحی که شارع آنها را معتبر دانسته است این قسم حجت است. مانند تحریم خمر که به منظور حفظ عقل است یعنی به ملاحظه این مصلحت شرب خمر حرام گشته است و حرمت آن دلیل اعتبار این مصلحت از طرف شارع می باشد.

ب- مصالحی که شارع بطلان و الغای آنها را گواهی کرده است. مانند: «ایجاب صوم شهرین» در كفارة روزه بر غنی برای زجر او زیرا فی المثل اعتاق رقه یا اطعام مساکین برای وی آسان است و لذا مصلحت در وجوب صوم شهرین می باشد، چنین مصلحتی به نص شارع ملغی و غیر معتبر است.

ج- مصالحی که شارع نسبت به اعتبار یا الغای آنها سکوت کرده و هیچ یک را تصویب و امضا ننموده است.

قسم اخیر را اصطلاحاً مصالح مرسله می نامند^۱.

خلاصه از بیانات اصولیین استفاده می شود که مصلحت مرسله و مناسب مرسل مترادفند یعنی وصفی که دلیلی بر اعتبار یا الغای آن از جانب شرع نرسیده است مناسب مرسل یا مصلحت مرسله نامیده می شود و ابو زید دبوسی در تعریف مناسب مرسل گوید: «مالو عرض علی العقول تلقته بالقبول»^۲.

آراء و نظریات علماء

در مورد مصالح مرسله سه قول است بدین ترتیب:

اول- عدم حجیت مطلقاً چنانکه جمهور شافعیه برآند. و نیز امامیه بطوری که صاحب قوانین الاصول می نویسد این قول را اختیار نموده اند. و آمدی در الاحکام می نویسد: تمسک به مصالح مرسله به اتفاق حنفیه و شافعیه ممنوع است.

دوم- حجیت مطلقاً و این قول از مالک منقول و مشهور است و نیز امام- الحرمین و ابن تیمیه آن را اختیار کرده اند.

سوم- حجیت و اعتبار در صورتی که مصلحت ضروری و قطعی و کلی باشد

۱. قوانین الاصول ج ۲، ص ۹۲، المستصفی ج ۱، ص ۱۳۹، کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱، ص ۸۲۱.
۲. موسوعة جمال عبدالناصر ج ۷ ص ۶۸، الاحکام فی اصول الاحکام (آمدی) ج ۴، ص ۱۴۰ و ج ۳، ص ۲۴۸، اسبوع الفقه الاسلامی، ص ۲۶۳.

چنانکه حجة الاسلام غزالی و بیضاوی این عقیده را دارند.
 فی‌المثل هرگاه بین مسلمین و کفار جنگی درگیر شود و چون تنور حرب زبانه کشید سپاهیان دشمن جماعتی از مسلمین را اسیر کنند و آنها را مانند سپر در پیش دارند و آماج شمشیر سازند و ما یقین داشته باشیم که اگر اسیران مسلمان را هدف تیر قرار ندهیم و نکشیم همه مسلمین بقتل می‌رسند و دیارشان بوسیله کفار اشغال می‌گردد در اینجا می‌توان گفت که کشتن اسیران مسلمان دارای مصلحت است و آن حفظ حیات مسلمین دیگر است و این مصلحت ضروری و قطعی و کلی می‌باشد چون مربوط و متعلق به جمیع مسلمین می‌شود. لیکن اعتبار این مصلحت از جانب شارع معلوم و مسلم نیست چون قتل مسلمان بی‌گناه در شرع معهود نیست و همچنین الغای آن بوسیله شارع محرز نیست.^۱

مضارب

(به کسر راء) — در مضاربه — به معنی عامل می‌باشد که او را مقارض (به فتح راء) نیز می‌گویند. رک: مضاربه.

مضاربه

مشتق است از ضرب در ارض یعنی راه رفتن و سفر کردن در زمین بدین لحاظ که در مضاربه شخص عامل به منظور تجارت و تحصیل ربح به مسافرت مبادرت می‌نماید. و چون سفر به سرمایه مالک و اقدام عامل انجام می‌گیرد یعنی هریک از آنها در این عمل مداخلیت و تأثیر دارند بدین جهت معنی مفاعله (مضاربه) تحقق دارد.

بالجمله لفظ مضاربه لغت اهل عراق است و اما اهل حجاز از آن به «قراض» تعبیر می‌کنند. و لفظ قراض مأخوذ است از قرض یعنی قطع و جدا نمودن بدین لحاظ که گویی صاحب مال قطعه‌ای از مال خویش را جدا می‌کند و به عامل می‌دهد و یا قطعه‌ای از ربح را جدا ساخته و در مقابل عمل بوی می‌دهد. وجوه دیگری نیز از برای دو تسمیه گفته شده است که به منظور اختصار از

۱. المستصفی ج ۱، ص ۱۴۲، موسوعة جمال عبدالناصر ج ۷، ص ۷۵، اسبوع الفقه الاسلامی، ص ۲۶۷-۲۷۰، الاحکام فی اصول الاحکام ج ۴، ص ۱۴۰، قوانین الاصول ج ۲، ص ۹۲.

ذکر آنها خودداری گردید^۱.

علی ای تقدیر مضاربه یا قراض این است که شخص مالی را به دیگری دهد تا با آن تجارت نماید و در مقابل حصه‌ای از ربح مانند نصف یا ثلث مثلاً از آن وی باشد^۲.

و به عبارت دیگر مضاربه عقدی است شرعی که غرض از آن تجارت انسان به مال غیر در مقابل مقداری از ربح می‌باشد. در چنین معامله‌ای که مال از یک نفر و عمل از دیگری است و ربح مشترک می‌باشد، مالک یا صاحب مال را مقارض (به کسر راء) می‌گویند و عامل را مقارض (به فتح راء) و نیز مضارب (به کسر راء) می‌نامند^۳.

مضمون عنه

شخصی که از وی ضمانت شده است^۴. رک: ضمان.

مضمون له

کسی که به نفع وی ضمانت بعمل می‌آید، صاحب حق. رک: ضمان.

معاطات

عبارت است از مبادله و داد و ستد بدون عقد مخصوص. و به تعبیر دیگر «المعاطاة أن يعطى كل من اثنين عوضاً عما يأخذ من الآخر»^۵.

و به مفهوم کلی معاطاة هر معامله و معاوضه‌ای است که در آن ایجاب و قبول (صیغه مخصوص) نباشد اعم از آنکه لفظ دیگری گفته شود یا گفته نشود.

معاطات به دو صورت میسر است: صورت اول آن است که غرض متبایعین از داد و ستد اباحه تصرف باشد. صورت دوم آن است که غرض ایشان تملیک

۱. ریاض المسائل ج ۱ کتاب مضاربه، مسالك الافهام ج ۱ کتاب مضاربه، المبسوط (شیخ طوسی) ج ۳، ص ۱۶۷، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۳۴۰.

۲. المبسوط (شیخ طوسی) ج ۳، ص ۱۶۷، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۱۰، ریاض المسائل ج ۱ کتاب مضاربه، شرح لمعه ج ۱، ص ۳۳۹.

۳. مسالك الافهام ج ۱ کتاب مضاربه، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۳۴۰، ریاض المسائل ج مذکور کتاب مذکور.

۴. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۳۴۶.

۵. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۳۸، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۸۱.

عوضین باشد^۱.

درباره معاطات سخن بسیار رفته و فقهای عظام عقائد و نظریات مختلف و گوناگونی اظهار نموده‌اند. برخی چون مالک و احمد و ابوحنیفه (طبق یک روایت) گفته‌اند که بیع مطلقاً به معاطاة منعقد می‌شود و برخی چون شافعی عقیده دارند که در صحت بیع ایجاب و قبول لازم است و معاطات کافی نیست^۲. و برخی فقط در محقرات و اشیاء کوچک آن را صحیح و نافذ دانسته‌اند نه در امور بزرگ^۳. و در میان فقهای امامیه مشهور آن است که معاطات مفید اباحه تصرف است و ملکیت به تلف یکی از عوضین حاصل می‌شود^۴.

عاریه

عاریه دهنده^۵. رک: عاریه.

مفلس

مفلس فقیری است که رفته باشد خوبهای مالش و باقی مانده باشد فلوسهای او یعنی پولهای خرد و ریزه که به فارسی آن را پشیز گویند^۶. و یا مفلس کسی است که دراهم او تبدیل به فلوس شده باشد، یا بجایی رسیده باشد که حتی فلوس هم نداشته باشد^۷. و به عبارت دیگر مفلس در عرف کسی است که مالی و پولی ندارد که رفع احتیاج کند. و در عرف فقهاء کسی است که دین وی از مالش بیشتر است و دارائیش برای ادای آن کافی نیست^۸. رک: افلاس.

۱. مکاسب، ص مذکور.

۲. المغنی (ابن قدامة) ج ۳، ص ۵۶۱، الهدایه (شرح بداية المبتدی) ج ۳، ص ۲۱.

۳. المغنی (ابن قدامة) ج ۳، ص ۵۶۱، الهدایه ج ۳، ص ۲۱، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۴، المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۶۳، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳

۴. حقائق الناضره ج ۵، ص ۶۷، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۸۱.

۵. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۵۱۴.

۶. حاشیه شرح لمعه ج ۱، ص ۳۰۳.

۷. لسان العرب ماده «فلس» مجمع البحرین، ص ۳۴۵.

۸. المغنی (ابن قدامة) ج ۴ ص ۳۰۶ مغنی المحتاج ج ۲، ص ۱۴۶.

مفلس

کسی است که حاکم او را مفلس خواند و از تصرف در اموال محجور و ممنوع نماید^۱. رک: تفلیس.

مفوضه

هرگاه در نکاح و تزویج زنی صدق ذکر نشود او را مفوضه البضع گویند. و اگر امر صدق به نظر یکی از زوجین یا فرد ثالثی واگذار شود زن را مفوضه المهر گویند.

این کلمه چنانکه در المغنی و مسالك می نویسد: به کسر واو و به فتح آن یعنی به صورت اسم فاعل و مفعول صحیح است «و تسمى المرأة مفوضه بكسر الواو لتفويضها أمرها الى الزوج او الولی بلا مهر أولانها أهملت المهر و مفوضه بفتح الواو لان الولی فوض أمرها الى الزوج اولان الامر فی المهر مفوض اليها ان شئت نفته والا فلا»^۲. رک: تفویض.

مقارض

(به کسر راء) — در قراض — به معنی مالک یا صاحب مال می باشد.

مقارض

(به فتح راء) به معنی عامل می باشد. رک: مضاربه.

مقبوض بسوم

عبارت است از مالی که شخص از دیگری بگیرد که آن را مورد دقت قرار داده و در آن نظر نماید. اگر پسندید آن را به همان ثمن که بین آنها توافق حاصل شده خریداری نماید و الا آن را به صاحبش برگرداند. مقبوض بسوم اگر در دست گیرنده تلف شود ضمان آن به عهده وی است، یعنی اگر مثلی باشد ضامن مثل و اگر قیمی باشد ضامن قیمت است.

۱. مراجع فوق الذکر.

۲. المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۲۳۸، مسالك الافهام ج ۱ کتاب نکاح، المبسوط (شیخ طوسی) ج ۴، ص ۲۹۴.

و همچنین است مقبوض به عقد فاسد و دلیل ضمان به شرح ذیل است:

الف— خبر مشهور بدین مضمون: «علی الید ما أخذت حتی تؤدی».

ب— قاعده مشهور بدین تعبیر: «کل عقد یضمن بصحیحه یضمن بفاسده و ما لایضمن بصحیحه لایضمن بفاسده»^۱.

مکروه

مکروه امری است که راجح الترتک باشد، و عبارت دیگر مکروه امری است که ترک آن اولی باشد بدون منع از فعل^۲. رک: کراحت.

مکفول

شخصی است که ذمه اش مشغول می باشد یا علیه او اقامه دعوی شده است و کفیل تعهد احضار او را نموده است. رک: کفالت.

مکفول له

عبارت است از صاحب حق ولو به دعوی و به تعبیر دیگر کسی که به نفع وی کفالت بعمل می آید مکفول له نامیده می شود. رک: کفالت.

منجزات مریض

از متون فقهی استفاده می شود که تصرفات مریض دونوع است: مؤجله و منجزه.

تصرفات مؤجله تصرفاتی است که مریض (در مرض موت) آنها را به مرگ خود معلق و موکول نماید. این نوع که مشروط به موت می باشد در حکم وصیت است اجماعاً.

و تصرفات منجزه آنهایی است که مریض خود در حال حیات انجام دهد نه آنکه به مرگ خویش موکول کند و بالاخره «منجز» به معنی حاضر می باشد^۳.

۱. حقائق الناضره ج ۵، ص ۹۱، کلیات حقوق اسلامی (استاد محمد عبده) ص ۹۶، مکاسب شیخ انصاری، ص ۱۰۱-۱۰۲.

۲. کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۲۸۰، تعریفات (جرجانی) ص ۲۰۴.

۳. مسالک الافهام ج ۱ کتاب وصایا، شرائع الاسلام ج ۲، ص ۲۶۰.

منجزات مریض هرگاه جنبه تبرع داشته باشد یعنی کلاً یا بعضاً بلاعوض و مجانی باشد. و به عبارت دیگر مستلزم تقویت مال و ارث بدون عوض گردد، مانند هبه، وقف، عتق، صدقه، محابات. آیا باید از اصل مال اخراج شود یا از ثلث مال دوقول می باشد و مشهورین متأخرین قول دوم است.^۱

و اما فقهای مذاهب اربعه، چنانکه در کتاب المیزان الکبری می نویسد: بالاتفاق این قول را اختیار کرده اند و گفته اند منجزات تبرعی مریض از ثلث مال است.^۲ منجزات تبرعی مریض را تبرعات منجزه مریض هم می گویند. رک: تبرعات مریض.

مواضعه

هرگاه بایع مشتری را از رأس المال آگاه نماید و به کمتر از آن بفروشد بیع مواضعه نامیده می شود. رک: بیع مساومه.

موجر

اجاره دهنده. رک: اجاره.

مودع

(به کسر دال) به معنی ودیعه گذارنده می باشد و مودع (به فتح دال) گیرنده ودیعه را گویند.^۳ رک: ودیعه.

موصی

(به کسر صاد) یعنی وصیت کننده.

و موصی به: مورد وصیت می باشد.

۱. حقائق المناظره ج ۷، ص ۵۸۷، ریاض المسائل ج ۲ کتاب وصایا، مسالك الافهام ج مذکور کتاب مذکور.

۲. المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۰۵، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۴، ص ۲۴۵، المغنی (ابن قدامه) ج ۶، ص ۷۱.

۳. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۵۷۷.

و موصی له: یعنی کسی که برای وی وصیت شده است^۱. رک: وصیت.

(عین) موقوفه

مال مورد وقف.

موقوف علیه - موقوف علیهم

کسانی که وقف به نفع آنان و برای استفاده ایشان شده است. رک: وقف.

موکل

وکیل کننده، وکالت دهنده. رک: وکالت.

(مهایاة) «مهایات»

(با همزه و بدون آن) در لغت: به معنی توافق و موافقت است، چنانکه گفته می‌شود: «تھایؤواعلی کذا» یعنی توافق و اجتماع کردند. «والمهایاة الامرالمتهایؤعلیه» یعنی کاری که بر آن موافقت و سازش و آمادگی نمایند^۲.

و در اصطلاح: غرض قسمت منافع مال مشترک است به حسب اجزاء. مانند تقسیم منافع یک خانه دو طبقه‌ای که مشترک بین دو نفر باشد بدین ترتیب که یکی از دو شریک از طبقه بالا و دیگری از طبقه پایین استفاده نماید. یا به حسب زمان. مثل اینکه توافق کنند که منافع خانه مشترک یک سال متعلق به یک شریک و یک سال از آن دیگری باشد^۳.

مهر

(به فتح میم) صداق^۴، عوض بضع^۵، درکشاف آرد:

مهر قیمت بضع زن در وقت تزویج است که به فارسی آن را دست پیمان و

۱. فرهنگ علوم (دکتر سجادی) ص ۵۸۲.

۲. لسان العرب ماده «های»، قاموس ماده «های»، المنجد چاپ بیروت، ص ۹۷۱.

۳. تعریفات جرجانی، ص ۲۱۳، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۴، ص ۵۲، شرح لمعه ج ۱، ص

۲۱۶، المذهب (ابو اسحاق شیرازی) ج ۲، ص ۳۰۸، الاختیار لتعلیل المختار ج ۲، ص ۷۹.

۴. الصحاح ج ۲، ص ۸۲۱.

۵. شرح تبصره (ذوالمجدین) ج ۲، ص ۳۶۶.

کابین زن گویند^۱.

مهر السنه

مراد به مهر السنه پانصد درهم می باشد. در شرح لمعه می نویسد: پانصد درهم برابر با پنجاه دینار می باشد. و نبی اکرم صدق زوجات خود را این مبلغ قرار داد^۲.

مهر المثل

مراد از مهر المثل کابین امثال و اقربان و اقارب زوجه است و مراد از امثال زنانی است که از حیث جمال و بکارت و شرف و ثروت و عقل و ادب و حسن تدبیر در منزل و بالاخره کلیه صفات و خصوصیات که در مقدار مهر تأثیر دارد نظیر و مانند او باشند^۳. و غرض از اقارب برحسب قول مشهور نزد امامیه خویشان و بستگان زن از طرفین (پدر و مادر) است.

پس ملاک و معیار در مهر المثل صفات و خصوصیات زن (از قبیل شرافت و جمال و بکارت) و عادت زنان نزدیک وی (مانند مادر و خواهر و عمه و خاله) می باشد^۴.

در کشف آرد: مراد از «مثل» امثال و نظائر زن از اقوام پدری وی می باشد یعنی معیار و مقیاس عصبات و خویشان پدری است نه مادری^۵.

چنانکه عقیده شافعی و نیز احمد و ابوحنیفه (طبق یک روایت) چنین است. و مالک معتقد است که ملاک در مهر المثل امثال و نظائر زن است اعم از خویشان و بیگانگان^۶.

مهر المثل در موارد متعدد ثابت می شود. از جمله موردی است که تسمیه صدق فاسد باشد مثل اینکه خمر یا خنزیر صدق قرار داده شود. در اینجا به قول

۱. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۳۲۸.

۲. حدائق الناضره ج ۶، ص ۲۲۵، شرح لمعه ج ۲، ص ۹۱.

۳. حدائق الناضره ج مذکور، ص ۲۲۴.

۴. مسالك الافهام ج ۱ کتاب نکاح، ریاض المسائل ج ۲، کتاب نکاح.

۵. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۳۲۸.

۶. المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۲۴۷، میزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۱۷.

اکثر اهل علم از جمله مالک و شافعی و اصحاب رأی مهرالمثل واجب است.^۱
و نیز در صورت تفویض بضع اگر مرد پس از دخول طلاق دهد مهرالمثل واجب
است.^۲ رک: تفویض

ناشز

هرگاه مرد از ادای حقوق زوجه‌اش خودداری کرد و او را کتک زد و جفا
نمود، ناشز خواهد شد.

ناشزه

و نیز اگر زن بدون داشتن عذر از شوهر تمکین ننمود و خود را تسلیم وی
نکرد، ناشزه خواهد شد. رک: نشوز.

نجش - نجش

در لغت: (به فتح نون و جیم یا به سکون جیم) بر انگیختن شکار.
«تنفیر الوحش»^۳.

در اصطلاح: این است که شخص بدون قصد خریدن قیمت متاع را زیاد
کند تا دیگری بشنود و آن را به مبلغ بیشتری بخرد، خواه قبلاً با بایع تبانی و
توافق نموده باشد و خواه ننموده باشد. یا بر اثر توافق قبلی با بایع متاع را به
منظور تبلیغ، ستایش و تعریف کند.

و به عبارت دیگر نجش این است که شخص ثمن را زیاد کند نه از جهت
میل و رغبت خود در خریدن آن بلکه برای افزودن رغبت دیگری و فریب خوردن
وی.

مشهور بین امامیه آن است که نجش فی الجمله حرام است بلکه برخی دعوی
اجماع کرده‌اند.^۴

نجش در نظر شافعی چنانکه از کتاب الام و مغنی المحتاج استفاده می‌شود

۱. المغنی (ابن قدامه) ج ۷، ص ۲۲۳.

۲. حدائق الناضره ج ۶، ص ۲۲۵.

۳. لسان العرب ماده «نجش»، مصباح المنیر ج ۲، ص ۱۵۳، مجمع البحرین، ص ۳۵۸.

۴. متاجر شیخ انصاری، ص ۵۵، حدائق الناضره ج ۵، ص ۱۰.

حرام است. و همچنین ابن قدامه در کتاب المغنی آن را منهی عنه و حرام دانسته است. و در کتاب الهدایه (فقه حنفی) آن را مکروه معرفی کرده است. دلیل این حکم حدیث نبوی است بدین تعبیر: «لاتناجشوا»^۱.

نسیئه

این کلمه مأخوذ از «نسیء» و آن به معنای تأخیر است گفته می شود: «أنسأت الشيء أنساء إذا أخرته» و نسیئه اسمی است که بجای مصدر نهاده شده است.^۲

بیع نسیئه

بیع حاضر به ثمن مؤجل^۳. و به عبارت دیگر هرگاه مبیع حال و نقد و ثمن مؤجل و نسیئه باشد اصطلاحاً بیع نسیئه نامیده می شود. در مجمع البحرین آن را چنین تعریف کرده است: «بیع النسیئة هو بیع عین أو مضمون فی الذمة حالا بثمن مؤجل^۴».

نشوز

در اصل به معنی ارتفاع و بلند شدن است. گفته می شود: «نشز من مكانه نشوزا اذا ارتفع عنه» یعنی از مکان خود برخاست و شرعاً به معنی خروج از طاعت یعنی بیرون رفتن یکی از زوجین از دائره فرمان و اطاعت دیگری می باشد.^۵ و به عبارت دیگر چنانکه در مجمع البحرین می نویسد: نشوز از جانب زن به معنی عصیان و دشمن داشتن شوهر و از جانب مرد به معنی ضرب و جفا نسبت به زن می باشد.^۶

۱. الام ج ۳، ص ۹۱، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۷، الهدایه شرح بدایة المبتدی ج ۳، ص ۵۳، المغنی (ابن قدامه) ج ۴، ص ۱۶۰.
۲. شرح لمعه ج ۱، ص ۲۹۳، ریاض المسائل ج ۱، کتاب تجارت.
۳. مکاسب شیخ انصاری ص ۳۰۳.
۴. مجمع البحرین، ص ۸۸.
۵. المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۶۰، حقائق الناضره ج ۶، ص ۲۵۰، ریاض المسائل ج ۲ کتاب نکاح، شرایع الاسلام ج ۲، ص ۳۳۸.
۶. مجمع البحرین، ص ۳۳۵.

بالجمله وقتی شوهر از ادای حقوق زن که عبارت از نفقه و حق مضاجعه و
 مواجهه است خودداری کرد ناشز خواهد شد و اگر زن از ادای حقوق مرد امتناع
 کند و بدون داشتن عذری از وی تمکین ننماید ناشزه می‌شود.
 در قرآن مجید به هردو قسم اشاره می‌فرماید:
 «.... واللّاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجوهن فی المضاجع... سورة
 نساء آیه ۳۸».

«وان امرأة خافت من بعلها نشوزا أو اعراضا فلا جناح علیهما أن یصلحا
 بینهما صلحا... سورة نساء آیه ۱۲۷».

نکاح

(مصدر نکح ینکح برون ضرب یضرب می‌باشد^۱).
 نکاح در لغت بنابر مشهور به معنی وطی است. پس استعمال آن در عقد و
 تزویج مجاز خواهد بود. و به قول بعضی حقیقت در عقد است از جهت کثرت
 استعمال آن در عقد.
 و به قول برخی دیگر نکاح مشترک بین هردو معنی است زیرا در هردو
 استعمال شده و اصل در استعمال حقیقت است. و جمعی نیز گفته‌اند که نکاح در اصل
 به معنی التقاء است. گفته می‌شود «تناکح الجبلان اذا التقیا^۲».
 و یا به معنی ضم و انضمام است گفته می‌شود: «تناکحت الاشجار: اذا
 انضم بعضها الی بعض^۳» یعنی هرگاه درختان بهم پیوسته باشند.
 و یا به معنی اختلاط است. گفته می‌شود: «نکح المطر الارض اذا اختلط
 بترابها» یعنی هرگاه باران با خاک زمین آمیخته گردد^۴. بنابراین هم در عقد و
 هم در وطی مجاز است زیرا مأخوذ از معنی دیگر است.
 در تأیید این قول گفته می‌شود که هیچ یک از دو معنی از لفظ نکاح
 فهمیده نمی‌شود مگر به قرینه و قرینه علامت مجاز است^۵.

۱. لسان العرب ماده «نکح»، مجمع البحرین، ص ۲۰۰.

۲. جواهر الکلام ج «نکاح»، ص ۲.

۳. المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۷۲، تعریفات (جرجانی)، ص ۲۲۵، مغنی المحتاج ج ۳، ص ۱۲۳.

۴. المصباح المنیر ج مذکور، ص مذکور، جواهر الکلام ج مذکور، ص مذکور.

۵. جواهر الکلام ج مذکور، ص مذکور.

و از ابی علی فارسی منقول است که هرگاه گفته شود «نکح فلان فلانة أوبنت فلان» غرض عقد و تزویج است. و چون گفته شود «نکح امرأته أو زوجته» غرض جماع و وطی می باشد.^۱

بالجمله چنانکه گفتیم مشهور آن است که نکاح در لغت حقیقت در وطی است. و نیز مشهور آن است که در شرع حقیقت در عقد است.^۲ پس می توان گفت: نکاح عقدی است که متضمن اباحه وطی باشد.^۳ و یا عقدی است که مورد آن تملیک منفعت بضع است.^۴

نکاح شغار

(اشغار به کسرشین و به فتح آن) مأخوذ از «شغر» می باشد و آن به معنی بلند کردن یک پای است برای بول کردن چنانکه سگ می کند این تسمیه و تعبیر نوعی تشبیه است و منظور بیان زشتی و قبح این قسم نکاح می باشد. و برخی گفته اند مأخوذ از «شغرالبلد: اذا خلا من القاضي» می باشد. پس «شغار» به معنی خلو (خالی بودن) است و چون نکاح شغار خالی از صداق می باشد، بدین اسم نامیده شده است.^۵

و حقیقت نکاح شغار این است که نکاح یا بضع زنی را مهر دیگری قرار دهند و به عبارت دیگر «و هو ان يجعل بضع امرأته مهر الاخری» یعنی دو زن را برای دو مرد تزویج نمایند که بضع هریک از آن دو مهر دیگری باشد^۶ بدین نحو که یکی از دو نفر به دیگری گوید: دخترم یا خواهرم را به تو تزویج کردم به شرط آنکه تو نیز دختر یا خواهرت را به من تزویج کنی و صداقی در میان نباشد. نکاح شغار فی الجمله باطل و فاسد است اجماعاً، زیرا در حدیث نبوی (ص)

۱. شرح زرقانی (برموطا) ج ۳، ص ۱۲۴.

۲. جواهر الکلام ج «نکاح»، ص ۲.

۳. مغنی المحتاج، ج ۳، ص ۱۲۳.

۴. تعریفات (جرجانی) ص ۲۲۰.

۵. شرح لمعه ج ۲، ص ۸۵، حقائق الناضرة ج ۶، ص ۱۵۰، المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۱۷۶.

شرح زرقانی ج ۳، ص ۱۴۳.

۶. شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور، حقائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور، تبصرة علامه (شرح ذوالمجدین) ج ۲، ص ۳۴۶.

آمده است: «نهی (ص) عن الشغار»^۱.

نکاح متعه

(لفظ متعه به معنی تمتع و برخورداری می باشد) و نکاح متعه عبارت است از نکاح منقطع^۲ و یا نکاح مؤجل (ازدواج موقت) مثل اینکه مرد به زن بگوید: «نکحتک یوماً أو عشرًا أو شهرًا»^۳.

مشروعیت و جواز متعه در صدر اسلام مورد اتفاق فریقین می باشد و صریح قرآن بر جواز آن دلالت دارد چنانکه فرمود: «فما استمتعتم به منهن فآتوهن أجورهن فریضة...»^۴.

جمهور مفسرین بر آنند که مراد از این آیه کریمه نکاح متعه است. و جمعی از صحابه از جمله ابن عباس و ابن مسعود «فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى» قرائت کرده اند.^۵

بالجمله فقهاء پس از اتفاق و اجماع بر جواز و مشروعیت متعه در آغاز اسلام درباره نسخ این حکم بوسیله شارع اختلاف کرده اند.

جمهور فقهای عامه نکاح متعه را منسوخ و حرام و باطل دانسته اند. زیرا از خلیفه دوم منقول است: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) فأنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما: متعة النساء و متعة الحج»^۶ لیکن فقهای امامیه به پیروی از مذهب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بر جواز و صحت متعه اتفاق کرده اند.^۷

در شرح لمعه آرد: دعوی نسخ این حکم چنانکه جمهور بر آنند بی اساس و دور از حقیقت است. و روایات و اخبار نسخ متناقض و مختلف می باشد.^۸ فی المثل

۱. بداية المجتهد ج ۲، ص ۵۷، المغنی (ابن قدامة) ج مذکور، ص مذکور، الام ج ۵، ص ۶۸، شرح زرقانی (برموطا) ج ۳، ص ۱۴۳، شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور.

۲. شرح لمعه ج ۲، ص ۸۰.

۳. شرح زرقانی (برموطا) ج ۳، ص ۱۵۲، الام ج ۵، ص ۷۹.

۴. سورة نساء آیه ۲۴.

۵. شرح لمعه ج ۲، ص ۸۰.

۶. المغنی (ابن قدامة) ج ۷، ص ۱۷۸، الهدایه (شرح بداية المبتدی) ج ۱، ص ۱۹۵، مغنی المحتاج

ج ۲، ص ۱۴۲، بداية المجتهد ج ۲، ص ۵۸.

۷. ریاض المسائل ج ۲، کتاب نکاح.

۸. شرح لمعه ج مذکور، ص مذکور.

چنانکه در بدایةالمجتهد می‌نویسد: در بعض روایات آمده که تحریم در روز فتح خیبر اتفاق افتاد. و بعض دیگر حاکی از آن است که تحریم در غزوۀ تبوک بوده است و از برخی نیز چنان استفاده می‌شود که تحریم متعه در حجةالوداع بوده است. و اما گفتار خلیفه دوم (مبتنی بر تحریم متعه) اگر از طریق اجتهاد بود در مقابل نص باطل است. و اگر از طریق روایت بود این موضوع (مهم) چگونه بر همه صحابه مخفی ماند^۱.

نکاح محلل

ازدواجی که محلل انجام می‌دهد به منظور تحلیل زنی که سه بار طلاق داده شده است. «المطلقة ثلاثاً»^۲.

هرگاه زنی که شوهرش او را سه بار طلاق داده و بالنتیجه بر وی حرام گشته است، با شخص دیگری ازدواج نماید و در ضمن عقد شرط کنند که پس از تحلیل نکاحی بین آنها نباشد یا شرط کنند که محلل پس از تحلیل طلاق دهد، چنین ازدواجی چنانکه در مبسوط می‌نویسد: باطل است. زیرا در خبر است: «لعن رسول الله (ص) المحلل والمحلل له» و برخی گفته‌اند: فقط شرط لغو و باطل است^۳.

و در کتاب المغنی می‌نویسد: این نکاح به قول عامۀ اهل علم از جمله مالک و شافعی باطل است. و فقط ابوحنیفه عقیده دارد که نکاح صحیح و شرط باطل می‌باشد^۴.

نکاح منقطع

نکاح متعه، رك: نکاح متعه.

نوح بباطل

کلمۀ نوح (به فتح نون) مصدر می‌باشد یعنی گریه و ماتم به آواز بلند. گفته

۱. بدایةالمجتهد ج ۲، ص ۵۷، شرح لمعه ج ۲، ص ۸۱.

۲. بدایةالمجتهد ج ۲، ص ۵۸.

۳. المبسوط (شیخ طوسی) ج ۴، ص ۲۴۷، شرائع الاسلام ج ۲، ص ۳۰۱.

۴. الام ج ۵، ص ۷۹. المغنی (ابن قدامة) ج ۸، ص ۱۸۰، المیزان الکبری (شعرانی) ج ۲، ص ۱۱۴، بدایةالمجتهد ج مذکور، ص مذکور.

می‌شود: «ناحت المرئة نوحا و نياحا» و نیز نوح به معنی زنانی است که برای غم و ماتم گرد هم آیند^۱.

نوحه و گریه به آواز بلند برای میت در صورتی که بیاطل باشد، مثل اینکه شخص در ضمن، اشعار و کلمات دروغ و برخلاف حق بگوید و میت را به صفات و محاسنی ستاید که در وی نیست به اجماع خاصه حرام است. و اما اگر نوحه و ماتم بحق باشد اشکالی ندارد^۲.

واجب

فعلی است که تارك آن در دنیا مستحق ذم و در آخرت مستحق عقاب باشد^۳.
و به عبارت دیگر «الواجب ما یذم تارکه شرعا لا الی بدل و یطلق علی ما لا بد منه و ان لم یتعقبه الذم»^۴.

وجوب

وصف فعل واجب است. و آن طلب فعلی است که ترکش سبب عقاب گردد و خود فعل مطلوب، واجب نامیده می‌شود. پس وجوب یکی از احکام خمسۀ تکلیفی می‌باشد و واجب از افعال بشمار است^۵.
و به عبارت دیگر وجوب در عرف فقهاء بودن فعل بنحوی است که تارک آن در دنیا سزاوار ذم و در آخرت سزاوار عقاب باشد^۶.

واهب

هبه کننده، بخشنده. ركه: هبه.

ودیعه

(بر وزن فعيله به معنی مفعوله) مالی که نزد غیر گذارند تا آن را حفظ

۱. لسان العرب ماده «نوح»، الصحاح ج ۱، ص ۴۱۴.
۲. حدائق الناضره ج ۵، ص ۲۷، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، شرح لمعه ج ۲، ص ۲۳۵.
۳. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۴۴۶.
۴. القواعد (شهید اول) ص ۸۷.
۵. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۴۴۴.
۶. کشف اصطلاحات الفنون ج مذکور، ص ۱۴۴۶، تعریفات (جرجانی) ص ۲۲۳.

نماید. جمع ودیعه، ودائع می باشد.^۱

و در اصطلاح فقهاء ودیعه نایب گرفتن برای حفظ (اموال) می باشد. و به عبارت دیگر «الودیعة الاستنابة فی الحفظ»^۲. و به بیان روشنتر ودیعه این است که شخص چیزی را به امانت نزد غیر گذارد و از وی بخواهد که آن را حفظ نماید. و در کتاب مغنی المحتاج آرد: «فحقیقتها شرعا توکیل فی حفظ مملوک أو محترم مختص علی وجه مخصوص»^۳ یعنی ودیعه توکیل غیر است بر مجرد حفظ. آیا ودیعه عقد است یا اذن مجرد، بین فقهاء مورد اختلاف می باشد^۴ و نیز اهل لغت و فقهاء در ریشه و اصل این کلمه اختلاف کرده اند. برخی آن را مأخوذ از «یدع» به معنی ترک و برخی دیگر از «ودع یدع» به معنی سکون و استقرار دانسته اند چون ودیعه نزد مستودع رها و ترک شده و استقرار و سکون می یابد. و بعضی نیز آن را از «دعه» به معنی راحت و آسایش دانسته اند بدین لحاظ که گویی ودیعه نزد مستودع در راحت می باشد چون مورد استعمال و دستخوش تبدیل نمی شود.^۵

بالجمله از کتب لغت و فقه استفاده می شود که «ایداع» به معنی ودیعه نهادن (چیزی) و نیز به معنی پذیرفتن ودیعه آمده است لیکن معنی اول اشتهر است. و «استیداع» دادن (چیزی) به کسی بعنوان ودیعه است. و «مودع» به کسر دال عبارت است از مالک و یا ودیعه دهنده. و «مستودع» یا «مودع» (به فتح دال) گیرنده ودیعه را گویند.^۶

وصایه

(به کسر واو و به فتح آن اسم مصدر است). در کتاب مصباح آرد: «وصیت

۱. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۱۹۶، حقائق الناضرة ج ۵، ص ۳۸۰، مغنی المحتاج ج ۳، ص ۷۹، المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۹۱.
۲. تذکرة الفقهاء ج مذکور، ص مذکور، حقائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور.
۳. مغنی المحتاج ج مذکور، ص مذکور.
۴. حقائق الناضرة ج مذکور، ص ۳۸۱، تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۱۹۶.
۵. المنی (ابن قدامه) ج ۶، ص ۴۳۶، حقائق الناضرة ج مذکور، ص ۳۸۰، مغنی المحتاج ج ۳، ص ۷۹، المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۹۱.
۶. لسان العرب ماده «ودع»، المصباح المنیر ج مذکور، ص مذکور، حقائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور، تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۱۹۶.

الی فلان توصیة و أوصیت الیه ایصاء... والاسم الوصایة بالكسر والفتح لغة^۱.
وصایه در اصطلاح عبارت از نایب گرفتن غیر است برای تصرف بعد از مرگ
در آنچه خود شخص در حال حیات تواند تصرف نماید از اخراج حق و استیفاء آن
یا ولایت بر طفل یا مجنونی که شخص موصی بر آنها ولایت دارد. و به عبارت
دیگر: «هی استنابة الموصی غیره بعد موته فی التصرف فیما کان له التصرف فیه من
اخراج حق أو استیفاءه أو ولایة علی طفل أو مجنون یملك الولاية علیه اصاله
کالاب والجد له أو بالعرض کالموصی عن أحدهما المأذون له فی الایصاء»^۲.

وصی

کسی را گویند که به موجب وصیت موصی برای تصرف در اموال و سرپرستی
اطفال وی و مانند آنها تعیین شود. رک: وصیت.

وصیت

(بر وزن فعیله) مشتق است از «وصی یصی» یعنی وصل نمودن. وجه تسمیة
آن این است که شخص موصی تصرفات خویش را در حال حیات به تصرفات پس از
مرگ وصل می نماید.

و برخی آن را مأخوذ از «أوصی یوصی ایصاء» یا «وصی توصیة» به معنی عهد
و سفارش و امر دانسته اند. جمع وصیت، وصایا می باشد مثل عطیه که جمع آن
عطایا می شود^۳.

وصیت در اصطلاح فقهاء تملیک عین یا منفعت یا تسلیط بر تصرف پس از
فوت می باشد. و به عبارت دیگر:

«الوصیة تملیک عین أو منفعة أو تسلیط علی التصرف بعد الوفاة»^۴ مثل اینکه
بگویند پس از مرگ من ثلث مال من را به زید دهید یا زید فی المثل بر اطفال من ولایت

۱. المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۹۷. لسان العرب مادة «وصی»، مجمع البحرین، ص ۹۴.
۲. شرح لمعه ج ۲، ص ۴۳، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۵۷۷، مجمع البحرین، ص مذکور، فرهنگ
علوم (دکتر سیدجعفر سجادی) ص ۵۷۸.
۳. المصباح المنیر ج ۲، ص ۱۹۷، لسان العرب مادة «وصی»، تذکرة الفقهاء ج ۲، کتاب وصایا،
حدائق الناضرة ج ۵، ص ۵۳۳، المبسوط (شیخ طوسی) ج ۴، ص ۳.
۴. شرح لمعه ج ۲، ص ۳۰، حدائق الناضرة ج مذکور، ص ۵۳۵.

دارد. و برخی از فقهاء آن را به «تملیک عین و منفعت تعریف کرده و تسلیط بر تصرف» را ذکر نموده‌اند. چنانکه در تذکرة الفقهاء می‌نویسد:

«الوصية تملیک عین أو منفعة بعد الموت تبرعا» بدان منظور که وصایه از تعریف خارج گردد. توضیح آنکه تسلیط مذکور در اصطلاح فقهاء وصایه نامیده می‌شود و آن عبارت از تعیین وصی می‌باشد.^۱

بالجمله شخص وصیت‌کننده را موصی می‌گویند. و آنکه به موجب وصیت موصی برای تصرف در اموال و سرپرستی اطفال وی و مانند آنها تعیین می‌شود وصی نامیده می‌شود. و چیزی که به موجب وصیت به کسی اختصاص یابد موصی به و خود آن شخص که وصیت برای او شده است موصی له نامیده می‌شود.

وقف

در لغت: به معنی حبس می‌باشد.^۲

و در اصطلاح: تحبیس اصل و تسبیل ثمره و یا تحبیس اصل و اطلاق منفعت آن می‌باشد. «الوقف تحبیس الاصل و تسبیل الثمرة»^۳.

و غرض از «تحبیس اصل» منع از تصرفات ناقله (نظیر بیع و هبه و صدقه) در عین است. و مراد از «تسبیل ثمره» اباحه منافع و فوائد و رها ساختن آنها برای موقوف علیه است. نام دیگر وقف «صدقه جاریه» می‌باشد.^۴

و در نظر ابوحنیفه تعریف وقف چنین است:

«الوقف حبس العین علی ملک الواقف و التصدق بالمنفعة» یعنی وقف ابقاء و حبس عین بملک واقف و صدقه دادن منفعت آن است.^۵

وقف خاص

وقفی است که اختصاص به افراد معینی به طور تعاقب داشته باشد.

۱. تذکرة الفقهاء ج ۲ کتاب وصایا، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۵۳۵.
۲. کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۴۹۷، الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۱۳ تعریفات جرجانی، ص ۲۲۶.
۳. تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۴۲۶، ریاض المسائل ج ۲ کتاب وقوف، المغنی (ابن قدامة) ج ۶، ص ۳.
۴. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۴۶۰.
۵. الهدایه ج مذکور، ص مذکور، تعریفات جرجانی، ص مذکور، الاختیار لتعلیل المختار ج ۳، ص ۴۰.

وقف عام

وقفی را گویند که راجع به جهات عامه باشد مثل مساجد و مدارس و هرچه از این قبیل باشد^۱.

وقف مؤبد

وقفی است که مصرف آن عادتاً منقرض نمی‌شود مانند وقف بر فقراء و مساکین.

وقف منقطع

عبارت است از وقف غیر مؤبد. و به بیان دیگر وقف بر عده‌ای که غالباً منقرض می‌شوند وقف منقطع نامیده می‌شود مثل اینکه شخص ملکی را بر اولاد خویش وقف نماید و به یک بطن یا چند بطن اکتفا کند. صحت چنین وقفی مورد اختلاف می‌باشد^۲.

برخی از فقهای امامیه معتقدند که این نوع وقف نیست بلکه حبس است و صحیح می‌باشد. زیرا دوام شرط صحت وقف است. و این قول چنانکه در ریاض می‌نویسد، مشهور است و در حدائق و مکاسب قول به صحت مشهور معرفی شده است^۳. و ابوحنیفه چنانکه از کتاب الهدایه استفاده می‌شود آن را باطل و ناتمام دانسته و از شافعی دو قول منقول است. و احمد و مالک چنانکه از کتاب المغنی استفاده می‌شود به صحت آن فتوا داده‌اند^۴.

وکالت

(به فتح واو و به کسر آن) چنانکه از لسان و صحاح استفاده می‌شود اسم (مصدر) از «توکیل» است. گفته می‌شود: «وکلته بأمرکذا توکیلاً والاسم الوکالة

۱. کلیات حقوق اسلامی (استاد محمد عیده) ص ۳۱۷.

۲. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۴۶۳، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۴۳۲، المغنی (ابن قدامة) ج ۶، ص ۲۲.

۳. ریاض المسائل ج ۲ کتاب وقوف، حدائق الناضرة ج ۵، ص ۴۶۳، مکاسب (شیخ انصاری) ص ۱۷۴.

۴. الهدایه (شرح بداية المبتدی) ج ۳، ص ۱۵، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۸۴، المغنی (ابن قدامة) ج ۶، ص ۲۲.

والوكالة»^۱.

وکالت در لغت به معنی مطلق تفویض و واگذاری کار به دیگری می باشد و در اصطلاح فقهاء این است که شخص در زمان حیات خود انجام عملی را که مباشرت شرط صحت آن نیست به دیگری واگذارد و تفویض نماید^۲. (مانند بیع و اجاره بخلاف مثل صوم و صلوة که باید به مباشرت خود شخص انجام یابد و لذا وکالت در آنها صحیح نیست) و به عبارت دیگر وکالت نایب گرفتن در تصرف^۳ و یا عقدی است که مفاد آن نایب گرفتن در تصرف باشد. «الوكالة عقد شرع للاستنابة فی التصرف».

نایب گیرنده را موکل و شخص نایب را وکیل می نامند. دلیل وکالت از کتاب آیه ذیل است: «... فابعثوا أحدکم بورقکم هذه الى المدينة فلينظرأیها ازکی طعاما فلیأتکم برزق منه...»^۴ (سورة کھف آیه ۱۹).

وکیل

جرىء، آنکه کاری به وی واگذار شده باشد، و به عبارت دیگر چنانکه از متون فقهی استفاده می شود، وکیل نایب در تصرف را گویند. در لسان آرد: «وکیل الرجل الذی يقوم بأمره سمی وکیلا لان موکله قد وکل الیه القيام بأمره فهو موکول الیه الامر فعیل بمعنی مفعول^۵».

هبه

به معنی عطا کردن و بخشیدن است. و در متون فقهی آن را چنین تعریف کرده اند: «الهبة تملیک العین تبرعا مجرداً عن قصد القرابة^۶» یعنی هبه تملیک عین بدون عوض و بدون اعتبار قصد قربت است (بدان معنی که مشروط به قصد قربت

۱. لسان العرب ماده «وکل»، الصحاح ج ۵، ص ۱۸۴۵.

۲. مغنی المحتاج ج ۲، ص ۲۱۷.

۳. شرح لمعه ج ۲، ص ۱۱.

۴. حدائق الناضره ج ۵، ص ۴۳۲، تذکره الفقهاء ج ۲، ص ۱۱۳، المغنی (ابن قدامه).

۵. لسان العرب ماده «وکل»، فرهنگ نفیسی ج ۵، ص ۳۸۸۶، شرح لمعه ج ۲، ص ۱۱، حدائق-

الناضره ج ۵، ص ۴۳۲.

۶. ریاض المسائل ج ۲ کتاب هبات، مغنی المحتاج ج ۲، ص ۳۹۷.

نیست نه آنکه با آن منافات داشته باشد). و یا عقدی است که مقتضای آن تملیک مذکور باشد.

«الهبة هي العقد المقتضي تمليك العين من غير عوض تمليكا منجزا مجردا عن القرينة» از هبه گاهی به نحله و عطیه تعبیر می‌شود.^۱
و در کتاب حدائق و مسالك می‌نویسد:

عطیه اعم از هبه می‌باشد. زیرا آن به معنی مطلق اعطاء و دادن مال است مجاناً. و این مفهوم شامل وقف و صدقه و هبه و هدیه و سکنی می‌گردد و همچنین است نحله. و هبه نیز اعم از صدقه است چون صدقه مشروط به قصد قربت است.^۲
بالجمله در هبه تملیک کننده را واهب و طرف دیگر را متهب (یعنی قبول کننده هبه) و مالی را که مورد هبه است عین موهوبه می‌نامند.

هبة معوضة

هرگاه هبه در مقابل عوضی باشد آن را هبة معوضة می‌گویند.^۳ و به عبارت دیگر چنانکه در مکاسب می‌نویسد: هبة معوضة هبه‌ای است که در آن شرط عوض شده باشد.^۴ در این صورت واهب پس از گرفتن آن عوض نمی‌تواند در هبه رجوع نماید.^۵ یعنی هبة معوضة لازم است. و چنانکه از حدائق استفاده می‌شود لزوم هبه در این صورت (بین امامیه) اجماعی است.^۶

هجاء مؤمنین

هجاء (به کسر هاء) خلاف مدح است^۷ یعنی هجو کردن. و غرض از هجاء مؤمنین ذکر معایب آنان به شعر می‌باشد. هجاء مؤمنین به اجماع حرام است و ادله حرمت غیبت بر آن دلالت دارد.^۸ و همچنین است غیبت و مراد از آن ذکر

۱. شرایع الاسلام ج ۲، ص ۲۲۹، تذکرة الفقهاء ج ۲، ص ۴۱۵.
۲. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۵۱۴، مسالك الافهام ج ۱ کتاب وقوف و صدقات، المغنی (ابن قدامة) ج ۵، ص ۵۹۱.
۳. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۵۲۲.
۴. مکاسب شیخ انصاری، ص ۸۰.
۵. الهدایه (شرح بدایة المبتدی) ج ۳، ص ۲۲۸.
۶. حدائق الناضرة ج مذکور، ص مذکور.
۷. الصحاح ج ۶، ص ۲۵۳۳.
۸. حدائق الناضرة ج ۵، ص ۲۸، ریاض المسائل ج ۱ کتاب تجارت، مکاسب شیخ انصاری، ص ۶۱.

امور و گفتن مطالبی است در غیاب شخص که خوش ندارد گفته شود و خشم او را بر می‌انگیزد^۱.

و به بیان دیگر غیبت (به کسر غین) بر شمردن نقائص و معایب موجود در شخص در غیاب وی است و اگر معایبی گفته شود که در شخص موجود نیست بهتان نامیده می‌شود^۲. و هر دو به استناد آیات قرآن و روایات حرام است.

یمین

قسم، حلف، جمع: ایمان و ایمن. یمین، چنانکه از کشف و صحاح استفاده می‌شود در لغت به معنی قوت و ید یمینی (دست راست) می‌باشد. و در شرع عبارت از تقویت و تأکید گفتار به ذکر خدا یا صفتی از صفات وی به وجه مخصوص است^۳.

یمین غموس

قسم بر امر کاذبی که شخص علم به کذبش دارد، سوگند دروغ که صاحب خود را در دوزخ فرو برد. «والیمین الغموس التي تغمس صاحبها فی الاثم ثم فی النار»^۴.

یمین لغو

لغو کلامی است که خالی از فائده و وجود و عدمش یکسان باشد. و در تفسیر یمین لغو اختلاف کرده‌اند: ابن عباس و جمعی گفته‌اند: یمین لغو سوگندی است که از روی عادت بر زبان مردم جاری می‌شود بدون عقد قلبی و بالاخره تکیه کلامی بیش نیست مانند: «لا والله» و «بلی والله». و برخی چون مجاهد و قتاده گفته‌اند:

۱. حدائق الناضره ج مذکور، ص مذکور، شرح لمعه ج ۱، ص ۲۳۵.
۲. تعریفات جرجانی، ص ۱۴۳.
۳. لسان العرب ماده «یمین»، الصحاح ج ۶، ص ۲۲۲۰، کشف اصطلاحات الفنون ج ۲، ص ۱۵۴۹.
۴. لسان العرب ماده «غمس»، کشف اصطلاحات الفنون ج مذکور، ص مذکور.

یمین لغو آن است که شخص به امری گمان برد یا یقین کند و سوگند خورد و سپس معلوم گردد که خلاف و عکس آن واقعیت دارد.
 و نیز از ابن عباس منقول است که یمین لغو سوگند در حال غضب است.
 و از عائشه نقل کرده اند: یمین لغو سوگندی است که در هزل و جدل و خصومت بر زبان رود.
 بالجمله یمین لغو مؤاخذه (یعنی گناه و کفاره ای) ندارد زیرا فرمود:
 «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْإِيمَانَ...»
 سورة مائده آیه ۹۱.

۱. تفسیر مجمع البیان ج ۲، ص ۳۲۳. تفسیر القرطبی ج ۳، ص ۱۰۰، تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۸.

فهرست مأخذ و منابع

- الاحكام فى أصول الاحكام؛ سيف الدين ابوالحسن على بن أبى على التامدى—
قاهره ١٣٨٧ هـ.
- احكام القرآن؛ ابوبكر الجصاص الحنفى—مصر ١٣٤٧ هـ.
- الاختيار لتعليل المختار؛ عبدالله بن محمود بن مودود الموصلى الحنفى—مطبعة
مصطفى البابى الحلبي (مصر) ١٣٧٠ هـ.
- اصول الفقه الاسلامى؛ شاكرا الحنبلى—سوريه ١٣٦٨ هـ ق.
- ارشاد الفحول الى تحقيق الحق من علم الاصول؛ محمد بن على بن محمد الشوكانى—
مطبعة مصطفى البابى الحلبي (مصر) ١٣٥٦ هـ.
- اصول الاستنباط؛ السيد على نقى الحيدرى—مطبعة علميه قم ١٣٧٩ هـ.
- الاصول العامه للفقه المقارن؛ محمد تقى الحكيم استاذ الاصول والفقه المقارن فى كلية
الفقه بالنجف الاشرف—دار الاندلس (بيروت) ١٩٦٣ م.
- الافتناع فى فقه احمد بن حنبل؛ ابوالنجاشرف الدين موسى الحجاوى المقدسى،
به تصحيح عبدالمطيف محمد موسى السبكى—المطبعة المصرية بالازهر.
- الام؛ ابو عبدالله محمد بن ادريس الشافعى تولى ١٥٠ هـ وفات ٢٠٤ هـ—
مكتبة الكليات الازهرية ١٣٨١ هـ.
- بدائع الصنائع فى ترتيب الشرائع؛ علاء الدين ابوبكر بن مسعود الكاشانى الحنفى
الملقب بملك العلماء—مطبعة شركه مطبوعات العلميه (مصر) ١٣٢٧ هـ.

بداية المجتهد و نهاية المقتصد (فقه مالكي؛ ابو الوليد محمد بن احمد بن رشد القرطبي. تولد ٥٢٠ هـ، وفات ٥٩٥ هـ - مطبعة الاستقامة (قاهرة).

بلغه السالك لا قرب المسالك؛ الشيخ احمد بن محمد الصاوي المالكي - المكتبة التجارية الكبرى (مصر) ١٢٢١ هـ.

شرح اقرب المسالك الى مذهب مالك؛ ابو البركات احمد بن محمد بن احمد الدردير العدوي.

تاج العروس (شرح قاموس)؛ السيد محمد مرتضى الحسيني الواسطي الزبيدي الحنفي - المطبعة الخيرية (مصر) ١٣٠٦ هـ - افست بنغازي.

تبصرة المتعلمين في احكام الدين؛ آية الله حسن بن يوسف بن علي بن مطهر الحلبي المعروف بالعلامة الحلبي تولد ٦٤٨ هـ ق، وفات ٧٢٦ هـ - چاپخانه اسلاميه ١٣٤٨ شمسی.

تذكرة الفقهاء؛ العلامة الكبير جمال الدين الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر الحلبي المتوفى ٧٢٦ هـ - المكتبة المرتضوية (تهران).

ترمينولوژی حقوقی؛ آقاي جعفری لنگرودی.

التعريفات؛ السيد الشريف علي بن محمد بن علي الحسيني الجرجاني الحنفي تولد ٧٤ هـ، وفات ٨١٦ هـ - مطبعة مصطفى البابي الحلبي (مصر) ١٣٥٧ هـ ق.

تفسير روح الجنان و روح الجنان؛ جمال الدين شيخ ابو الفتوح رازی از دانشمندان قرن ٦ هجري. به تصحيح آقاي حاج ميرزا ابو الحسن شعراني - اسلاميه (تهران) ١٣٨٢ هـ ق.

تفسير القرطبي (الجامع لاحكام القرآن)؛ ابو عبد الله محمد بن أحمد الانصاري القرطبي - دار الكتب المصريه ١٣٧٣ هـ ق.

تفسير مجمع البيان؛ الشيخ ابو علي الفضل بن الحسن الطبرسي. از علمای قرن ٦ - چاپخانه اسلاميه (تهران) ١٣٧٣ هـ.

تيسير التحرير؛ محمد امين المعروف به امير پادشاه الحسيني الحنفي البخاري المكي - مطبعة مصطفى البابي الحلبي (مصر) ١٣٥٠ هـ.

شرح كتاب: التحرير في اصول الفقه الجامع بين اصطلاحى الحنفية والشافعية؛ محمد بن عبد الواحد الشهير بابن همام الدين الاسكندري الحنفي.

جواهر الكلام في شرح شرايع الاسلام؛ الشيخ محمد حسن النجفي المتوفى سنه ١٢٦٦ - سنگي (تبريز).

حاشيه (ابن عابدين) رد المختار على الدر المختار (فقه حنفى)؛ محمد امين الشهير
باين عابدين — مطبعة مصطفى البابى الحلبي (مصر) ١٣٨٦ هـ .

الدر المختار؛ محمد علاء الدين الحصكفى .

حاشية اعانة الطالبين على فتح المعين (فقه شافعى)؛ السيد أبوبكر المشهور
بالسيد البكرى بن السيد محمد شطا الدمياطى المصرى — چاپ مصر ١٣٥٦ هـ .

فتح المعين؛ الشيخ زين الدين بن عبدالعزيز المليبارى الفناني الشافعى .

حاشية المكاسب؛ العلامة المحقق السيد محمد كاظم الطباطبائى اليزدى —
دار المعارف الاسلاميه (تهران) ١٣٧٨ هـ .

حدائق الناضرة فى أحكام العترة الطاهرة؛ العالم الربانى الشيخ يوسف البحرانى —
(سنگى) ايران ١٣١٧ هـ ق .

(كتاب) الخلاف؛ شيخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى تولد ٣٨٥ هـ،
وفات ٤٦٠ هـ . — مطبعة الحكمه قم .

رحمة الامه فى اختلاف الائمة (در حاشية كتاب الميزان الكبرى)؛ ابو عبد الله
محمد بن عبد الرحمن الدمشقى الشافعى از علمای قرن هشتم هجرى — مطبعة مصطفى
البابى الحلبي (مصر) ١٣٥٩ هـ ق .

الرسائل (فرائد الاصول)؛ العلامة شيخ مرتضى الانصارى — تبريز ١٣٧٣ هـ ق .
رياض المسائل فى بيان الاحكام بالدلائل (شرح مختصر نافع)؛ على بن محمد على
الطباطبائى — ايران ١٢٦٧ هـ ق .

شرايع الاسلام فى مسائل الحلال والحرام؛ المحقق الحلى ابوالقاسم نجم الدين
جعفر بن الحسن تولد ٦٠٢ هـ، وفات ٦٧٦ هـ (به تحقيق و تعليق عبد الحسين
محمد على) — مطبعة الآداب فى النجف الاشرف ١٣٨٩ هـ .

شرح تبصرة آية الله علامة حلى؛ زين العابدين ذوالمجددين — چاپخانه دانشگاه تهران .
شرح الزرقانى (على موطأ مالك بن أنس)؛ سيدى محمد الزرقانى — مطبعة
مصطفى محمد (مصر) .

شرح شافية ابن الحاجب؛ رضى الدين الاسترآبادى - قاهره .

شرح اللمعة (الروضة البهية فى شرح اللمعة الدمشقيه)؛ زين الدين بن على بن احمد
الشامى العالمى الشهير بالشهيد الثانى تولد ٩١١ هـ، وفات ٩٦٥ هـ . — مطبعة حاجى -
احمد آقا (تبريز) ١٣١٠ هـ .

اللمعة الدمشقيه؛ ابو عبدالله محمد بن جمال الدين مكى العالمى (شهيد اول) تولد ۷۳۴، وفات ۷۸۶ هـ.

الصباح - تاج اللغة وصحاح العربي؛ الشيخ ابونصر اسماعيل بن حماد الجوهري وفات ۳۹۳ هـ - دار الكتاب العربى (مصر).

صیغ العقود والایقاعات؛ الحاج ملا محمد يوسف الاسترآبادى الحائرى - تبریز ۱۳۱۳ هـ ق.

العروة الوثقى؛ السيد محمد كاظم الطباطبایى الیزدى - مطبعة اسلامیه (تهران) ۱۳۳۷ هـ ق.

عوائد الايام؛ احمد بن محمد مهدى بن أبى ذر - تهران ۱۳۲۱ هـ ق.
فرهنگ آندراج؛ محمد پادشاه متخلص به شاد زیر نظر محمد دبیر سیاقى - کتابخانه خیام (تهران) ۱۳۳۵ هـ.

فرهنگ حقوقى؛ آقاى جعفرى لنگرودى - كانون معرفت (تهران)
فرهنگ علوم؛ دکتر سید جعفر سجادی - مؤسسه مطبوعاتی علمی ۱۳۴۴.
فرهنگ فارسى؛ دکتر محمد معین - از انتشارات امیر کبیر (تهران) ۱۳۴۲.
فرهنگ نفیسی؛ دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) - تهران ۱۳۱۹ هـ.
القاموس المحيط؛ ابوطاهر مجدالدین محمد بن یعقوب ... الفیروزآبادى الشیرازى تولد ۷۲۹ هـ، وفات ۸۱۷ هـ - ایران ۱۲۷۷ هـ.

القواعد؛ (شهید اول) محمد بن جمال الدین مکى العالمى - ایران ۱۳۰۸ هـ ق.
قواعد الاحکام فى معرفة الحلال والحرام؛ (علامه حلى) جمال الدین الحسن بن یوسف بن علی بن مطهر الحلى المتوفى سنه ۷۲۶ - ایران ۱۲۷۲ هـ.

القواعد الفقهيہ؛ السيد ميرزا حسن الموسوى البجنوردى - مطبعة الآداب فى النجف الاشرف ۱۳۸۹ هـ (افست مكتبة الصدر - تهران).

قوانين الاصول؛ (ميرزاى قمى) ميرزا ابوالقاسم بن حسن گيلانى الاصل از علمای قرن سیزدهم هجرى - دار طباعه حاج ابراهيم ۱۳۰۲ هـ ق.

كشاف اصطلاحات الفنون؛ الشيخ الاجل المولوى محمد أعلی بن علی التهانوى الحنفى از دانشمندان قرن دوازدهم هجرى - کدکته ۱۸۶۲ م - تهران (مکتبه خیام)

۱۹۶۷ م.

- كشف القناع عن متن الاقناع؛ (فقيه الحنابلة) منصور بن يونس بن ادريس البهوتي — مكتبة النصر (رياض).
- كفاية الاصول؛ العالم الرباني الشيخ محمد كاظم الخراساني — مطبعة اسلاميه (تهران) ١٣٦٤ هـ.
- الكليات؛ أبوالبقاء الحسيني الحنفي — سنگي (تهران)
- كليات حقوق اسلامي؛ استاد محمد عبده بروجردي — چاپخانه دانشگاه تهران ١٣٣٩ هـ ش.
- اللباب في شرح الكتاب؛ الشيخ عبدالغني الدمشقي الميداني الحنفي، از علمای قرن سیزدهم — مطبعة محمد علي صبيح و اولاده (مصر).
- الكتاب؛ ابوالحسين احمد بن محمد القدوري البغدادی الحنفي.
- لسان العرب؛ ابو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم ابن منظور الافريقي المصري — داربيروت ١٣٧٤ هـ.
- لغت نامه دهخدا؛ علي اكبر دهخدا — چاپخانه دانشگاه تهران.
- المبسوط (في فقه الاماميه)؛ شيخ الطائفة أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي المتوفى ٤٦٠ هـ تصحيح محمد الباقر البهبودي — المكتبة المرتضوية (تهران).
- (كتاب) المبسوط؛ شمس الدين ابوبكر محمد بن أبي سهل السرخسي — مطبعة السعادة ١٣٢٤ هـ.
- مجمع البحرين ومطلع النيرين؛ الشيخ فخر الدين الطريحي المتوفى سنة ١٠٨٥ — مطبعة حاج احمد آقا (تبريز) ١٣٢١ هـ.
- المجموع (شرح المذهب)؛ أبوزكريا محي الدين بن شرف النووي — مصر
- مختلف الشيعة في أحكام الشريعة؛ رئيس الفقهاء حسن بن يوسف بن مطهر (علامة حلي) تهران ١٣٢٣ هـ ق.
- المدونة الكبرى؛ ابو عبد الله مالك بن أنس الاصبحي روايه سحنون بن سعيد التتوخي — مطبعة السعادة ١٣٢٤ هـ.
- مسالك الافهام شرح شرايع الاسلام؛ زين الدين بن احمد الشامي العاملي (شهيد ثاني) — ايران ١٣١٠ هـ ق.
- المستصفى من علم الاصول؛ حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالي تولد ٤٥٠ هـ، وفات ٥٠٥ هـ. — المكتبة التجارية الكبرى (مصر) ١٣٥٦ هـ ق.

المصباح المنير؛ احمد بن محمد بن علي المقرئ الفيومي — المطبعة البهية المصرية
١٣٠٢ هـ ق.

المعالم؛ أبو منصور جمال الدين شيخ حسن بن شهيد ثاني تولد ٩٥٩ —
مطبعة حاج ابراهيم ١٢٩٧ هـ.

معاني الاخبار؛ الشيخ الجليل الاقدم الصدوق أبي جعفر محمد بن علي
بن الحسين بن بابويه القمي المتوفى سنة ٣٨١ هـ. تصحيح علي اكبر الغفاري — مكتبة
الصدوق (تهران)، مؤسسه دارالعلم (قم).

المغني؛ ابو محمد عبدالله بن أحمد بن محمد بن قدامه تولد ٥٤١ هـ، وفات ٦٢٠ هـ —
مكتبة القاهرة.

شرح: مختصر؛ أبو القاسم عمر بن حسين بن عبدالله الخرقى وفات ٣٣٤ هـ.
مغني المحتاج (الى معرفة الفاظ المنهاج)، الشيخ محمد الخطيب الشرييني —
المكتبة التجارية الكبرى مصر ١٣٧٤ هـ.

شرح: منهاج الطالبين؛ ابو زكريا يحيى بن شرف النووي .
مفاتيح العلوم؛ ابو عبدالله محمد بن أحمد بن يوسف الخوارزمي الكاتب — افست
(تهران).

مفتاح الكرامة (في شرح قواعد العلامة)؛ السيد محمد الجواد بن محمد الحسيني
العاملي الغروي — مصر.

المقدمات؛ قاضي الجماعة بقرطبة ابو الوليد محمد بن أحمد بن رشد المتوفى ٥٢٠ هـ —
مكتبة المشني (بغداد).

المكاسب (المتاجر)؛ العلامة شيخ مرتضى الانصاري — مطبعة الاطلاعات
(تبريز) ١٣٧٥ هـ ق.

منتهى الارادات (في جمع المقنع مع التنقيح وزيادات)؛ تقي الدين محمد بن احمد
الفتوحى الحنبلى المصرى (ابن النجار) — مكتبة دارا (مصر) ١٣٨١ هـ ق.

موسوعة جمال عبدالناصر في الفقه الاسلامى يصدرها المجلس الاعلى للشئون
الاسلاميه — قاهره ١٣٨٦ هـ.

موسوعة الفقه الاسلامى؛ جمعية الدراسات الاسلاميه بالقاهرة باشراف محمد
ابوزهره — مطبعة احمد على مخيمر ١٣٨٩ هـ.

المذهب (فقه شافعي)؛ ابواسحاق ابراهيم بن علي بن يوسف الفيروز آبادي الشيرازي—
مطبعة عيسى البابي الحلبي (مصر).

الميزان الكبرى؛ ابوالمواهب عبدالوهاب بن احمد بن علي الانصاري الشافعي
المعروف بالشعراني— مطبعة مصطفى البابي الحلبي (مصر) ١٣٥٩ هـ.
المنجد (في اللغة والادب والعلوم)؛ لويس معلوف— المطبعة الكاثوليكية
بيروت.

نظرية العقد في الفقه الجعفري؛ هاشم معروف الحسيني— مكتبة هاشم.
نور الانوار في شرح المنار (اصول فقه)؛ الشيخ احمد معروف به ملا جيون حنفي
صديقي— هند.

المنار؛ عبدالله بن احمد ابوالبركات النسفي.
نهاية اللغة؛ ابن اثير— ايران (سنگي) ١٢٦٩ هـ ق.
الوصول الى كفاية الاصول؛ محمد بن المهدي الحسيني الشيرازي— مطبعة الآداب
(نجف اشرف).

الهداية (شرح بداية المبتدي) — فقه حنفي—؛ برهان الدين ابوالحسن علي بن
أبي بكر الرشداني المرغيناني— تولد ٥١١ هـ ق، وفات ٥٩٣ هـ— مطبعة مصطفى البابي
الحلبي (مصر) .

